کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب حق الیقین فی معرفة رب العالمین

مؤلف شیخ محمود شبستری

جلد (۱۲۸۸) از کتب (خطی) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۲۱۹۹۴

۳۴۷۸

خطی اهدائی | کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۱۲۸۸

بازرسی شد

۶ - ۳۷

حق الیقین مولانا سعد شبستری

قرة العیون (؟) ملا محسن فیض

حق الیقین

۱۲۸۸

حق الیقین مولانا سعد شبستری

قرة العیون از مرحوم ملا محسن فیض

بازرسی شد
۶۰-۴۲

کتاب حق الیقین فی معرفة رب العالمین
مؤلف شیخ محمود شبستری
جلد (۱۲۸۸) از کتب (خط) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۲۱۹۹۱
۲۴۷۸

خطی اهدائی
۱۲۸۸

حق الیقین

۱۲۸۸

حق الیقین مولانا سعد شبستری

وه العیون مرحوم ملا محسن فیض

بازرسی
۳۲-۰۹

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب: حق الیقین فی معرفة رب العالمین
مؤلف: شیخ محمود شبستری
جلد (۱۲۸۸) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۲۱۹۹۲
۳۴۷۸

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۲۸۸

کتابخانه ۱ مجلس شورای ملی

رساله حق الیقین بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی مولانا سعد شبستری

ای پیدا تر از هر پیدائی، وای آشکاراتر از هر هویدائی، پیدائی تو
با پنهانی ساز کار، پنهانی تو چون پیدائی آشکار، نه پیدائی ترا از
پنهانی مبان، و نه پنهانی ترا از پیدائی کران، ای هستی که هیچ در هستی
تو در نیاید، و هیچ نیستی هستی ترا نشاید، نسبت هستی تو با هستیها
کل یوم هو فی شان، و نسبت هستیها با هستی تو کل من علیها فان،
یگانگی تو در ازل و ابد بر یک قرار، منزه و مبرا از اضافات اندک
و بسیار، آنکیست که ترا داند، یا بر تو ثنا خواند، هم سپاس تست
که حضرت عزت ترا سزاوار است، و ستایش تست که در جناب صمدیت
تو برکار است، و درود و سلام حضرت پاک تو و پاکان حضرت تو
بر روان حامدان کما اثنیت علی نفسک، و شاهد و ما رمیت اذ
رمیت نقطهٔ بدایت حال کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و ذروهٔ
نهایت کمال و لکن رسول الله و خاتم النبیین ناظر لقد رای من آیات

ابر

ربه الکبری و سامع فاوحی الی عبده ما اوحی محرم خلوت سرای اسری
صد بر صفهٔ اصطفا محمد مصطفی ص و صد هزاران هزار آفرین
بر اهل بیت پاک و یاران گزین او که صف شکن ولایت اند وصف لشکنی م
باد ایجان عزیز این کتاب که مسمی است بحق الیقین فی معرفة رب العالمین
حضرت عزت از خزانهٔ غیب بدین ضعیف کرامت فرمود مشتمل باب بر هشت م
بازای درهای بهشت و هر بابی مشتمل بر حقایق و دقایق و لطایف
و ترتیب این است باب اول در ظهور ذات حق و بیان مقام معرفت
باب دوم در ظهور صفات حق تعالی و بیان مقام علم باب سیم
در مظاهر و مراتب آن و بیان مبدأ باب چهارم در وجوب وحدت
او تعالی باب پنجم در ممکن الوجود و کثرت باب ششم
در تعین حرکت و تجددات باب هفتم در حکمت تکلیف و جبر
و قدر و سلوک باب هشتم در بیان معاد و بیان حشر و نشر
و حقیقت فنا و بقا وبعد بر صاحب بصیرت پوشیده نیست
که مبدأ جمله مشکلات و معضلات نظری و مادهٔ اختلاف موحد
و متکلم و حکیم منحصر است درین ابحاث از فضل باری تعالی درین کتاب

علم یقین رسید بر وفق نقل و عقل و ذوق و تصدیق هر حقیقتی از
حقایق و اثبات هر دعوی از دعاوی که گواه عقل و نقل اعنی برهان
واضح و قرآن ناطق قایل کشند سبیل مطالعه کننده بعد از تحصیل
علوم عقلی و نقلی استعداد این نوع علم از ذوقیات شرط تجرید باطنست
و خلاص از ربقهٔ تقلید و ترک امور عادی و شکوک ومن یجادل فی الله
بغیر علم و تعصب من اضله الله علی علم و تامل بسیار از هر بحثی از ابحاث
که در الفاظ غایت اختصار اختیار امده و در بعضی از معانی ستر و اختفا
مقصود داشته والله یجمع بیننا و بینکم و هو خیر الحاکمین **باب اول**
در ظهور ذات حق تعالی و بیان مقام معرفت مشتمل بر حقایق
حقیقت هستی حق تبارک و تعالی پیداتر از هر هستی است چه او
بخود پیداست و پیدائی هر هستی بدوست الله نور السموات والارض
حقیقت دلیل هستی او بحقیقت جز او نیست که هیچ کونه کثرت را
هستی او راه نیست و دلیل را از هستی نا گزیر است اولم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید **حقیقت** هستی او تعالی نماینده خود است
که نماید که حقیقی جز از هستی نباید افی الله شک فاطر السموات

والارض

والارض **حقیقت** هر نفسی که هست بالضروره بقوه یا بفعل
مدرک هستی خود است بل الانسان علی نفسه بصیرة و او مستلزم ادراک
هستی مطلق است که عام روشن تر از خاص بود و فی انفسکم افلا
تبصرون **حقیقت** ادراک هستی حق که اعرف و اظهر است مقدم است
بر ادراک نفس که نفس از عالم امر است و الله غالب علی امره و از این جهة
نسیان حق را مستلزم نسیان نفس فرمود که نسیان بعد از معرفت
بود نسوا الله فانساهم انفسهم **تمثیل** ادراک مبصر بواسطه
نوری دیگر چون شعاع صورت نه بندد با انکه شعاع از غایت ظهور
در انحالت غیر مرئی نماید تا طایفه انکار ان میکنند پس نوری که
واسطه ادراک شعاع است بدان قیاس باید کرد نور علی نور یهدی
الله لنوره من یشاء **حقیقت** معرفت حق تعالی ذوات از فطرت
که وجود منبع کمالات و فطرت قابل تغیر نیست فطرت الله التی
فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم **حقیقت**
چون موجودات از واهب الصور احسن الصورة اورده اند که الذی
احسن خلقه احسن صورت بدن ظاهر است و ارایش ان دین و

اسلام است صبغة الله ومن احسن من الله صبغة وصورت احسن
نفس معرفت وارایش ان ایمان است اولئك کتب فی قلوبهم
الایمان هدایت عام لازم معرفت است الذی اعطی کل شیء خلقه
ثم هدی **نتیجه** توجه بمقصد حقیقی تابع هدایت است ولکل وجهة هو
مولیها **حقیقت** معرفت وهدایت وتوجه جزئی بکلی باعث حصول
یقین منتج شوق بود از جهت جزوی وجذب از جهت کلی وما من
دابة الا هو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم **حقیقت** با
جذب وشوق ومحبت ارادی موجودات موجب حرکت بطوع است
ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین **نتیجه** حرکت مجذوب
بسوی جاذب جز بر خط مستوی که صراط مستقیم است صورت نبندد
وهو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم عدد حرکات وطرق
بر وفق تعینات عددی غیر متناهی است لکل جعلنا شرعة ومنهاجا
محیط خطوط طرق نقطه هستیها جز هستی نیست که عین هستی است
که جناب مقدس او تعالی از کثرت مبراست واسع بکل شیء محیط
حقیقت چه امری است نسبی متوجه محیط وهر کدام جهة که حرکت
کند

کند سوی محیط باشد قل لله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله
ان الله واسع علیم شوق محب بواسطه بعد وحجاب تعین اقتضای
ذات اغنی عبادت است ان کل من فی السموات والارض الا اتی الرحمن
عبدا **لازمه** عبادت از عابدی که تعین او عدم است بهر طریق
که واقع شود مخصوص گردد بذاتی که تعین او عین هستی بود وقضی
ربك ان لا تعبدوا الا ایاه وجمله عابد حق باشند کل له قانتون
ای کل له عابدون رتبه ایت ظهور این امور شامل از ادراك و
معرفت وشوق وهدایت وتوجه وحرکت وعبادت بحسب کثرت
وقلت تعینات ورتبه ظهور وجود بوده از این جهت در بیشتر
از مواضع تعبیر از نطق عام باعتراف مسبح موحد بر تسبیح فرموده
که از صفات سلبی است که وان من شیء الا یسبح بحمده **حقیقت**
چون در مظهر انسانی رتبه بر نهایت رسید وصفات واسما
بجلیت در وظاهر شد اعتراف بنطق خاص بصفت اضافی صادر
گشت که واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی **جواب سؤال مقدر** انکار

منکر یعنی منکران هستی حق عارضی است و از این جهت بادنی اشاره
زایل میگردد و بر اعتراف فطری باز می آید ولئن سألتهم من خلق
السموات والارض لیقولن الله **حقیقت** گفته شود که معاد
بر وفق مبدأ و معاش بود در مبدأ ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
و در معاش یا رحمن الدنیا و رحیم الآخرة حکم کلی وسعت رحمتی
کل شیء

باب دوم

در ظهور صفات حق تبارک و تعالی
و بیان مقام علم **حقیقت** چون محقق شد که ادراک هستی
جزوی و کلی هستیها را ضروریست باید دانست که وقتها
ادراک هستی کلی مظهر و اینیز ادراک هستی جزوی بود و اینمقام
معرفت است نص اولم یکف بربک والله نور السموات والارض
من عرف نفسه فقد عرف ربه مبین اینمقام است و گاه بعکس
این بود که مقام علم است و آیات سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسکم افلا تبصرون مبین اینمقام بلکه بیشتر آیات تنزیل و
اخبار و آثار درین قسم وارد است از آن جهت که با فهام اقرب است
و مستلزم ادراک ادراکست که حکمت بعثت انبیا و رسل است چنانکه

صفاتنا و افعالنا

بیان کرده شود انما انت مذکر کلا انها تذکرة یعنی افعال و اعمال
حقیقت نفس ادراک فطری یعنی معرفت بسیط قابل تفکر نیست
که تحصیل حاصل محالست بلکه حجاب او میگردد و از این جهت فرمود
که لا تفکروا فی ذات الله بلکه محل تفکر ادراک ادراکست بواسطه
آیات و بدین سبب تفکر را بآیات حواله فرموده که و یتفکرون فی
خلق السموات والارض قل انظروا ماذا فی السموات والارض
حقیقت ادراک چیزی یعنی معرفت غیر از ادراک ادراکست یعنی
علم که آن بسیط است و این مرکب و تریهم ینظرون الیک وهم
لا یبصرون **فایده** مناط تکلیف و مورد حکم ادراک ادراکست
نه ادراک بسیط **فایده** یا ایها الذین آمنوا آمنوا **الآیة** دیگر
زیاده و نقصان ایمان بلکه حقیقت ایمان که تصدیق است نه تصور
مجرد همچنان درینمقام بود لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم **قاعده**
سبب و حکمت تکوین و ایجاد باصطلاح قومی تجلیات و شهودات
و ظهورات باصطلاح اینقوم ظهور رتبهٔ وجود ادراک ادراکست
از آنکه ادراک بسیط فطریست و تحصیل حاصل محال و غرض و غایت

ان است که صور کلی که در نفس وجود مرکوزات بواسطه حواس که
بمثابت آیینه اند مر صور جزئیات را مطابق کرده و ادراک دوم حاصل
شود و نتایج جزئیات که در مقدمات بالقوة اند بفعل آیند و اعمال
جوارح و استقامت حاصل شود فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت
الله التي فطر الناس عليها اشارت بدان است و علم اليقين و حق اليقين
رسد و از این جهت در تنزیل امر بفکر و نظر و تذکر مکرر و مؤکدات
و متفکر ممدوح قل انظروا ماذا في السموات والارض **حقیقت**
محل غلط و محال ضلال همین ادراک ادراک است که نسبت وجود با عدم
یعنی ظهور در مظاهر امور عدمی و اعتباری است چنانکه در تمثیل صورت
و اینر گفته شد و اختلافات امم و شعب مذاهب و جهل مرکب از این
مقام است و اذا ذکروا لا یذکرون و اختلافات را با ادراک فطری راه
نیست و ما كان الناس الا امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين
و منذرين و انزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا
فيه **تمثیل** چون اثر در سنگ و آهن و میوه و درخت در
دانه و آب در زمین و صفا در آهن و علم و ایمان در نفس مرکوزات

بعینه عین الیقین

واخراج

واخراج آنرا اسباب است آینه علم جز بتذکر نیست ولقد صرفنا
في هذا القرآن ليذكروا ولقد يسرنا القرآن للذكر فهل من مدكر
حقیقت آنچنانکه نفس ادراک که معرفت مقتضی عبادت اضطراری
و رحمت عام است ادراک ادراک نیز که علم است مستلزم عبادت
اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است وما خلقت الجن و
الانس الا ليعبدون **فایده** و مظهر این رحمت همچنان مظهر
رحمت عام است که بالمؤمنين رؤف رحيم **حقیقت** مبدء این
نوع از عبادت کثرت و تعدد عدمیت که تعظیم امر نسبی است که کثرت
متحقق نگردد الا بدین و الا نیست بیقین که مقام وحدت است
و کشف حقیقی ساقط میکند واعبد ربك حتى يأتيك اليقين
حقیقت واصل کامل در وقت استغراق مقام معرفت اگر بعلم
پردازد که از هر یک از حواس خارجی و داخلی حاصل میشود محجوب
میگردد که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل **ورع** چون متنزل شود
جهت ارشاد و تکمیل محجوب کمال الوصال با بایات نزول کذا علی منزل
اوایل کبری بود و بیان وحدانی از جز بطریق اجمال ممکن نشود که

فاوحی الی عبده ما اوحی **حقیقت** غایت علم یعنی ادراک ادراک
عدم ادراکست چه مدرک ادراک و درین مشهد حیرت و استغراق
مدرک بود در مدرک وازان وجه که عدم ادراکست بجهل و غفلت
ماند و صاحب ابخال ازین وجه مستور کرده و تحسبهم ایقاظا
وهم رقود **سر نازک** بعد ازین حالت نسبت که از مقام کثرت و
شرایت خفی است ونطوی السماء کطی السجل للکتب بالوازم از انتشار
کواکب و تکویر آفتاب و غیر آن حاصل گردد و نداء حقیقی ازلی
ابدی بگوش هوش بیهوش سالک رسد که لمن الملک الیوم واز نیز
خلاء فناء حقیقی صدای خیزد که لله الواحد القهار **تمثیل**
عقل را ادراک این شهود بمثابه محسوسات حسی است بر نسبت با
حسی دیگر یا چون اکمه است بر نسبت با الوان و با طبیعت ناموزون
نسبت با موزونات طبیعی چون شعر و اصول موسیقی از آنکه تعرف
او بواسطه نسبتهای خفیه است از اشخاص و انواع کلیات و این
جمله امور نسبی است و از عالم خلق است ادراک عالم امر ورای این است
تکیف ادراک مالک خلق و امر که ازین جمله منزه است الا له الخلق و

حقیقی غیر متناهی است
و علم متناهی و این علم
ادراک ادراک بود یا
ادراک ادراک است
چه مدرک

والامر تبارک الله رب العالمین **رمز** از تنگنای اینمقام است که
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و بنوده لو اطلعت علیهم لولیت
منهم فرارا ولملئت منهم رعبا **رمز نازک** کمال نبوت از روی نبوت
بکثرت فانی اباهی بکم الامم یوم القیمه تحقق ولایت در وحدت لا
یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و اگر چه قوت نبوت بحسب قوت
ولایت است که نور او بمثابه نور قمر است که از آفتاب نبوت استفاده
لیکن مخالفت از وجه وحدت و کثرت که و تری الشمس اذا طلعت تزاور
عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال **نکته** مبدء ولایت
غیر نبی نبوتست و مبدء نبوت نبی ولایت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله **دقیقه** باشد که ولی غیر نبی از خاصیت متابعت بمقام
رسل و اتحاد تا غایتی انجامد که نبی از وجه نبوت محض در بعضی امور
تابع او شود و بحقیقت متابعت خود کرده باشد در مرتبه دوم و جمع
واین هنگام باثبات مخالفت تو غیر نبوت خاتم النبیین اتفاق افتد
هل اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشدا و هذا فراق بینی و بینک **دقیقه**
از سعت دایره ظهور خاتم النبیین که مظهر اسم رحمن است و آن

غایت کمال نبوت وصفای مظهریت ولایت بتمام بظهور آمد تا
جامع مخالفات دایرهٔ طریقت گشت وسعادت در متابعت او منحصر گشت
وصورت مخالفت در اجتهادات احکام افتاد واصول بر یک اساس
قرار گرفت ومجتهد احکام اگرچه مخطی بود مثاب بود وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین **دقیقه** چون عارف بدین مقام متحقق گردد یعنی
از ولایت بواسطهٔ دیگری استفاضه بود کند اکنون از مرشد
خارجی مستغنی گردد که تعریف خارجی جهت ریاضت نفس است و وصف
نفس عارف آن است که فرمود وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید ودیگر
مرشد برای دلالت وهدایت سلوک گشت وحال عارف حیرت وضلالت
در مقام بی یبصر وبی یسمع وبی ینطق است ومن یضلل فلن
تجد له ولیا مرشدا **سر نازک** ادراک ادراک بنا بر غلبهٔ بطون
از شدت ظهور نسبتی است بظاهر وحق وعدم ادراک ادراک مسمی
بنا بر غلبهٔ ظهور از شدت بطون نسبتی است بباطن وخلق
وهو الاول والاخر والظاهر والباطن **سر سر** ظهور وجودیست
ووجودی عین وجود است که غیر جز عدم وعدمی نیست وبطون

عدمی وعدمی همچنان عین عدم است که واسطهٔ میان وجود وعدم
نیست وظاهر وجودیست وباطن عدمی پس آنچه مینه محجوب خلق است
در واقع حق است وحق است که مینه محجوب مخلوقی ممتنع است والله
غالب علی امره **حقیقت** اظهار ظاهر کرد واو ظاهرتر است از هر
ظاهری واخفای باطن کرد واو باطن است از هر باطنی که ظهور وبطون
او حقیقی است بخلاف ظهور ظاهر وبطون باطن پس او ظهور ظاهر بود
وبطون باطن باطن وظهور وبطون در حقیقت متحد بود الرمع الله
تائید بنا بر آنکه صورت ظهور هر ظاهر بوجود است وهستی ظاهرتر
از هر ظاهر است پس هستی از نسبت هستیها اول وباطن است واز
نسبت ظهور خودش ظاهر وآخر هو الاول والاخر والظاهر والباطن
حقیقت دیگر ظهور وقیام مفهوم هر یک از اول وآخر
وظاهر وباطن بدان دیگر است که متضایفانند بلکه ظاهر عین
باطن است چون اعتبار بطون کنند وباطن عین عین ظاهر است
چون اعتبار ظهور کنند ودر هویت که مسمای هوست وغایت
انطماس تعینات حسی ووهمی وخیالی وعقلی است وقاهر مجموع

تعینات متناهی است وهو القاهر فوق عباده **حقیقة الحقایق** هو
بحقیقت هویت واسزاوار است که مستفاد از غیر و مغایر وجود نیست
هر ذاتی اگر هویت از غیر بود یا مغایر وجود بود لذاته هو هو نبود
بل لغیره بود هو الله الذی لا اله الا هو **نکته** دو چشم های
هو جامع دو مفهوم نوع ذات و اضافات من بینهما برزخ لا یبغیان
اعنی الصفات چون با اسم ذات که لفظ الله است پیوند و بچشم
گردد و نسبت و اضافات مرتفع شود که قل الله ثم ذرهم **لطیفه**
هویت غیب پوشیده تر بود از مفهوم ظاهر و باطن و اول و آخر
و از این جهت بعد از این صفات ختم فرموده بر هو که هو بکل شیء علیم
تنبیه آنچه مفهوم این است در روش از این آیه اگر نوشته
شود ظاهر از باده از جمله آید که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا **حقیقت**
ظاهر و باطن و اول و آخر چون هر یک از غلبه ظهور تنزل کرده
نعل از ظهور و بطون عالم شهادت و غیب و دنیا و آخرت
ظاهر گشت و وجه مناسبت این دو اسم با مبدء مظهر صفات

متقابله

متقابله شد چون رضا و غضب و لطف و قهر و بسط و قبض
و از شایبه تعلق بفعل معرا شد بدین وصفات جلالی و جمالی
تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام و از وجه دیگر اعنی ظهور
در فعل تسمیه یافت بنور و ظلمت و ایمان و کفر و روح و جسد
که خلق الموت والحیوة وجعل الظلمات والنور **حقیقت** در
مظهر کلی که نقطه آخرین محیط مراتب وجود است آنچنانکه تو را
روشن گردد هر دو وجه نقطه اول مجتمع گشت که مرکب است از
غایت سفل مرکز و علو محیط اعنی عنصر خاک و روح اضافی و از این
جهت مسجودی و خلافت را سزاوار آید که وعلم آدم الاسماء کلها
ثم عرضهم علی الملائکة ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی
خاتمه ظهور این کمال یگانگی بود که ختم نوع آخرینیت مقصود
اظهار است از آنکه علت غائی بوجود ذهنی متقدم است و بوجود
خارجی متاخر که نحن الآخرون السابقون **باب سیم** در
مراتب و مظاهر آن و بیان مبدء **مقدمه** شدت ظهور مدرک
مانع ادراک بود مثابه ظلمتی که از قرص آفتاب بر دیده رسد که واضح

الله علی علم دیگر ادراك جز بواسطهٔ امری داخلی یا خارجی حاصل نشود ادراك
کرایات افاق وانفس است کران فی خلق السموات والأرض واختلاف
اللیل والنهار لایات لاولی الالباب **دقیقه** نمایندهٔ هر دو شی
کر روشن او مانع ادراك بود تا چیزی ازان نموده بپوشاند او را نماید
اگر بجلکی بنماید نماینده کی نماید چنانچه مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة الزجاجة **حقیقت** پس شاید کر چیزی تاریك
یعنی عدم مطلق نماینده روشنی بود یا روشنی یعنی عدم ممکن چون
وجود نمایندهٔ روشن تری کردد چون اینه بنسبت با قرص افتاب
کر سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم **قاعده** تقابل میان
نماینده و نموده جهة نمایش ضروری است مقابل هستی جز
نیستی نیست کی والله الغنی وانتم الفقراء **حقیقت** نماینده با
نیستی بعضی از تعینات وجود کر مسمی است بر تخلیه و تصفیه موصوف
نکردد نمانیکی ازاو نیاید بلکه بحقیقت نماینده خود ان نیستی
است غایت ما فی الباب انست کر در بعضی از صور ان نیستی قایم بود
بهستی اعتباری کران نیز نیستی است و بضرورت نماینده هستی جز

بنی

نیستی بود ولیکن نه بر سبیل حلول و با اتحاد و با ارتکان کر این
جمله نسبت دو نیستی است با یکدیکر بلکه وجه تقابل و تضاد وجود
وعدم خلقتك من قبل ولم یك شیئا **تمثیل** ظلمت ضد نور است
و ترکیب میان دو ضد محال و ظل کر ضوء دوم است از این دو حقیقت
حاصل میشود الم تر کیف مد الظل **قاعده** حقیقت صفا یعنی نیستی
و تقابل اگرچه نماینده کی را نسبت با مظهر کافی اند لیکن نسبت
با ظاهر کر ادراك ثانی است مر حقیقت خودش را از مظهر بواسطه
تعاکس کدورت میان یا پشت اینه مثلا همچنان شرط است تا
عکس دوم صورت بندد و درین مشهد اسرار نا گفتنی بسیار است
انی خالق بشرا من طین فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا
له ساجدین **لطیفه** انی خالق اشارت بشرف بعلت فاعلی
و بشرا بصوریه و من طین بمادی و تتمه ایه بعلت غائی و علت
شرف هر یك پوشیده نیست و ذلك ذکری للذاکرین **حقیقت**
نهایت ظهور مراتب کلیات واختلافات ذاتی بر نوع اخر است
یعنی انسان کر ایجاد بعد از وی جز در اصناف و انواع واقع

نمی‌شود وان بحقیقت اظهار یا بالقوة یا بالفعل است نیز مبدأ ایجاد
بعد از آنکه تنزل حقیقت او بمقام است کلی بجزو و ماهیت بجزوی
هویت باتمام رسید عدم محض بود و بعد از آن ظلمت و کدورت
بود و در صحیح که بیان ایجاد عالم میفرماید بدین معنی تصریح
فرموده که آدم روز جمعه بعد از عصر آفرید و روز شنبه یعنی بعد
از او هیچ نیافرید و بدین سبب که یک وجه او ظلمانی عدمی بود
وانعکاس از او آید و حامل حقیقت ظهور وجود جز او نشاید که
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا **حقیقت** امر عام از حیثیت
مفهوم اگرچه بکلی نزدیکتر بود لیکن خاص از حیثیت حقیقت
بنماید کی اولیت که هرچه عام است خاص را نیست ولا ینعکس
وهو الذی انشاکم فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
وجعل لکم السمع والبصر والفواد **حقیقت** ظهور وجود حقایق
اسما که بسبب کمال مراتب وجود در انها است که شئون و کلیات تجلیات
حقایق با مراتب تعینات بحد ظهور کلی می پیوندد و باز ظهور جملگی
بجملهٔ آن در حقیقت انسان است که واحد کثیر و فرد جامع است که

خلقکم

خلقکم من نفس واحدة وعلم ادم الاسماء کلها وخلق منها زوجها
وبث منهما رجالا کثیرا ونساء **حقیقت** چون روی اینه را تسویه
وتصقیل وتصفیه وتکمیل باتمام رسد و متوجه وجه باقی شود
که غرض و غایت ایجاد وی است و کلیات او بی توهم حلول و اتحاد مستوفی
صورت حقیقت بصورت گردد که نفخ روح اشارت بدان و اعلم
شهود و بیان و در عین وجه باقی و چشم غیرت از وی پنهان
امد و محل اعتراض گردد و اورا خلیفه کرد اتجعل فیها من یفسد و یسفک
الدماء **قاعدة** چون بترتیب مخصوص گردد متوجهات را مسجود
گردد فسجد الملائکه کلهم اجمعون **تمثیل** هوا اگرچه
لطیفتر و عالی‌تر از خاکست و تخت شعاع آفتاب بدو میرسد
لیکن حرارتی که از شعاع در زمین حاصل میگردد در وموثر است
در برودت ذاتی آن در زمین بواسطه آن حرارت بحد اعتدال میرسد
وسبب اظهار آثار سفلی و علوی میشود پس از این وجه زمین عالی
تر از هوا بود و این علو مکانی است ولقد کرمنا بنی ادم وحملناهم
فی البحر والبر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا

تفصیلاً حقیقت علم بذات بسیط مجرد امور سلبی که مفهوم
تسبیح و تقدیس است حاصل نگردد بلکه بی انضمام امور اضافی ممتنع است
و مجموع سلب و اضافت جز در مرکب صورت نه بندد که دانستن
امری به نحو نه در نفس داننده محال است وعلم آدم الاسماء کلها
ثم عرضهم علی الملائکة اصل انسانیت عبارت است از حقیقتی
که اجزای او نفس و بدن و هیئت اجتماعی است نه هر یک از این مجموعی
ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین حقیقت
نماینده شخص نگرنده در آینه بحقیقت صورت عکس است نه
نفس آینه وفی انفسکم ای فی حقیقتکم و عینکم افلا تبصرون دقیقه
باز در دیده بیننده عکس صورت عکس آینه بود که بانسان العین
مسماست و باز آن عکس را چشمی است نگرنده پس خود بخود
نگرنده خود در خود است لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
خاتمه آینه و عکس و دیده و مردمک عین یکدیگرند و این شهود
احدیت جمع و مقام محمدیت که حقیقت وحدانیت در مظهر فردانیت
ظاهر شود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی باب چهارم

در وجوب

در وجوب وحدت حقیقت ذات هستی اقتضای یگانگی مطلق
کند که غیر هستی جز نیستی نبود شهد الله انه لا اله الا هو دیگر هستی
دیگر که غیر هستی است بر هستی مقدم نیست که تقدم الشیء علی نفسه
لازم آید پس هستی واجب یگانه بود لا اله الا هو فی الآخرة والاولی
دیگر هستی با نیستی در نسازد که ضد نقیض و نه نیست و نه هست
یعنی امکان که اعتباریست حقیقی در خارج ندارد چنانکه گفته شود
و الربع اس حقیقت در وقت هستی واجب الوجود است و که
حقیقت اعتباری عدمی خود باقی هست و اگر نه قلب حقایق لازم
آید و وجوبیت بحسب ظهور خود اعتباری دیگر است او را همچنان
واجب دایما بوجوب ذاتی خود دایما باقی است که بر هیچ وجه اعتبار
تغیر و تبدل در وراه نیابد وهو الان علی ما علیه کان لیس ماورای
وجودی دیگر نیست و ان الله لغنی عن العالمین لازمه وجود
عین خیر است و عدم عین شر و شر از اعتبارات نسبت خیزد
وما خلقناهما الا بالحق قاعده یگانگی ذاتی که ذات لذاته مقتضی
انتفای غیر کند جز هست حقیقی را نیست و این یگانگی مسماست

باحدیت که یکانگی مجرد بود از نسب واضافات تا غایتی که منزه
بود از مفهوم این الفاظ واز نفی مفهوم این الفاظ واز جمیع مفهومات
ویکانگی صفاتی که ذات در صفات الوهیت نفی مشارکت ومماثلت
کند مسماست بواحدیت وواحدیت همچنان مخصوص است بحق
در حقیقت حق مغایرت میان این دو مرتبه نیست لیکن بنسبت
با مفهوم فرمود والهکم اله واحد لا اله الا هو والله احد **تاویل**
احدیت من حیث المفهوم از قبیل اسم ظاهر است که عین هستیت واز
غلبه ظهور اوست که غیر با سر در نگنجد قل الله ثم ذرهم وباز
صمدیت من حیث المفهوم الذی لا جوف له از قبیل اسم باطنست
واز غلبه بطون اوست که هیچ کونه کثرت در مسما والله نگنجد و
چون ظاهر وباطن هر دو انجناب متحدند هر دو اسم صفت لفظ
الله اند دیگر از لفظ مفید عدم تقدم وتاخر واثبات اتحاد هر
دو صفت اید وسمی الله که مفهوم هو است یعنی غیب مطلق
است کل بی جزء واین مجموعت وچون احدیت از ظاهری مقتضی
غیریت متاخر وصمدیت از باطنی مقتضی غیریت متقدم و

جمعیت

معیت
هر دو در الله مقتضی نفی معیت غیر تغییر فرمود که لم یلد ولم یولد
ولم یکن له کفوا احد دیگر تعین اول از هویت مطلق که در نظر عارف
اید عدم استناد است بغیر واستناد غیر بدو که گاه مفهوم الهیت
خاص است وگاه مسمی است از برای چون نادرین کثرت اعتباری خرد
بحسب اجزاء مقام
وتغایر وکثرت یا ذاتی بود بحسب تغایر وجود وماهیت ویا صفاتی
بود بحسب جنس یا نوع یا شخص ذاتی را باحد وصمد نفی فرمود و صفاتی
را بلم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد **حقیقت** وجوب وجود
وحدت واجب ذاتیست که قلب حقایق ممتنع است وتغیر وتبدل
را چون هیچ وجه اعتبار بحضرت مقدس او راه نیست وهو الان
علی ما کان علیه کان وهمچنان امکان اعتباری که عدم است ممکن
را دائما لازم ذاتیست ووجودیت بالغیر بسبب ظهور وجود تجلی بدو
اعتباری دیگر است از اعتبارات که هرگز حقیقت او را که عدم
نیستی است مبدل نکرداند کل شیء هالک الا وجهه **حقیقت**
وجود اگرچه دائما واحد است ودر حقیقت حقیقی خود بلا تغیر
وتبدیل باقی است وعدم همچنان دائما بر عدمیت خود است لیکن

از ظهور وجود در عدم که ضد است وبضدها تتبین الاشیاء بوجوی
دیگر یعنی ممکن الوجود نموده میشود بمثابهٔ عکس اینه چه که نموده در
مظهر از وجه نمود عین نموده نیست من حیث هو چنانکه گفته شد
واز کثرت نموده بحسب امر خارجی کثرت در بود لازم وحدانیت بعینه
در اعداد فردانیت است یعنی که مرتبه عدد ثلثه که جامع زوجیت
و وحدانیت است ودر ینمقام بحثهای شریفست که شمه از آن نموده
میشود وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی **باب پنجم** در
ممکن الوجود وکثرت **حقیقت** ممکن امریست اعتباری که عقل
بر وفق خویش از ادراک وجود وعدم بهم در ذهن ترکیب کند
وچون بنهایت ظهور خویش رسید که مبدء طور کشف است حکم
کند بآن که اعتباریات را در خارج وجودی نیست ان هی الا
اسماء سمیتموها انتم واباؤکم **حقیقت** جسم وجسمانیات
از جواهر واعراض بجملگی از امور اعتباریند وبحقیقت وجود خارجی
ندارند کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون
حطاما **حقیقت** وجود وحدت چون متعین شد نقطه گشت

[illegible]

واز سر

واز سر عینا انقضاء وتجدد تعینات متباینه باشد خط صورت
بست وباز از تجدد تعین خطی جسم پیدا آمد واز تجدد تعینات جسمی
حرکت مصور شد واز تعینات متوافقه زمان در وهم آمد وکثرت
موهومه غیر متناهیه نمودن گرفت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء
حتی اذا جاءه لم یجده شیئا **حقیقت** چون از توهم وجود معدوم
ممکن وتعینات معدومات کثرت ناشی گشت الی ما شاء الله هر
مرتبه از وجود بمثابه اعداد از واحد بخاصیتی واسمی مخصوص شد
واختلافی علمی نمودن گرفت ولو شاء ربک لجعلهم امة واحدة
ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک ولذلک خلقهم **تمثیل** عکس
بحسب اختلاف در صورت اینه وکمیت وکیفیت او صورت
مختلف نماید وباز هر یکی بخاصیتی وهیاتی ممتاز گردد قل کل یعمل علی
شاکلته **حقیقت** کثیر وکثرت قایم است بوحدت که مبدء ومنتهی
اوست وبازنهایات از مراتب کثرت از روی کلی وکلیت وحدتی محیط
بود چون جنس ونوع وفصل وموضوع ومحمول پس ظاهر وباطن کثرت
وحدت بود وکثرت جز اعتباری نبود از اعتبارات وحدت واختلاف

کر از خواص کثرت امر عرضی بود ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت ظهور
وحدت دارد **حقیقت** ظهور وحدت در کثرت بحسب مناسبت
وموافقت اجزا بود کر سماحت وملایمت طبایع وجذب قلوب بسبب
خفای تعین عدمیت وظهور حقیقت وجود در وحدت وانیمعنی در
جملہ اجزاء موجودات واضح چر سلسلہ موجودات اسبابست الذی
احسن کل شیء خلقہ ثم هدی **حقیقت** اجزاء وجود افاقی در حسن
متباعدند واجزای وجود انسانی متقارب لاجرم تنویر وتعدیل
کر مظهر وحدت در وظاهر شد ومراتب کمالات بکلی در وی بفعل
امد کر نوع اخر نیست ومظهر تام کامل وجود کشت وصود کر فاحسن
صورکم فتبارک اللہ احسن الخالقین **لطیفہ** عشق مجازی کر افراط
محبت است جز از حسنی کر در مظهر انسانی است صورت نبندد
کر اینہ دل کر موصوف بسعت لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن جز بصورت حسن تام مستغرق نکردد وهمین عشق
بود کر چون از غلبہ محبت صورت معشوق مجازی یعنی تعین دلبر زاید
وبی مزاحمت اعتبار محب اعیاد خود بخود عشقبازی کند اکاه حقیقہ

کویند

فافهم فلا اعرضها

کویند والمجاز قنطرة الحقیقة اشارهٔ بانیمعنی است بحبهم ویحبونه
تنبیہ اسرار انجالرا برسالہ کر موسوم است بشاهد حوالہ کردیم
انجا طلب باید کرد ونحن نقص علیک احسن القصص **باب ششم**
در تعین وحرکت وتجدد **حقیقت** تعینات حرکت وتجدد کیفیت
تعینات بحسب اقتضای متقبلین اعنی الوجود والعدم طالب وشتاق
عدمند وبسرعت تمام ساری ومتحرک برکر فطرت ذاتی خود اند
کر عدمست مشابہ جواهر بر اکر فی تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر
السحاب **حقیقت** ظهور سرعت سریان تعین در زمان از
بدیهیاتست در هر طرفة العین حالرا تجددی حاصل میشود تا
در مرتبہ خویش محکوم علیہ نمیشود بادراک چہ هر یک از اجزای
انات او مانند نہر جاری در خطی ممتد مینماید وهمچنین تجدد
تعین مکان وسرعت سریان انظاهر است چہ هر یکی از اجزای جسم
محیط کر محل ومکان است در حرکت مستدیر اقتضای جزوی دیکر
میکند وشبهہ نیست کر مکان مجموع اجزاء ان جسم است وتجدد
تعین حرکت از ضروریاتست از انکہ خروج از قوه بفعل جز بطریق

واز ذکر نسبت ان نسبت عرض من تجدد ظهور [illegible]

تدریج صورت نیز ببندد مگر بتصور مبدأ و معاد و منتها و عدم سکون
متحرک بینهما و چون زمان و مکان و حرکت در هر طرفة العین متبدل
میگردد ضرورت بود که جهات و اجسام و اعراض دیگر بدین دستور
روند که محقق است که هر که آنی و جزئی را از مکان و حرکت با هر یکی
از معروضات ایشان نسبتی است غیر نسبت اول و هر یکی در هر طرفة
العین بحسب لبس و خلع تعین وجودی و عرضی خاص می‌یابند
این معنی را مقید و محبوس زمان و مکان در نیابد بل هم فی لبس من
خلق جدید **تمثیل** آفتاب و کواکب را بر نسبت با بقاع در هر
طرفة العین طلوعی و افولی و عروجی و نزولی و مشرقی و مغربی است فلا اقسم
برب المشارق والمغارب **حقیقت** مفهوم آنات هر شخصی معین که
در میان دو طرف ظاهر و باطن است چون آنات است واقع میان
دو طرف زمان و حرکات است واقع میان مبدأ و منتها و مانند خطوط
که سطوح از او مرکب شد و نقطه که اصل خط است عبارتست از
هویت و کیفیت که در اشخاص روان شده کل یوم هو فی شان **تمثیل**
قطره باران در وقت نزول ریسمان نماید و نقطه که ران دایره

دراب

دراب اب یحسبها الظمآن ماء **حقیقت** هیئات اجتماعی از
جملهٔ اجزاء مرکبست و اجتماع عرض و نسبت است و هر زمانی بموجب العرض
لایبقی زمانین معدوم میگردد و مرکب بانعدام هر جزوی منعدم میشود
و باز متجدد میگردد و امور معقوله بر نسبت با مکاشفات همان اعتبار
دارد که اعتبارات نسبت با معقولات بلکه محسوسات در عقول از آن
رو که ایشان نیز متعین اند و تعین در غیر وجود جز عرض نیست
و حکم عرض معلوم است فی الجمله بر ناصیهٔ غیر مطلقا رقم کشیده آمد
که کل من علیها فان هیئات و صورت شخص بحسب کمیت و کیفیت
بعد از مدتی بالضروره متغیر و متبدل میشود چون شکوفه و نطفه
که میوه رسیده و انسان کامل الحقیقه میشوند و معلوم است که آن
تغیر و تبدیل مجموع آن مدت پیدا گشته است در هر لحظه از وی
چیزی از اجزا کم شده و چیزی افزوده و از عدم جزو عدم کل لازم
می‌آید و هم بر آن قیاس بود چیزی که عمر آن قرنها و دورها بود چون
عناصر و افلاک و غیرها لکن از قلت تغیر که در زمان بسیار
می‌افتد محسوس نشود مگر بعد از انقضای مدت ثناء اولی اذا

السماء انفطرت الی قوله علمت نفس ما قدمت واخرت **حقیقت** هر
چیز که بحواس ظاهرتر و نزدیکتر بود تغیر و تبدیل در وی ظاهرتر نماید
چون عرض با نسبت با جوهر و جواهر سفلی عالم کون و فساد بنسبت
با علویات و علویات بر نسبت با جواهر روحانی و اگرچه حرکت و
تبدیل اظهر متاخر مسبوقست بمتقدم راجح و مرتب وان بمثابه
مرکزیست متحرک که هر کدام دایره که از او دورتر افتد حرکت مرکز در وی
ظاهرتر بود وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها **رمز** حرکت
قلب انسان در نفس مرکز است قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء وحرکت فلك اطلس که جمله حرکات کلی و
کیفی بوی منوط است و دایره آخر نیست دور نیست الرحمن علی
العرش استوی وفی انفسکم افلا تبصرون وانما قلب المؤمن بین
اصبعین من اصابع الرحمن وبهر صورت که حرکت دوری تابع
حرکت مرکز بود واین بود بحقیقت آنکه گویند که حرکت افلاك
جهت تشویق نفوس است ویسخر لکم الشمس والقمر **حقیقت** ظهور
وجود در عدم دعروض تعین و مراتب وشئون تعینات وجود مراتب

کمالات

کمالات کونیست با وجود بروجه وحدت کلی باطن و مخفی بوده اند ظاهر
گشتند وصور اسماء الحسنی که مسماء اند بحضرت اسماء که نسبت اعزاست
است وشئون در حقیقت بروجه فعلی در آیینه عدم ممکن بحد شهود
رسند بی تغیر و تکثر بمثابه علم جدید که حاصل شود وبدان اخبار
باز گردد وحقیقت رجوع بنقطه اخیر بعضی انسان محل تحقیق
رسید وبیان این معنی در کتاب عزیز بعبارات مختلفه بود چنانکه
ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم **حقیقت** چون مبدا ومنتهی
هر جزوی از جزویات در حالت تعلق وظهور اسمی خاص بود و اسماء
بکلی از وجهی که ناظر اند بذات متحد اند که موصوف جمله لفظ الله
است لاجرم هر یك از ذرات وجود واگرچه بقدر جزو لا یتجزی بود
بحسب قوة مشتمل باشد بر جمله مراتب جزویات وذات مقدس بجمیع
وجوه واسما وافعال ناظر و قیوم آن جزوی بود فاینما تولوا فثم
وجه الله **قاعدة** ظهور احکام کلی در جزوی موجب تجزی و
تعدد تغیر نیست که او بجمله جزویات محیط وشامل و در ذوات
خویش بسیط و کامل است وعلم و غیره که نسبتا است جزئیك وجه

نیست که کثرت واختلاف متعلق موجب کثرت واختلاف متعلق
نیست علی الخصوص نسبت عدمی واعتباری که او تعالی بجلیه خویش
در هر ذره از ذرات وجود متجلی است وحکم مراتب هر ذره الی
ما لا یتناهی بریك وجه بی تعدد وتغیر بود ثابت باندك فراستی
این معنی ادراك توان کرد چون بحقیقت عدمیات واعتباریات
وهمند وخیالند جمله مشکلات ومغالطات وهمی وخیالی و عقل
متعدد کردند واسع واسع علیم **حقیقت** چون مبدء ومنتهای کثرت
وحدتست لاجرم نهایت رتبت کلیات بر اشخاصست ونهایات
اشخاص بر شخص مخصوص بکمالاتست متمیزات معنی شخصی از نوع اعنی
علم وقدرت ونطق وخواص آن که نفس مجرد است که آنچنانکه انسان
از حیوانات بعلم وقدرت ونطق ممتاز گشت رسالت پناه محمدی ع
درین کمالات در غایت رتبت گشت که اعجاز است وخرق عادت
وبقدرت فعلی وتاثیر نفوس چون ورأیت الناس یدخلون فی دین
الله افواجا واز کلامی که لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه
وازین جهت بعثت وباخر الزمان اقرب بساعت مخصوص گشت که

بعث

بعثت انا والساعة کهاتین اقتربت الساعة وانشق القمر **حقیقت**
نقطه اخرین دایره متصل بود بنقطه اولین در دایره وهمی که
وجود آن از سرعت سریان نقطه است عین اول بود که نحن الآخرون السابقون
ان یقول من رآنی فقد رای الحق ان الذین یبایعونك انما یبایعون
الله **حقیقت** هر حرکت که بر سمت نقطه اخرین واقع شود
اگر بر خط دایره بود مبدء حرکت ازین جهت اسفل السافلین گردد
واگر از وجه تنزل وترتیب نوعی وشخصی اعلی علیین باشد قیل ارجعوا
ورائکم فالتمسوا نورا لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه
اسفل سافلین **حقیقت** شرافت رتبت انسانی جهت مظهریت
علم وقدرت واحدیت جمع واحدیت اولی اقتضای تکلیف کرد از
آنکه فیض چون از مبدء نزول کند که تا زمانی که محاق وسط که نهایت
تنزل است نرسد عروج صورت نبندد که ظهور است از هر یك
از مظاهر لازمست تا آنچه مکنون بود ظاهر گردد وچون رتبت تکمیل
از قوه بفعل امر بعثت انبیا وتکمیل نفوس ودعوی معاد صورت
بندد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك **باب هفتم**

در حکمت تکلیف وجبر وقدر و سلوک حقیقی **حقیقت** حکمت
تکلیف اظهار هستی است بظهور عجز غیر و اضطرار بعبادت تعظیم
ذات معبود حقیقی وغایت آنست که حصه عدمیه ممکن که عبد نیست
از حصه الهیه که وجود است ممتاز گردد واین است معنی ما عبدناک
حق عبادتک وما عرفناک حق معرفتک وما قدروا الله حق قدره
قاعده حکمت از ابتلای انبیا واولیا تحقق اضطرار مذکور است
وظهور فنای وجود مجازی که تعین است علی ما هو علیه وازین
سبب در کلام مجید است اجتبا واصطفا وغفران انبیا بعد
از التجا ونداء ایشان ذکر فرموده چنانکه در حق آدم وعصی آدم
ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی ودر حق نوح ولقد
نادینا نوح فلنعم المجیبون ونجیناه واهله من الکرب العظیم ودر
حق ابراهیم فلما جن علیه اللیل رای کوکبا والذی اطمع ان یغفر لی
خطیئتی یوم الدین ودر حق داود وظن داود انما فتناه فاستغفر
ربه وخر راکعا واناب فغفرنا له ودر حق سلیمان والقینا علی کرسیه
جسدا ثم اناب قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی

از

انک انت الوهاب فسخرنا له الریح تجری بامره والایه ودر حق یونس
فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
فاستجبنا له الایه ودر حق موسی قال رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی
فغفر له ودر حق ایوب اذ نادی ربه الایه ودر حق رسالت پناه
محمدی صلعم وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه واستغفر لذنبک ووضعنا
عنک وزرک الایه اذا جاء نصر الله والفتح الی آخر سوره وفی الجمله
توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون **حقیقت** از
بحثهای گذشته بکرات مذکور شد معلوم شد که وجه احتیاج جواهر
هستی امکان است واعراض ازین وجه قابل تر اند زانکه اعراض
از انفعال وغیرها از جهت هستی بجواهر که محل است محتاجند خلاف
جوهر را یعنی نفس انسانی را در خلقت مقدم داشته ونیز تجدد
عرض زیادتست بجوهر که العرض لا یبقی زمانین وبنابراین یعنی
حضرت حقتعالی جوهر را یعنی نفس انسانی را در خلقت مقدم
داشت بر عرض که عمل است وفرموده که والله خلقکم وما تعملون
حقیقت فعل اختیاری را احتیاج بواجب الوجود زیادتست

از اضطراری از آنکه اختیاری مسبوق است بخلق قدرت و اراده
و اختیاری و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و باز هر یک
از اینها محتاجند بایجاد اسباب و علل بحیثی که انجام منتهی میشود
باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است و چون مختار
اختیار مضطر است اختیار عین اضطرار است ما کان لهم الخیرة

قاعده تعلق فعل که امر نسبی است بظاهر عین تعلقست که بمظهر
دارد و هر دو جهت که تعلق بظاهر و مظهر است اگرچه اول حقیقی است
و دوم مجازی هر دو در حد اعتبارند و باز در هر دو نسبت باعتبار
اجتماعی از حیثیت وحدت کلیت و احدیت جمعی حقیقی اعتبار و دیگر است
و در کلام مجید یک فعل را به سه جهت نسبت فرموده است اما نسبت
بحق ظاهر چنانکه الله یتوفی الانفس حین موتها و نسبت خلق که
مظهر است قل یتوفکم ملک الموت الذی وکل بکم و اعتبار هر دو
نسبت باهم قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم از آنکه تعذیب عین فعل
است و همچنان اعتباریت حق ظاهر در مثل وعلمک ما لم تکن تعلم
و در مثل ولو شئنا لآتینا کل نفس هدیها و قل کل من عند الله ربنا

لهم

لهم اعمالهم و اعتبار نسبت مظهر در مثل علمه شدید القوی و در مثل
و لکن کانوا انفسهم یظلمون و مثل جزاء بما کانوا یعملون و مثل و ما
اصابک من سیئة فمن نفسک و زین لهم الشیطان اعمالهم و اعتبار
هر دو نسبت در مثل ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و ما رمیت اذ رمیت و لکن
الله رمی و این اعتبار جمعیت هر دو نسبت خاصه مظهر محمدیست
که مسمی است بمقام محمود در هر نشاءه که ظهور نموده عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا حقیقت تحقیق این مقام مسبوق است ببقاء بعد
الفناء که جبر و قدر بهم مجتمع میگردد و هر کدام آیت که مشتمل
است بر جبر محض چنانکه و ما انت بهادی العمی عن ضلالتهم و ما
انت بمسمع من فی القبور و ان انت الا نذیر و انک لا تهدی من
احببت فلعلک باخع نفسک علی آثارهم و هر کدام آیت که مشتمل است
بر امر بارسال و تکمیل نفوس مثل و انذر و قل و بلغ و اقبل و ادع
اشاره بود ببقاء محض و هر کدام که مشتمل است بر حرکت بعد از
سکون و کشف بعد از ستر و علم بعد از جهل و غنا بعد از فقر و هر آیت

[illegible]

بعد از ضلال اشاره بود بالحدیث جمع که مقام محمدی است چنانکه
یا ایها المدثر قم فانذر و یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا و قل
انما انا بشر مثلکم یوحی الی والم یجدک یتیما فآوی و وجدک
ضالا فهدی و وجدک عائلا فاغنی **حقیقت** اینجا انکه
توحید میان تشبیه و تنزیه است یعنی اثبات صفات حقیقی و نفی
صفات سلبی که لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر اعلی مراتب اثبات
یعنی مقام محمدی میان نفی و اثبات یعنی بقاء بعد الفناء که فاستقم
کما امرت و بین المشرق والمغرب قبله و ایمان میان نفی و اثبات
که واتبع ما اوحی الیک من ربک لا اله الا هو واعرض عن المشرکین
و اعتقاد میان جبر و اختیار و ما اصابک من حسنة فمن الله و
ما اصابک من سیئة فمن نفسک قل کل من عند الله و افعال و
احکام و اخلاق و اعمال میان افراط و تفریط کردن دین قیم و صراط
مستقیم است ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا
مسلما و ما کان من المشرکین از انکه حامل وحدانیت و مظهر وجود
اعتدال و حسن است که بعضی از آن اشاره کرده شد ان هذا القرآن

یهدی للتی

یهدی للتی هی اقوم و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله **خاتمه** در ترتیب سلوک توحید چون بحسب
تعین وجود یعنی در تنزل حضرت علم است انکه قدرت انکه ارادت
و مظهر انسانی بحسب بعد از کلی حقیقی اول وجود مبادی یعنی تعین
جزوی در صورت نطفه تا درجه عظمی و لحم انکه حیات که مبدا کاهی
و علمست انکه قدرت یعنی قوت حرکت و بطش انکه قوة اراده بتمیز
ضار و نافع و اختیار نافع و کراهت ضار در رفع تعین که عروج بنسبت
بعکس این بود تخت اختیار مجازی در حقیقی از وی مرتفع شود و بر رضا
که ضد آن است و باب الله اعظم است موصوف گردد و رضوان من
الله اکبر و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله ان یکون لهم
الخیرة من امرهم انکه قدرة جزوی در قدرة اختیاری از او بر خیزد
و بتوکل متصف شود و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین انکه دفع
صور علم جزوی در علم کلی بتسلیم و یسلموا تسلیما انکه تعین عرضی
وجود مرتفع شود بفناء در توحید که انک میت و انهم میتون و فوق
کل ذی علم علیم حتی یتکل الوجل فی سبیل الله انکه اتصاف است ببقاء

بعد الفناء ومن یتوکل علی الله فهو حسبه که بوجود حقیقی بی عدم لا
یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و علم بی جهل و علمناه من لدنا
علما و قدرت بی عجز و اراده بی جبر لهم ما یشاؤن فیها موصوف
گردد اینجا بود که بی سمع و بی بصر و بی نطق را سزاوار آید
بلکه المعنی اجل ان مثله ولیس مثله ولیس کمثله وختم این مرتبه عام
محمدی است که نقطه منتها بمبدأ پیوند وان صلوتی ونسکی ومحیای
ومماتی لله رب العالمین ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی
معاد کما بدأکم تعودون **باب هشتم** در بیان معاد و
بیان حشر و حقیقت فنا و بقاء **حقیقت** چون محقق شد که
مبدأ عبارتست از ظهور هستی در نیستی معاد عبارت بود از ظهور
نیستی در هستی چه مبدأ و معاد متقابلانند کما بدأنا اول خلق
نعیده **حقیقت** ظهور هستی در نیستی اظهار وایجاد خلق است
و ظهور نیستی در هستی اخفاء و اعدام و موت مبدأ چون ظهور
هستی بود بر نسبت الست بربکم قالوا بلی معاد ظهور نیستی باشد
در حقیقت خود لمن الملک الیوم لله الواحد القهار **حقیقت**

ظهور

ظهور هستی در نیستی اقتضای فنای مظهر کند بحکم ظاهری که ذاتی
است مر هستی را واین هر دو حال بر نشاتین مخصوص نیست وما هذه الحیوة
الدنیا الا لهو ولعب وان الدار الآخرة لهی الحیوان **حقیقت** نیست
از روی نیستی هست نگردد و هست از روی هستی نیست نگردد که
قلب حقایق لازم آید و فنا و بقا دو امر اعتباری اند که از تجدد تعینات
متباینه و متوافقه نموده می شود و از وجه نیستی دائما فانی است و از وجه
هستی دائما باقی است کل شیء هالک الا وجهه **حقیقت** بقاء اسم
وجود است در مرتبه مظاهر لیکن حقیقی لازم ذات وجود است
و مجازی بحسب استعداد مظاهر متوافقه و با زوال فنا اسم ارتفاع تعین
مخصوص بود واین لازم ذات تعین است ما عندکم ینفد وما عند الله
باق **تمثیل** تعین اناء خزفی مثلا بانکسار مرتفع میشود و بر وی
اطلاق فنا و عدم میکنند با آنکه سفال را باقی خوانند و علی هذا
چون سفال خاک شود و خاکستر پس بقا اسم همان وجود است
که با تعین انائی بود که در سفال اطلاق میکنند واگر نه سفال را
حادث گفتندی نه باقی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا

بالاحياء عند ربهم يرزقون **حقيقت** ظهور وجود وتجليات
وجه باقی چون در مظاهر متوافقه بود اسم بقاء که لازم وجود ظاهر است
دران مظهر ظهور کند چه ملايمت وتوافق در ظهور خويش يعنی عالم
کثرت مظهر مظهر وحدت وحسن وجه باقی اند وبار چون آن در
مظاهر غير متوافقه بود فنا که عدم مظهر است ظاهر گردد چه عدم توافق
ومخالفت علامت در اين ظهور مظهر کثرت وقبح وجه فانی عدم ممکن است
کل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاکرام **ذکر** درک
از وجه ظاهر حس درين نشأ دنياست ومدرک از وجه باطن عقل
درين نشأ آخرتست ودر نشأ ديگر قضيه منعکس است وحظ وجهی
ميان بطون وظهور برزخ حدوثست وتسميه اين حقيقت در اسم
ظاهر وباطن گفته شد ومن ورائهم برزخ الى يوم يبعثون **نکته**
مسافت ميان دنيا وآخرت از مقوله کيفاست من مات فقد قامت
قيامته وکيف تابع ان بعثنا انا والساعة کهاتين انهم يرونه بعيدا
ونراه قريبا **حقيقت** گفته شد که تعين در هر طرفة العين منتفی
ومتجدد ميگردد وانتفاء جزو مستلزم انتفاء کل است ووجود حق

فياض

فياض مطلق است وواهب الصور بی علت وآلت ومده وماده پس
عالم در هر طرفة العين معدوم وعلی الدوام موجود ميشود انما توعدون
لصادق وان الدين لواقع **حقيقت** چون غير وجود حق جز
عدم نيست مصرودیات ومرتب تعينات را جملگی که مسماست بعالم بر سبيل انتقال
هايه وانقراضی بود وتعينات متوافقه مجازيرا انقضائی باشد
که مسماست بطامة الکبری ونشاء اخری وليکن محجوب مکان و
زمان وانظر بعينا چيزی که عمران دهور بود نرسد گفته شد که وقتی ايضا انکه
که طی زمان ومکان کرده شود کلا سيعلمون ثم کلا سيعلمون
قاعده از بحثهای رفته معلوم شد که قيامت کبری را سه مثالات است
اول آنکه در هر طرفة العين بر نسبت با هر شخصی وبر نسبت با جميع
عوالم واقع ميشود **ثانی** آنکه مخصوصست بعارف بعد از مرگ
اختياری بحسب ترقی وتجدد احوال وسرعت سريان وکشف اسرار
سيم مشترکست ميان اشخاص انسانی ومخصوص بدين نوع بعد
از موت طبيعی اما الطامة الکبری بر نسبت با مجموع اشخاص وانواع
واجناس بود که زمان آنرا بکليه طی کنند واذا النجوم انکدرت الآية

یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات واذا السماء انشقت و
اذا الشمس کورت واذا السماء انفطرت **حقیقت** چنانکه قوت
باطنیت مبدء در معاش پیدا میشود و تعینات و اوضاع بحکم
و هیئات و فوق ظهور این نشاء عارض او میشود که قوت عناصر
و امتزاج ایشان انواع و اصناف موالید میکرداند و متخیله که
تصویر معانی کند بخصوص در خواب و ملائکه و جن بر اشکال
مختلف متشکل میشوند همچنان قوت باطنیه معاش نفسی و
بدنی در معاد بفعل اید و ظاهر کردد و مناسب ان نشأ متصور و
مجسم شود بر وفق ان قوت از عمل و علم و خلق که نتیجه ان بود و صور
و هیئت و اسماء ان در نصوص وارد است چون حور و قصور و طوبی
و رضوان و انهار و اثمار و بازا اضداد ان از نار و کژدم و اتش و مالک
و وجه مناسبت هر یکی از اجزاء باعملی که مترتبست بر ان بر صاحب
بصیرت پوشیده نماند انما اعمالکم ترد علیکم فکشفنا عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید **حقیقت** طول اعمار و خلود اشخاص بحسب
توافق است در ازمنه تر از افلاک است و همچنان افلاک که بسیط اند

[...] امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب [...]

توافق مظاهر تعینات و کثرت
ان بود مثلا عمر زمان که
اجزاء آن یعنی آنات در
غایت [...]

از

از عناصر و بر تبه تر و عناصر از موالید و جواهر فی الجمله از
اعراض و چون اخرت و اخرتیان در غایت اعتدال و توافقند
یا بر نشأ دران واقع میشود لاجرم دایم الوجود و مخلد باشند
واتوا به متشابها ولهم فیها ازواج مطهرة وهم فیها خالدون
تذکره تشابه در احوال معاد سابقان که بمقام اتحاد رسیده
اند و بقای حقیقی موصوف گشته و صورت تضاد و اختلاف تعینات
بکلیت از ایشان مرتفع شده زیاده از ابرار بود که اصحاب الیمین اند
چنانکه فرموده متکئین علیها متقابلین و در اتفاق و اختلاف
تعینات بکلیت از ایشان مرتفع احوال طوایف سه گانه از سابقان
اصحاب الیمین و اصحاب الشمال در سورة واقعه تامل باید کرد تا معلوم
کردد انه لقران کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون تنزیل
من رب العالمین **قاعده** غایت کمال هر جزئی بالقوه در وی حاصل
است بلکه کمالات جمیع اشیاء در هر شیء مرکوز است و بواسطه
تعین در پوشیده و بحکم ما بالذات لا یزول بما بالعرض چون مانع مرتفع
کردد از و بظهور اید و انواع لذت حسی و وهمی و خیالی و عقلی

وکشفی بحسب وصول هر یک بملایم و موافق خویش حاصل شود فلا
تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ولکم فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ
الاعین. حقیقت چون هر یک از قوای مدرکه بقوه مجموع موصوف
کردند مجموع مدرکات هر یکی را حاصل کردد و چشم که الطف و
اشرف الات ادراکست بغایت و نهایت کمال ادراک خویش رسد
و وجود بکلیت با جمله مراتب کمال بر وی ظاهر شود و معرفت و کشف که
حصه بصیرتست برؤیت مسما کردد و وجوه یومئذ ناظره الی ربها
ناظره. حقیقت معرفت فطری که لازم وجود است بمثابه حبه بود
اطوار نشاتین کذا در نمود و در هر دو طوری او را شهودی خاص
حاصل کردید و مرتبه از مراتب کمال بفعل امد و اسمی از اسما حسنی
بحد شهود عینی رسید و باز در اخر در مظهر اول و ظاهر در مظهر
باطن ظهور در نمود اکنون معلوم شود که خط مستقیم و همی در صورت
شجره بحقیقت دوری بوده است چه که اتصال نقطه اول با اخر جز
در حرکت دوری صورت نبندد و باز در حرکت و همی دایره محیط
بحقیقت نقطه اول بسیط مجرد است و نقطه عین وحدت منزه از لم

یود هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی خیر
خلقه و مظهر لطفه حضرة محمد و اله اجمعین والحمد لله رب
العالمین تمت الرسالة الموسومة
بحق الیقین مولانا سعد
الدین شستری

۴۴
۲

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا فهرست ما تضمنه هذا الكتاب المستطاب من المقالات الاثني عشرية
المشتملة كل مقالة على خمس كلمات المقالة الأولى في معرفة الله كلمة ا
بها يجمع بين ابتناء المعرفة والرؤية وبين امكانها ب كلمة بها يجمع بين
المنع من التفكر والكلام فيه سبحانه وبين الحث على المعرفة ج كلمة بها
يجمع بين ظهوره سبحانه وخفائه د كلمة فيها اشارة الى الطريق الى معرفة
الله ه كلمة بها يتبين انه لا سبيل الى اكتناه ذاته والاحاطة به جل جلاله
المقالة الثانية في صفاته واسمائه سبحانه و كلمة فيها اشارة الى الصفات
وانها عين باعتبار وغيرها باعتبار ز كلمة فيها اشارة الى تأويل
ما يوهم التشبيه من الصفات ح كلمة فيها اشارة الى اسمائه سبحانه و
مظاهرها ط كلمة فيها اشارة الى كيفية تربية الاسماء للمخلوقات
ي كلمة بها يتبين معنى قوله تعالى وعلم آدم الاسماء كلها المقالة الثالثة
والصنع والابداع يا كلمة فيها اشارة الى اصول العوالم والنشآت
يب كلمة فيها اشارة الى انشاء المخلوقات من العقل باذن الله يج
كلمة فيها تمثيل لمراتب الخلق في صدوره من الله سبحانه يد كلمة في معنى العرش

والكرسي

والكرسي يه كلمة في معنى اركان العرش وقوائمه وحملته المقالة الرابعة
في النفوس والاشباح يو كلمة فيها اشارة الى ماهية النفوس والاشباح
وانيتها يز كلمة بها يجمع بين تقدم النفوس على الاجساد وبين حدوثها
بحدوث الاجساد يح كلمة بها يتبين ان للانسان نفوسا
عديدة وان بعضها يختص بالخواص يط كلمة في شأن العالم العلوي
ودرجات النفس الانسانية اليه ك كلمة في علة تنزل الارواح
من الملكوت الاعلى المقالة الخامسة وحدوث العالم كا كلمة
بها يتبين معنى الحدوث ومعنى ثبوته للعالم كب كلمة بها يتبين
انتفاء الزمان عن الله ومن ابتداء العالم كج كلمة فيها تمثيل
لكيفية صدور العالم من الله عز وجل كد كلمة فيها اشارة الى
تجدد الخلق مع الآنات كه كلمة في كيفية ارتباط الحادث الزماني
بالقديم المقالة السادسة في القضاء والقدر كو كلمة في معنى
القضاء والقدر وسر القدر كز كلمة في نفي الجبر والتفويض واثبات
امر بين امرين كح كلمة في الفرق بين الامر الارادي والامر
التكليفي وان ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن كط كلمة بها يجمع

بها بين مدخلية الاسباب الخارجة في الافعال وبين الفراغ من الامر
وبها يتبين ما يتبع ذلك ل كلمة بها ينكشف سر المحو والاثبات
واسناد التردد والبدا الى الله سبحانه في الروايات المقالة التاسعة
في حجة الله على خلقه لا كلمة في بيان اضطرار الخلق الى الحجة وتفاوت
درجات الحجج لب كلمة فيها اشارة الى كيفية حصول الوحي وغيره من
انواع العلم في قلوب اهليها لج كلمة فيها اشارة الى سادة الانبياء
والاوصياء واصول الشرايع لد كلمة فيها اشارة الى ان افضل الخلايق
نبينا ثم اوصياؤه الاثنى عشر سلام الله عليهم له كلمة بها يتبين ان الحجة
بما ذا يعرف المقالة الثامنة في فتن هذه الامة بعد نبينا لو كلمة فيها
اشارة الى نفاق طايفة من الصحابة في زمان النبي ص وارتدادهم بعده
لز كلمة بها يتبين حقيقة امر الخلافة لح كلمة فيها كلمة الاشارة الى
ارتداد اكثر هذه الامة بعد نبينا والسبب في ذلك لط كلمة فيها
اشارة الى علة ضلال جمهور الامة عن انوار الائمة م كلمة فيها اشارة
الى ان اذل المخلوقات صنما قريش عليهما لعاين الله المقالة التاسعة
في العلم والايمان ما كلمة في تقسيم العلم والعلماء وانه باب عالم

يقتدى

يقتدى به مب كلمة فيها اشارة الى طريق تحصيل الحكمة وقلة اهلها
وعداوة العامة لهما لجهلهما مج كلمة بها يجمع بين الاراء المختلفة
في المسائل الدينية مد كلمة في معنى المحكم والمتشابه والتاويل مه
كلمة بها يتبين مراتب الكفر والايمان المقالة العاشرة في البرزخ
وما يتعلق به مو كلمة فيها اشارة الى معنى البرزخ مز كلمة فيها اشارة
الى ان الصورة البرزخية هي الهيئة التي خلق منها الانسان مح كلمة
فيها اشارة الى سؤال القبر ونعيمه وعذابه مط كلمة فيها اشارة
الى معنى الروح الباقية بعد البدن وانها تسئل ن كلمة فيها اشارة
الى معنى الصور والنفخ المقالة الحادية عشرة في نشو الاخرة من الاولى
نا كلمة بها يتبين كيفية هذا الانشاء نب كلمة فيها اشارة
الى صحايف الاعمال والميزان نج كلمة في المظالم والشفاعة ند
كلمة فيها اشارة الى الصراط والسياق نه كلمة فيها اشارة
الى ابواب الجنة والنار المقالة الثانية عشر في المبعث والحشر
كلمة فيها اشارة الى البعث وفنون الحشر نو كلمة فيها اشارة
الى الجنة ومواقفها وسياق اهلها نز كلمة فيها اشارة الى

ميزان الدرجات والدركات وتبديل السيئات والحسنات
نح كلمة فيها اشارة الى الجنة والنار نط كلمة
فيها اشارة الى الاعراف

قد تم بعون الله
الملك الوهاب

قرة العيون مولانا فيض رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

يا مبدع الاركان والاصول وواهب النفوس والعقول يا مفيض القلوب
والارواح ويا جاعل الصور والاشباح يا مبدئ يا معيد يا فعالا لما
يريد تسربلت باللاهوتية الازلية وتفردت بالوحدانية السرمدية
العقل قطرة من قطرات بحار ملكوتك والنفس شعلة من شعلات
جلال جبروتك والعوالم العلوية اشعة انوارك والاجرام السفلية
خزاين اسرارك تركت قلوب الطالبين في بيداء كبريائك والهة حيرى
ولم يحصل لها مرقى اقدام العقول الى حريم عظمتك مجرى هيهات بالاذلال
اسر العبودية وادراك سبحات جلال الربوبية وانى لاسراء ذل الناسوت

وبنيل

ونيل سرادقات جلال اللاهوت نحمدك اللهم على نعمائك والحمد
من نعمائك ونشكرك على آلائك والشكر من آلائك ونصلي
على محمد سيد انبيائك وخير اصفيائك وعلى آله الملكوتيين
ارباب العقول الكاملة واصحاب البصائر النافذة وخصوصا
على امير المؤمنين وامام المتقين اما بعد فيقول المعتصم بحبل
الله الملتجي الى باب الله المهتدي بهدى الله محسن بن مرتضى ايده الله قد
جئتكم من معدن العلم بحق اليقين ومن عين الحكمة بكاس من معين
بيضاء لذة للشاربين يستقر بها في صدور اهلها اصول الدين
فينجون من اتباع الظن وينفثون من غير اهلها كل الضنين وهي حقيق
بان تسمى بقرة العيون في اعز الفنون وهي ستون كلمة في اثنتي
عشرة مقالة في كل مقالة خمس كلمات بلسان عربي بزاجر من عجمي
منثور وابيات مقدمة اعلموا اخواني هداكم الله كما هداني
اني ما اهتديت الا بنور الثقلين وما اقتديت الا بالائمة المصطفين
ومن انا الى الله ما سوى هدى الله فان الهدى هدى الله من متكلم
ومن متفلسف ومن متصوف ومن متكلف بلا حكم مقلد قرآن وحديث

پیغمبرم و تابع اهل بیت آن سرور از سخنان حیرت افزای طامات
ابیع ملول و برکرانم و از ماسوای قران مجید و حدیث اهلبیت
و آنچه بدین دو آشنا باشد بیگانه من هر چه خوانده ام همه از یاد
برفت الا حدیث دوست که تکرار میکنم عشق میورزم و امید
که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
چه اگر مدتی مدید که در بحث و تفتیش و تعمق در فکرهای دور اندیش
بودم طرق مختلفه قوم را آزمودم و بکنه سخنان همه رسیدم
و بدیده بصیرت دیدم که چشم عقل از ادراک سبحات جلال
صمدیت خاسر و نور فکر از رسیدن به سرادقات جمال احدیت
قاصر بود کلما رام العقل ان یبصر منها شیئا انقلب الیه البصر خاسئا
وهو حسیر و کلما توغل نور الفکر لیضیء اضمحل بها متلاشیا ثم افل
وهو حسیر فلما رایت الامر کذلک نادیت من وراء حجاب العبودیة
سبحانک انی کنت من الظالمین غفرانک انی لا احب الآفلین انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین ان صلوتی
ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت

وانا اول

وانا اول المسلمین هر جمیلی که بدیدیم بدو یار شدیم هر جمالی که
شنیدیم گرفتار شدیم گر بپای حرم حسن تو چون روی نمود
جار تکبیر بدیدیم از همه بیزار شدیم مصحف روی و حدیث لب
از یاد ببرد هر چه خواندیم دگر بس تکرار شدیم هر چه دادند بما
از دگری بهتر بود تا سزاوار سراپرده اسرار شدیم سر دریای
حقایق چه برون آوردیم بر سر اهل سخن ابر گهربار شدیم المقالة الاولی
فی معرفة الله هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء
علیم کلمة بها یجمع بین امتناع المعرفة والرؤیة وبین امکانهما
طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار
در جهان شاهد و ما فارغ در قدح جرعه و ما هشیار دین بس
دست ما و دامن دوست بعد از این گوش ما و حلقه یار اگر چه
کروبیان ملاء اعلی در مقام لو دنوت انملة لاحترقت متوقفند و مقربان حضرت
علیا بمقصود ما عرفناک معترف و کرعه لا تدرکه الابصار اهر بینند
را شامل است و نفس ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار
دانند هر بینا و عاقل اما سر حرف ان بیشه ولایت دم از کرا که عبد

دیا گمراه میزنند و قدم بر جاده لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً
میدانند، ذلك تا ملکوتش حجاب بردارند، هر آنکه حضرت جام
جهان نما بکند، بی بکنه حقیقت راهی نیست چرا که او محیط است
بهمه چیز محاط بچیزی تواند شد و ادراك چیزی به احاطه بان صورت
بندد فانهم لا یحیطون به علما، عنقا شکار کس نشود دام باز گیر
کاینجا همیشه باد بدست است دام را، دع عنك بحراً ضل فیه السوابح
درین بحر طرکشتی فرو شد هزار، که پیدا نشد تخته بر کنار، اما
باعتبار تجلی در مظاهر اسما و صفات در هر موجودی روئی دارد
و در هر مرآتی جلوه مینماید، فاینما تولوا فثم وجه الله ولو انکم
اولیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله و این تجلی ظاهر است
لیکن خواص میدانند که چه می بینند الهی امام حسین ع میفرماید
تعرفت الی فی کل شیء فرأیتك ظاهرا فی کل شیء فانت الظاهر فی کل شیء
و عوام نمیدانند که چه می بینند، الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا
انه بکل شیء محیط، گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی، گفتا
گر نیك بنگری شاید رسیده باشی، دوست نزدیکتر از من بمن است،

دی

وین عجب تر که من از وی دورم، چکنم با که توان گفت که دوست
در کنار من و من مهجورم، قال الله سبحانه سنریهم آیاتنا فی الافاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربك انه علی کل شیء
شهید، و قال امیر المؤمنین ع ان الله تجلی لعباده من غیر ان رأوه
فاراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم، در بزم دل از روی تو صد شمع
برافروخت، وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجابست، و قال
ابن الحسین ع فی دعاء عرفة کیف یستدل علیك بما هو فی وجوده مفتقر
الیك ایکون لغیرك من الظهور ما لیس لك حتی یکون هو المظهر
لك متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیك و متی بعدت حتی تکون
الاثار هی التی توصل الیك عمیت عین لا تراك و لا تزال علیها رقیبا — تطلع
و خسرت صفقة عبد لم یجعل له من حبك نصیبا، و قال
ایضا تعرفت لکل شیء فما جهلك شیء، و سئل الصادق ع عن الله عز و جل
هل یراه المؤمنون یوم القیمة قال نعم و قد رأوه قبل یوم القیمة فقیل
متی قال حین قال لهم الست بربکم قالوا بلی ثم سکت ساعة ثم
قال و ان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه فی

وقلت هذا قيل فاحدث هذا عنك فقال لا فانك اذا احدثت به فانكره
منكر جاهل يعني ما نقول ثم قرر ان هذا تشبيه ولكن ليست الرؤية
بالقلب كالرؤية بالعين تعالى الله عما يصفه المشبهون والملحدون
وقد تبين مما ذكر ان المعرفة والرؤية ترجعان الى امر واحد ولهما
ثمرة الايمان على البصيرة وقد ثبت ان اصل المعرفة فطري للاشياء
وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم وقد ورد
في قوله سبحانه فطرة الله التي فطر الناس عليها انها التوحيد وقال
الله تعالى ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله
وانما فضل بعضهم المعرفة بالمعرفة والبصيرة بالرؤية بلى هر ذره كه از
خانه صحرا شود صورت آفتاب بيند آن همه اند كه چه مي بيند چندين
هزار ذره سراسيمه ميروند در آفتاب وغافل از آن كه آفتاب چيست
وقتي ماهيان دريا جمع شدند وگفتند چند گاهست كه ما حكايت
آب ميشنويم وحيات ما از آبست و هرگز آب را نديديم بعضي شنيده
بودند كه در فلان دريا ماهي است دانا و آب را ديده گفتند پيش او رويم
تا آب را بما نمايد چون باو رسيدند و پرسيدند گفت شما چيزي

عزاب

عزاب بمن نمايند تا آب را من بشما نمايم با دوست ما نشسته كه اي
دوست دوست كو كو كو همي زنيم زمستي بكوي دوست سالها دل
طلب جام جم از ما ميكرد آنچه خود داشت ز بيگانه تمنا ميكرد
گوهري كز صدف كون ومكان بيرون بود طلب از گمشدگان
لب دريا ميكرد بيدلي در همه احوال خدا با او بود او نميديدش
از دور خدايا ميكرد كلمة بها يجمع بين المنع من التفكر والكلام
في سبحانه وبين الحث على المعرفة طالبان تصور حقيقت را ابرود
باش و بچه زيرك اسنفسر ميراسند تا طلب محال نكنند تفكروا في الله
في آلاء الله ولا تفكروا
فانكم لن تقدروا قدره زبان بكام خموشي كشيم ودم نزنيم چه
جاي نطق تصور در آن نگنجد وعاشقان وصول حضرت اعتقاد
والى الله المصير ميرسانند تا در خلوتخانه حق اليقين بياسايند
من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لآت هلا عاشقان بشارت
كه غما نداين جدائي بر سد زمان دولت بگنز خدا خدائي و شك
نيست كه حضور شي غير تصور حقيقة آن شي است من نميدانم
چه در چه فني اينقدر دانم كه در جان مني دور از ابر تعبيد

اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا تعجب کردند و نزدیکان از بر تبت
من عرف نفسه فقد عرف ربه ترغیب نمودند؛ از احکم لیس کمثله شیء
حیرت افزود و این را متشابه و هو السمیع البصیر دلالت نمود از
تنزیه لیس له مکان بحیرت چران کرد و این را تشبیه اینما تولوا فثم
وجه الله کار اسان ان را بیاس کلما میزتموه باوهامکم فی ادق
معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم محروم ساخت و این را
بجای فاحببت ان اعرف نواخت ان را بتازیانه ما للتراب و رب
الارباب دور کردانید و این را در اشیانه و هو معکم اینما کنتم
مسرور نمایند اولئک ینادون من مکان بعید و نحن اقرب
الیه من حبل الورید؛ بیکانه از خطاب و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا
سر باز زد و اشنایان از بشارت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا سرافراز کرد در حق آنان انا علیکم بدین العجایز و در شان
اینان بر نجود فرمود ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة
بالله و قال امیر المؤمنین ع اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم
اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة و قال ع مشیرا الی صدره ها

ان

ها ان ههنا لعلما جما لو اصبت له حملة و قال سید العابدین ع لو علم ابوذر
ما فی قلب سلمان لقتله و قال ع انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق
ذو جهل فیفتتنا و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی
قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن تعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا هر که
شد محرم دل در حرم یار بماند و انکه این کار ندانست در انکار بماند
کلمة بها یجمع بین ظهوره سبحانه و خفائه هستی او پیداتر از هستی
سایر اشیاست زیرا که هستی او حقیقی و بخود پیدا و هستی سایر
اشیا مجازی و باو هویداست چنانکه میفرماید الله نور السموات
والارض چه نور چیزی را کویند که بخود پیدا و پیدا کننده سایر
اشیا باشد اشیا بی هستی او عدم محض اند و مبدا ادراک هم هستی است
هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک اکرچه از ادراک
این ادراک غافل و از غایت ظهور مخفی مانده ادراک مبصر بواسطه
نور دیگر چون شعاع صورت نبندد با انکه شعاع از غایت ظهور
در ان حالت غیر مرئی مینماید تا طایفه انکار ان میکنند نوری که واسطه

وهر چیز را ادراک کنی اول هستی مدرک شود

ادراك شعاع بود بر آن قياس بايد كرد نور على نور يهدى الله لنوره
من يشاء قال بعض العلماء لا تتعجب من اختفاء شىء بسبب ظهوره فان
الاشياء انما تستبان باضدادها وما عم وجوده حتى لا ضد له عسر ادراكه
فلو اختلفت الاشياء فدل بعضها على الله تعالى دون بعض ادركت التفرقة
على قرب ولما اشتركت فى الدلالة على نسق واحد اشكل الامر ومثاله نور
الشمس المشرق على الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض يحدث فى
الارض ويزول عند غيبة الشمس فلو كانت الشمس دائمة الاشراق
لا غروب لها لكنا نظن ان لا هيئة فى الاجسام الا الوانها وهى السواد
والبياض وغيرهما فانا لا نشاهد فى الاسود الا السواد وفى الابيض
الا البياض فاما الضوء فلا ندركه وحده لكن لما غابت الشمس واظلمت
المواضع ادركت تفرقة بين الحالتين فعلمنا ان الاجسام قد استضاءت
بضوء واتصفت بصفة فارقتها عند الغروب فعرفنا وجود النور
بعدمه وما كنا نطلع عليه لولا عدمه الا بعسر شديد وذلك لمشاهدتنا
الاجسام متشابهة غير مختلفة فى الظلام والنور هذا مع ان النور
اظهر المحسوسات اذ به يدرك ساير المحسوسات فما هو ظاهر فى نفسه

و مظهر

مظهر لغيره انظر كيف تصور استبهام امره بسبب ظهوره لولا طريان
ضده فاذن الحق سبحانه هو اظهر الامور وبه ظهرت الاشياء كلها
ولو كان له عدم او غيبة او تغير لانهدت السموات والارض وبطل
الملك والملكوت ولادركت التفرقة بين الحالتين ولو كان بعض الاشياء
موجوداً به وبعضها موجوداً بغيره لادركت التفرقة بين الشيئين فى
الدلالة ولكن دلالته عامة فى الاشياء على نسق واحد ووجوده دائم
فى الاحوال يستحيل خلافه فلا جرم اورث شدة الظهور خفاء خفى
لافراط الظهور تعرضت * لادراكه ابصار قوم اخافش * وحظ عيون
الزرق من نور وجهه * لشدته حظ العيون العوامش * اى تو مخفى
در ظهور خويشتن * وى رخت پنهان بنور خويشتن * لقد ظهرت
فلا تخفى على احد * الا على اكمه لا يعرف القمرا * لكن بطنت بما اظهرت
محتجبا * وكيف يعرف من بالعرف استترا * جا نبينى تو هم روى
در همه حال * نهانى از همه عالم ز بس پيدائى * قال امير المؤمنين ع
لم تحط به الاوهام بل تجلى لها بها وبها امتنع منها وقال ع فى غيبه
وغائب فى ظهوره وقال لا تحجبه البطون عن الظهور ولا يقطعه الظهور

عن

عن البطون قرب فنأى وعلا فدنى وظهر فبطن وبطن فعلن ودان
ولم يدن اي ظهر وغلب ولم يغلب ومن هنا قيل عرفت الله بجمعه بين
الاضداد كلمة فيها اشارة الى الطريق الى معرفة الله كما ان لكل شيء
ماهية هو بها هو وهي وجهه الذي الى ذاته كذلك لكل شيء حقيقة محيطة به
بها قوام ذاته وبها ظهور آثاره وصفاته وبها حول اجزائه يدبره وبصيرة
وقوته على ما ينفعه ويسره وهي وجهه الذي الى الله سبحانه واليه اشير
بقوله عز وجل والله بكل شيء محيط وانه على كل شيء شهيد وبقوله سبحانه
وهو معكم اينما كنتم وبقوله تعالى ونحن اقرب اليه من حبل الوريد وبقوله
عز وجل ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون وبقوله عز اسمه كل شيء
هالك الا وجهه فان تلك الحقيقة هي التي تبقى بعد فناء الاشياء فاذا
نظرنا الى الاشياء بهذا الوجه وعرفنا الله عز وجل بهذا النظر فقد
عرفنا الله بالله بل عرفنا الاشياء ايضا بالله سئل بعضهم بماذا
عرفت ربك قال بالله عرفت الاشياء ايضا وقال امير المؤمنين ع
اعرفوا الله بالله يعني انظروا في الاشياء الى وجوهها التي الى الله سبحانه
لكي تعرفوا اولا ان لها ربا صانعا ثم اطلبوا حينئذ معرفته بآثاره

بها

بها من حيث تدبيره لها وقيوميته اياها وتسخيره لها واحاطته بها
وقهره عليها حتى تعرفوا الله بهذه الصفات القائمة به ثم تعرفوا الاشياء
بقيامها به ولا تنظروا الى وجوه الاشياء التي الى انفسها اعني من حيث
انها اشياء لها ماهيات لا يمكن ان توجد بذاتها بل مفتقرة الى موجد
يوجدها فانكم اذا نظرتم اليها من هذه الجهة تكونوا قد عرفتم الله بالاشياء
يعني اثبتموه بها واقررتم بوجوده بحسب فلن تعرفوا اذن حق المعرفة
فان معرفة مجرد كون الشيء مفتقرا اليه في وجود الاشياء ليست بمعرفة
له في الحقيقة على ان ذلك غير محتاج اليه لانها فطرية بخلاف النظر الاول
فانكم تنظرون في الاشياء اولا الى الله عز وجل وآثاره من حيث هي
آثاره ثم الى الاشياء وافتقارها في انفسها فانا اذا عزمنا على امر مثلا
وسعينا في امضائه غاية السعي فلم يكن علمنا ان في الوجود شيئا غيرنا في
الذات يمنعنا عن ذلك ويحول بيننا وبين ذلك وعلمنا انه غالب على
امره وانه مسخر الاشياء على حسب مشيته ومدبر لها بحسب ارادته
وانه منزه عن صفات امثالنا وهذه صفات بها يعرف صاحبها
بعض المعرفة وفي دعاء الحسين بن علي ع منك اطلب الوصول اليك

وبك استدل عليك والى طريق تحصيل مثل هذه المعرفة اشير في غير
موضع من القران المجيد بالايات حيث قال ان في خلق السموات والارض
واختلاف الليل والنهار لايات لاولى الالباب وامثال ذلك من
نظايره سئل امير المومنين ع بما ذا عرفت ربك قال بفسخ العزم ونقض
الهمم لما هممت فحيل بيني وبين همي وعزمت فخالف القضاء والقدر
عزمي علمت ان المدبر غيري وهذا رجوع في المعرفة الى الفطرة واستمدادا
بها وانما يكون لاكثر الناس عند الاضطرار فانا نرى الناس عند الوقوع
في الاهوال وصعاب الاحوال يتوكلون بحسب الجبلة على الله ويتوجهون
توجها غريزيا الى مسبب الاسباب ومسهل الامور الصعاب وان لم
يتفطنوا لذلك ويشهد لهذا قول الله عز وجل قل ارايتكم ان اتاكم
عذاب الله او اتتكم الساعة اغير الله تدعون ان كنتم صادقين بل اياه
تدعون فيكشف ما تدعون اليه ان شاء وتنسون ما تشركون وفي تفسير
ابي محمد العسكري ع ان الصادق ع سئل عن الله عز وجل فقال للسائل
هل ركبت سفينة قط قال بلى قال فهل كسرت بك حيث لا سفينة تنجيك
ولا سباحة تغنيك قال بلى قال فهل تعلق قلبك هناك ان شيئا

من الاشيا

من الاشياء قادر على ان يخلصك من ورطتك قال بلى قال الصادق ع
فذلك الشيء هو الله القادر على الانجاء حين لا منجي وعلى الاغاثة
حين لا مغيث وفي قوله سبحانه الست بربكم اشارة لطيفة الى الفطرة
حين استفهم منهم الاقرار بربوبيته تنبيها على انهم كانوا معترفين بوجوده
في بداية عقولهم وفطر نفوسهم وسئل الباقر ع عن قوله تعالى حنفاء
لله غير مشركين به وعن الحنيفية فقال هي الفطرة التي فطر الله الناس عن الحنيفية بدل
عليها لا تبديل لخلق الله قال فطرهم الله على المعرفة ! شب ظلمت
بيابان بكجا توان رسيدن ! مكر انكه شمع رويت برهم چراغ دارد
كلمة بها يتبين انه لا سبيل الى اكتناه ذاته والاحاطة به جل
جلاله قال الله جل وعز لا يحيطون به علما وعنت الوجوه للحي القيوم
وقال سبحانه وما قدروا الله حق قدره وقال امير المومنين ع لا تقدر
عظمة الله على قدر عقلك فتكون من الهالكين وقال ع ما وحده من كيفه
ولا حقيقته اصاب من مثله ولا اياه عنى من شبهه ولا صمده من اشار
اليه وتوهمه وقال ع من قال لم فقد علله ومن قال متى فقد
وقته ومن قال فيم فقد ضمنه ومن قال الى م فقد انهاه ومن قال

لم

ومن قال حتّى فقد ثنّاه ومن ثنّاه فقد جزّاه ومن جزّاه فقد الحد فيه
لا يتغير الله بتغاير المخلوق ولا يتحدد بتحدد المحدود وقال الصدر في كيف
اصفه بالكيف وهو الذي كيّف الكيف حتى صار كيفا فعرفت الكيف بما
كيّف لنا من الكيف، جهان متفق بر الهيتش، فرو مانده در كنه
ماهيتش، نه ادراك در كنه ذاتش رسد، نه فكرت بغور صفاتش
رسد، نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم، نه در ذيل وصفش رسد
دست فهم، كه خاصان درين ره فرس رانده اند، بلا احصى از
از تك فرو مانده اند، فلا يلتفت الى من يزعم انه قد وصل الى كنه الحقيقة
المقدسة بل احث التراب في فيه فقد ضل وغوى وكذب وافترى،
فان الامر ارفع واطهر من ان يتلوث بخاطر البشر وكل ما تصوره العالم
الراسخ فهو عن حرم الكبرياء بفراسخ واقصى ما وصل اليه الفكر العميق
فهو غاية مبلغه من التدقيق اينجا پيش تو پيش از آن كه بنيست، غاية
فهم تست اهد نيست، گفتم همه ملك حسن سرمايه تست، خورشيد
فلك چو ذره در سايه تست، گفتا غلطي ز ما نشان نتوان يافت
از ما تو هر آنچه ديده پايه تست، فسبحان من حارت لطايف الاوهام

في بداء كبريائه وعظمته سبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته
الا بالعجز عن معرفته، اعتصام الورى بمغفرتك، عجز الواصفون عن
صفتك، تب علينا فانا بشر، ما عرفناك حق معرفتك، المقالة
الثانية في صفاته واسمائه سبحان ربك رب العزة عما
يصفون كلمة فيها اشارة الى الصفات وانها عين الذات باعتبار
وغيرها باعتبار چنانكه كنه ذات حق معلوم نيست كنه صفاتش
نيز معلوم نيست ليكن چون اشعه صفات بر جهت انسان تابيده
ادراك ان بوجهي معتذر بر ميتوان ووجوب وجود اعني غناى ذاتى
ووجود بلا جهت كه انسان را نيست در فهم ان قاصر است وانما
يطلق عليه اشرف طرفي النقيض كالعلم والجهل والقدرة والعجز والحيوة
والموت قال مولانا الباقر هل سمّي عالما قادرا الا لانه وهب العلم
للعلماء والقدرة للقادرين وكل ما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه
فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم والباري تعالى واهب الحيوة ومقدر
والموت ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله زبانيتين لانهما كمالها وتتصور ان
عدمهما نقصان لمن لا يكونان له وصفات حق عين ذات است بحيث

حقیقت وهویت وغیریت بحسب مفهوم وهمچنین صفات با یکدیگر
ومرجع این بحث نفی صفات است از حق باحصول نتایج وثمرات آن
والیه اشار امیر المؤمنین ع بقوله کمال التوحید وفی لفظ آخر کمال
الاخلاص نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و
شهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله فقد قرنه ومن قرنه
فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله ونیز اگر صفات
بحسب حقیقت وهویت غیر ذات باشد احتیاج ذات لازم آید
بغیر وحکم غیر برو فیبطل کون الذات تفعل ما تشاء وتحکم ما یرید
فصفاته الکمالیه کلها ترجع الی وجوده سبحانه فکما ان وجوده لا یشوب
بعدم ونقص فکذلک علمه الذی هو حضور ذاته لذاته لا یشوب بغیبة
شیء من الاشیاء وقدرته لا تشوب بعجز عن شیء وهکذا حکم سایر صفاته
وذلک لانه تعالی محقق الحقایق ومشیء الاشیاء فذاته احق بالاشیاء من الاشیاء
بانفسها قال امیر المؤمنین ع کل شیء خاضع له وکل شیء قائم به غنی
کل فقیر وعز کل ذلیل وقوة کل ضعیف ومفزع کل ملهوف وقال
بم توصف الصفات لا بها یوصف وبه تعرف المعارف لا بها یعرف

وبه عرف المکان لا بالمکان عرف وبه کان الخلق لا بالخلق کان
وروی الشیخ الصدوق فی کتاب التوحید باسناده الصحیح عن هشام
بن سالم قال دخلت علی ابی عبد الله ع فقال لی اتنعت الله قلت نعم
قال هات فقلت هو السمیع البصیر قال هذه صفة یشترک فیها
المخلوقون قلت فکیف تنعته فقال هو نور لا ظلمة فیه وحیوة لا موت
فیه وعلم لا جهل فیه وحق لا باطل فیه فخرجت من عنده وانا اعلم الناس
بالتوحید وباسناده عن محمد بن عروه قال قلت للرضا ع خلق الله الاشیاء
بقدرة ام بغیر قدرة فقال لا یجوز ان یکون خلق الاشیاء بالقدرة
لانک اذا قلت خلق الاشیاء بالقدرة فکانک قد جعلت القدرة
شیئا غیره وجعلتها آلة له بها خلق الاشیاء وهذا شرک واذا قلت
خلق الاشیاء بقدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار علیها وقدرة
ولکن لیس هو بضعیف ولا عاجز ولا محتاج الی غیره وعن الباقر ع
یسمع بما یبصر ویبصر بما یسمع انه واحد احدی المعنی لیس بمعان
کثیرة مختلفة قال بعض اهل العلم وجود کله وجوب کله علم کله قدرة
کله حیوة کله لا ان شیئا منه فیه قدرة لیلزم التکثر فی صفاته الحقیقیة

عبارا انا شئ وحدك واحد، وكلا الى ذلك الكمال يشير، ولا
تتعجب من ذلك فانك اذا حدثت نفسك لشئ فانت حينئذ
عليم بما سميع لما بصير اياه متكلم معه بل انت اذ ذاك علم وسمع
وبصر وكلام بل وانت في تلك الحال معلوم ومسموع ومبصر فانت العين
الواحدة تصورت بالصور المتعددة وتجلت بالوجوه المتكثرة وظهرت
بالاحكام المختلفة من غير ان يتعدد الذات ولا الصفات الا بحسب المفهوم
تحت **كلمة** فيها اشارة الى تاويل ما يوهم التشبيه من الصفات
هر صفت كه مشعر است بر تشبيه مراد آن كه انفعال است در حق محال
منفى است وغايتش كه كمال است مثبت اعنى ثبوت ثمرتها للذات منزهة
وذلك لان صفات الموجودات تختلف بحسب المظاهر والمقامات
فيما يكون في كل بحسبه فالغضب مثلا في الجسم جسماني يظهر
في الدم وحرارة الجلد وحمرة الوجه وفي النفس نفساني ادراكي يظهر
بالارادة الانتقام والتشفي عن الغيظ وفي العقل عقلاني يظهر
بالحكم الشرعي بتعذيب طائفة او حربهم لاعلاء دين الله وفي الحق
سبحانه ما يليق بمفهومات صفاته الموجودة بوجود ذاته وكذا الشهوة

فانها

فانها في النبات الميل الى جذب الغذاء والنمو وفي الحيوان الميل الى
ما يوافق طبعه وتشهيه وفي النفس الانسانية الميل الى ما يلايم الكمال
من كرايم الملكات وفي العقل الابتهاج بمعرفة الله وصفاته واسمائه
وافعاله وما يعرف وفي الله سبحانه كون ذاته مبدأ الخيرات كلها و
غايتها وخلقه الخلق لكي يعرف وعلى هذا القياس ساير الصفات
وهو سبحانه بحسب كل صفة ونعت ليس كمثله شئ في تلك الصفة لان
المخلوق لا يكون ابدا مثل خالقه في شئ من الاشياء لانه محتاج و
خالقه غير محتاج فلا حد لصفة الله ولا كيف لانهما من خواص الحاجة
وفي كلام امير المؤمنين ع وتوحيده تمييزه من خلقه وحكم التمييز بينونة
صفة لا بينونة عزلة رواه في كتاب الاحتجاج وذلك ان تقول ان ما
يوهم التشبيه في الله سبحانه يرجع الى خواص اوليائه فان الولي
الكامل لما قويت ذاته بحيث وسع قلبه وانشرح صدره وصار
جالسا في مقام التمكين على الحد المشترك بين الحق والخلق غير محتجب
باحدهما عن الاخر فحينئذ كل ما يصدر عنه من الاعمال والافعال والمجاهدات
والمخاصمات وغيرها كان لله وبالله ومن الله وفي الله فان غضب

كان غضبه بالله ولله وان رضي كان رضاه كذلك فهكذا في جميع
ما يفعل وينفعل فيصح نسبة صفاته وافعاله الى الله سبحانه روى
في كتاب التوحيد عن الصادق ع قال ان روح المؤمن لاشد
اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها وفي الكافي عن الصادق ع
في قوله سبحانه فلما آسفونا انتقمنا منهم قال ان الله لا يأسف كأسفنا
ولكنه خلق اولياء لنفسه يأسفون ويرضون وهم مخلوقون مربوبون
فجعل رضاهم رضا نفسه وسخطهم سخط نفسه لانه جعلهم الدعاة
اليه والادلاء عليه فلذلك صاروا كذلك وليس ان ذلك يصل
الى الله كما يصل الى خلقه لكن هذا معنى ما قال من ذلك وقد قال
من اهان لي وليا فقد بارزني بالمحاربة ودعاني اليها وقال من
يطع الرسول فقد اطاع الله وقال ان الذين يبايعونك انما يبايعون
الله يد الله فوق ايديهم فكل هذا وشبهه على ما ذكرت لك وهكذا
الرضاء والغضب وغيرهما من الاشياء مما يشاكل ذلك ٭ ذاتي كه
نگنجد بخيال من و تو ٭ شد جهنم صفات او كمال من و تو ٭ اين جمله
هميشه كرد كنهش نرسد ٭ تو سم كه بسوزد پر و بال من و تو **كلمة**

فيها اشارة

فيها اشارة الى اسمائه سبحانه ومظاهرها الاسم هو الذات باعتبار
صفة معينة وتجل خاص فان الرحمن ذات لها الرحمة والقهار ذات لها
القهر سئل ابو الحسن الرضا ع عن الاسم ما هو فقال صفة لموصوف الا
انه كالصفة في انه عين المسمى باعتبار الحقيقة وغيره باعتبار المفهوم
فالاسماء اللفظية اسماء للاسماء ثم الاسماء تنقسم باعتبار الانس
والهيبة الى جمالية كاللطيف والغفار وجلالية كالمنتقم والقهار والله
سبحانه وان كان بذاته غنيا عما سواه كما قال عز وجل ان الله لغني عن العالمين
ولكن اسماؤه الغير المتناهية يقتضي ان يكون لكل مظهر في الخارج يظهر
فيه اثر ذلك الاسم ومعناه ويتجلى المسمى الذي هو الذات تعالى شانه
من تلك الاسماء لاهل التوحيد حتى يعرفوا الله بصفات الكمال كلها
وكذلك انما يخلق الله ويبدع ويربي كل نوع من انواع العالم باسم
من اسمائه كما اشير اليه في ادعية اهل البيت ع بالاسم الذي خلقت
به الكرسي ويربي كذا ويربي كذا الى غير ذلك وانما اختص كل مخلوق
باسم بسبب غلبة ظهور الصفة التي دل عليها ذلك الاسم فيه كما اشير
اليه في الحديث القدسي يا ادم هذا احمد وانا الحميد المحمود في فعالي شققت

به العرش وبالاسم الذي خلقت م

عرب غرب ٢٥ الضعف
حسب

له اسماء من اسمي وهذا علي وانا العلي العظيم شققت له اسما من اسمي
الحديث فمظهر الرحمن مثلا من يجري على يديه الرحمة لمن يستحق الرحمة
ثم من يجري عليه الرحمة ومظهر القهار من يجري عليه القهر الى غير ذلك
فانه لو لم يكن في الخارج راحم ومرحوم لم يظهر الرحمانية ولو لم يكن قاهر
ومقهور لم يظهر القاهرية وقس على سائر الاسماء، ساير معشوق
اگر انشاد بعاشق چه شد، ما بر او محتاج بوديم او بما مشتاق بود
گر ظهور تو بمنت و وجود من از تو نيست تظهر لولاي لم اكن لولاك
ولما كانت الاسماء كلها تحت حيطة اسم الله الجامع لها المحيط بها
فمظهره مظهر الكل ومظهر الكل خليفة الله المفيض لجميع الكمالات
من اسم الله على ما سواه **كلمة** فيها اشارة الى كيفية ترتيب الاسماء
للمخلوقات كل مخلوق يدعو بلسان استحقاقه الفائض عليه من اسم
اسم ما يستحق له واعطاؤه سبحانه الاستحقاق دعاء منه الى الطلب
فالطلب بهذا الاعتبار اجابة لدعوة الحق اجيبوا داعي الله وهو
باعتبار آخر سؤال من الله سبحانه يسئله من في السموات والارض وهذا
السؤال انما هو بلسان الحاجة والافتقار وعلى وجه الذل والاضطرار

وانما هو باسم من اسمائه سبحانه مناسب لحاجة السائل فالفقير مثلا
يدعوه باسم المغني والمريض باسم الشافي والمظلوم باسم المنتقم وعلى
هذا القياس فكل ذرة من ذرات العالم يدعوا اسما اضطرارا بلسان
حاله باسم من اسمائه تعالى وهو يجيب دعوته في حضرة ذلك الاسم الذي
دعاه به كما قال امن يجيب المضطر اذا دعاه ومطالب الكل على حسب مسئولاتهم
مبذولة دائما وحوائجهم مقضية ابدا وآتاكم من كل ما سألتموه لا تجد
منه احدا قط الا من كان على بصيرته غشاوة من استعداده فاخذ يدعو
بلسان المقال خلاف ما يدعوه بلسان الحال فذلك يخيب قولا وان
استجيب حالا وهو قوله سبحانه وما دعاء الكافرين الا في ضلال گرجان
بر هر سنگ سيه لعل نگردد، با طينت اصلي چكند بدگهر افتاد وهذا
الذي ذكرناه احد معاني قوله سبحانه وما دعاء ~~الكافرين~~ كل يوم هو في
شان يعني هر […] حادثه كار ديگر دارد، اي تو را با هر كسي كار ديگر
كلمة بها يتبين معنى قوله تعالى وعلم آدم الاسماء كلها قد ورد عن
اهل البيت ع ان المراد بالاسماء اسماء المخلوقات من الجبال والبحار
والاودية والنبات والحيوان وغيرها وفي رواية اسماء انبياء الله

واوليائه وعتاة اعدائه اقول ولعل وجه التوفيق ان المراد
بالاسماء اسماء الله الحسنى التي بها خلقت المخلوقات كما اشرنا
اليه سابقا وانما اضيفت تارة الى المخلوقات كلها لانها
كلها مظاهرها التي فيها ظهرت الصفات مجتمعة اي ظهرت
صفات اللطف كلها او جلها في الاولياء وصفات القهر كلها
او جلها في الاعداء والمراد بتعليمها ادم كلها خلقه من اجزاء
مختلفة وقوى متباينة حتى استعد لادراك انواع المدركات
من المعقولات والمحسوسات والمتخيلات والموهومات والهامه
معرفة ذوات الاشياء وخواصها واصول العلم وقوانين الصناعات
وكيفية آلاتها والتميز بين اولياء الله واعدائه فتاتى له بمعرفة
ذلك كله مظهريته لاسماء الله كلها وجامعية جميع كمالات
الوجود اللائقة به حتى صار منتخبا الكتاب الله الكبير الذي هو
العالم الاكبر كما قال امير المؤمنين ع دواؤك فيك وما تشعر
وداؤك منك وما تبصر وانت الكتاب المبين الذي باحرفه
يظهر المضمر وتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم

الاكبر

الاكبر وانما لم يعرف الملائكة حقايق الاشياء كلها لاختلافها
وتباينها وكونهم وحدانية الصفة ليس في جبلتهم خلط وتركيب
ولهذا لا ينتقل كل صنف منهم الى فعل واحد فالراكع منهم راكع
ابدا والساجد منهم ساجد ابدا والقائم منهم قائم ابدا كما
حكى الله عز وجل عنهم بقوله وما منا الا له مقام معلوم ولهذا
ليس لهم تنافس وتباغض بل مثالهم مثال الحواس فان البصر
لا يزاحم السمع في ادراك الاصوات ولا الشم يزاحمهما
ولا هما يزاحمان الشم فلا جرم مجبولون على الطاعة لا مجال
للمعصية في حقهم لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون
يسبحون الليل والنهار لا يفترون فكل صنف منهم مظهر
لاسم واحد من الاسماء الالهية لا يتعداه ففاقهم ادم بمعرفته
الكاملة ومظهريته الشاملة بمعنى قوله سبحانه انبئهم باسمائهم اخبرهم
بالحقايق المكنونة عنهم والمعارف المستورة عليهم ليعرفوا حسنك
لها وقدرة الله تعالى على الجمع بين الصفات المتباينة والاسماء
المتناقضة ومظاهرها بما فيها من التضاد في مخلوق واحد كما

كما قيل ليس على الله بمستنكر ان يجمع العالم فی واحد وروی
عن الصادق انه قال ان الصورة الانسانية اكبر حجة الله على خلقه و
هی الكتاب الذی كتبه بیده وهو الهيكل الذی بناه بحكمته وهی
مجموع صور العالمين وهی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ وهی
الشاهد على كل غايب وهی الحجة على كل جاحد وهی الطريق المستقيم
الى كل خير وهی الصراط الممدود بين الجنة والنار چه گهر بود که
بسرشت دوست در گل من چه گنج بود که نهاد یار در دل من
بدست خویش چهل صبح با عنان ازل بماند تخم گلی تا نگشت
در گل من

المقالة الثالثة

فی الصنع والابداع صنع الله الذی اتقن كل شیء

كلمة فيها اشارة الى اصول العوالم والنشآت
اصول العوالم فی البدو ثلثة عالم عقلی روحانی وعالم خيالی
مثالی وعالم حسی جسمانی وينشأ من كل منها بوسيلة علوم
الانسان واعماله ومايسر فی العود ثلثة اخری بازائها فينشأ
لها من الانسان اهل واصحاب وكنتم ازواجا ثلثة والعالم
العقلی يسمى بالملكوت الاعلى وعالم الارواح واعلى عليين و

الجبروت

والجبروت وهو عری عن الصور والمواد بری من القوة والاستعداد
انشاه الله من نوره سبحانه والعالم الخيالی يسمى بالملكوت الاسفل
وعالم الاشباح وعالم النفوس والبرزخ وهو عری عن المواد
دون الصور انشاه الله من نور العقل والعالم الحسی يسمى
بعالم الملك وعالم الاجسام وعالم الكون والفساد والدنيا و
هو مقارن للصور والمواد والقوة والاستعداد وفيه التقابل
والتضاد انشاه الله من الهيولى الاولى المسماة بالماء التی هی ظل
النفس وذلك بان حرك الهيولى طولا وعرضا وعمقا فكان
منها الجسم المطلق ثم خلق من الجسم الارضين والسموات بصورها
وطبايعها ثم ادار الافلاك حول الاركان فاختلط بعضها ببعض
فكانت منها المولدات الكاينات من المعادن والنباتات و
الحيوانات ولعله الى بعض هذه المعانی اشير مرموزا فی الحديث
النبوی حيث قال اول ما خلق الله جوهرة فنظر اليها بعين
الهيبة فذابت اجزاؤها فصارت ماء فتحرك الماء وطغى فوقه
زبد وارتفع منه دخان فخلق السموات من ذلك الدخان

والارضين من ذلك الزبد وفي الكافي عن الباقر عليه السلام ما يقرب من
هذا مع زيادات وقد يطلق الروح على ما يقابل الجسم فيشمل ما
في العالمين الاولين جميعا باعتبار تاثيرها في الاجسام واعطائها
الحيوة لها وكذلك النفس تطلق على ما فيهما جميعا باعتبار تصرفها
في الجسم وتدبيرها له والعالم العلوي يقابل العالم الحسي فيشملهما
ايضا وقد يطلق على السموات في مقابلة الارضين كلمة فيها
اشارة الى انتشاء المخلوقات من العقل باذن الله تعالى روى في الكافي
عن الصادق عليه السلام قال ان الله خلق العقل وهو اول ما خلق من الروحانيين
عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل
فقال الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي قال ثم
خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل
فلم يقبل فقال له استكبرت فلعنه الحديث اقول العقل جوهر
ملكوتي نوراني خلقه الله من نور عظمته وبه اقام السموات والارضين
وما فيهن وما بينهن من الخيرات ولاجله البس الجميع حلة نور الوجود
وبوساطته فتح ابواب الكرم والجود ولولاه لكنا جميعا في ظلمة العدم

ولاغلقت

ولاغلقت دوننا ابواب النعم وهو بعينه نور نبينا ص وروحه الكلي
تشعب منه انوار اوصيائه المعصومين وارواح الانبياء والمرسلين
ثم خلقت من شعاعها ارواح شيعتهم من الاولين والاخرين و
العرش عبارة عن جميع الخلايق وله معان اخر يأتي ذكرها ان شاء
الله ويمينه اقوى جانبيه واشرفهما وهو عالم الروحانيات كما ان
يساره اضعفهما وادونهما وهو عالم الجسمانيات ومعنى قوله
ادبر اي انصرف الى الدنيا واهبط الى الارض رحمة للعالمين فادبر
فنزل الى هذا العالم بان افاض باذن ربه النفوس السماوية والارضية
واظلالها من الطبايع والمواد فظهر في حقيقة كل منها وفصلها
فصار كثرة واعدادا وتكثر اشخاصا وافرادا ثم قال له اقبل اي
توجه الي وترق الى معارج الكمال باكتساب المقامات والاحوال
فاقبل فاجاب داعي ربه وتوجه الى جناب قدسه بان صار جسما
مصورا من ماء عذب وارض طيبة ثم نبت نباتا حسنا ثم صار
حيوانا واعقل هيولانيا ثم صار عقلا بالملكة ثم عقلا مستفادا
ثم عقلا بالفعل ثم فارق الدنيا ولحق بالرفيق الاعلى وكذلك

فهل كل من تبعه وشيعه من الأرواح المنشعبة منه المقتبس من
نوره وهو المنبجس من شعاعه ويلحقه الجميع والحشر هو رجوعه
الى العالم الأعلى ورجوعه الى الله تعالى فادباره عبارة عن توجهه
الى هذا العالم الجسماني والقائم عليه من شعاع نوره وانهما
الأعيان فيه وافاضة الشعور والادراك والعلم والنطق على
كل منها بقدر استعداده له وقبوله منه من غير ان يتفاوت معه
ويخلو مرتبته ومقامه في القرب بل يترشح بفضل وجوده الفائض
من الله تعالى على وجود ما دونه واقباله عبارة عن رجوعه الى جناب
الحق وعروجه الى عالم القدس باستكماله لذاته بالعبودية الذاتية
شيئا فشيئا من ارض المادة الى سماء العقل حتى يصل الى الله
ويستقر في مقام الامن والراحة ويبعث الى المقام المحمود الذي
يغبطه به الأولون والآخرون فادباره في جميع المراتب ايجابي
تكويني لا يحتمل العصيان ولمرية ومعنى لا يدخل تحت الزمان ولا
يتطرق الى السابق عند وجود اللاحق بطلان ولا نقصان واقباله
في الأواخر تكليفي تشريعي وكله خلقي تدريجي مقيد بالزمان يبطل

السابق

السابق عند حدوث اللاحق شخصا وجسما لا حقيقة وروحا
وكل مرتبة منهما عين نظيرتها من الأخرى حقيقة وغيره شخصا والشرف
والكمال انما هو بالدنو من الحق المتعال في البدو وكل ما تقدم كان اولى
اوفر اختصاصا وفي العود كلما تأخر كان اعظم امكانا ومثل نور
العقل في عالم الغيب مثل نور الشمس في عالم الشهادة فكما ان
عين البصر تدرك بنور الشمس المحسوسات في هذا العالم ولولاه
لما ابصرت شيئا فكذلك عين البصيرة تدرك بنور العقل المعقولات
في ذلك العالم ولولاه لما ابصرت شيئا وكان من عمي بصره لا
يبصر بنور الشمس شيئا فكذلك من عميت بصيرته لا يبصر بنور العقل
شيئا ثم ان الشمس هذه الأنوار الشعاعية المنبجسة من ضياء
العقل والنور المحمدي منها ما هو غريزي للانسان بربيها
لادراك العلوم النظرية وتدبير الصناعات الخفية مخرجها من
القوة الى الفعل شيئا فشيئا وبها يفارق سائر الحيوانات ومنها
ما هو مكتسب له به يميز بين النافع له في المآل والضار به فيه فيقدم على النافع
ويجتنب الضار ويختار الآجل الباقي على العاجل الفاني في

النفع وبالعكس في الضر وهو ثمرة الاولى والغاية القصوى لرو
يؤيده الملائكة وتلهمه وتهديه والى كلا العقلين اشير فيما نسب
الى امير المؤمنين ع انه قال رايت العقل عقلين فمطبوع ومسموع
ولا ينفع مسموع اذا لم يك مطبوع كما لا تنفع الشمس وضوء
العين ممنوع ولكل منهما درجات ومراتب كامل واكمل وناقص
وانقص والجهل جوهر نفساني ظلماني خلق بالعرض وبتبعية العقل
من غير صنع فيه غير صنع العقل يقوم به كل ما في الارض من
الشرور والقبايح وهو بعينه نفس ابليس وروحها الذي به قوام
حيوته الذي تشعب منه ارواح الشياطين ثم خلقت من
ظلمتها ارواح الكفار والمشركين والبحر الاجاج هو المادة
الجسمانية الظلمانية الكدرة التي هي منبع الشرور والآفات
في هذا العالم وهو اشارة الى علية القابلية قال الله تعالى وكان
عرشه على الماء اي كان بناء العالم الجسماني وقوامه على المادة
التي لها قبول لكل خير وشر كالماء القابل للتشكلات المختلفة بسهولة
فمنه عذب فرات ومنه ملح اجاج وعن الباقر ع ان الله تعالى قبل ان

يخلق

يخلق الخلق قال كن ماء عذبا اخلق منك جنتي واهل طاعتي وكن ملحا
اجاجا اخلق منك ناري واهل معصيتي ثم امرهما فامتزجا فمن ذلك
صار يلد المؤمن كافرا والكافر مؤمنا ويؤيد هذا التفسير والتجوز
ويشيده ما يقال ان نسبة المادة الى مقبولاتها التي هي لا تباينها
وخالفتها من الصور والاعراض نسبة البحر الى الامواج ولك ان
تعمم المادة التي عبر عنها بلسان الشرع بالماء بما يشمل مادة الارواح
فان التحقيق الاتم يقتضي ان لا تخلو الارواح ايضا من مادة هي
منشأ امكانها الذاتي القابل للوجود الخاص ومبدأ استعدادها
الفطري لامتثال امر كن في علم الله سبحانه فان كل ممكن جسما
كان او روحا هو زوج تركيبي له عدم من نفسه ووجود من ربه تميز
عدمه بذلك الوجود وتخصص احدهما بمنزلة الصورة وباعتبار تقدم
(بمنزلة المادة والاخر)
القابل على المقبول ورد اول ما خلق الله الماء ولكون القابل ليس
من عداد المخلوق بل هو شرط لوروده اول ما خلق الله العقل وفي
كلام الامام ع اشارة لطيفة الى ذلك كما لا يخفى وامر الجهل بالادبار
امر تكويني اي اهبط من عالم الملكوت والنور الى عالم المواد والظلمات

مصلحة للنظام وابتلاء للانام او نظام هذا العالم وعمارته لا ينبعث
الا بنفوس شريرة وقلوب قاسية وتكمل السعداء المهتدين لا
يتمشى الا بوجود الاشقياء المردودين ولان يتحقق ظاهر بعض الاسماء
فتوجد اثارها كالعدل والمنتقم والجبار والتواب والعفو والغفور
فانها اسماء الهية وصفات ربانية لا تظهر اثارها وغاياتها
الا اذا جرى على العبد ذنب ولذلك ورد في بعض الاخبار لولا
انكم تذنبون لذهب الله بكم وجاء بقوم يذنبون ويستغفرون
فيغفر الله لهم فادبار الجهل توجهه الى عالم الزور وبعده عن مقام
الرحمة والنور هابطا مع العقل حيث هبط وظهوره في خفايا
النفوس والطبايع والصور والمواد بان صار جسما مصورا
من ماء اجاج وارض خبيثة منتنة ثم صار نباتا ثم حيوانا ذا جهل
هيولاني ثم اكتسب جهلا بالملكة ثم جهلا مستفادا ثم جهلا
بالفعل وعند ذلك انتهى ادباره وصار في غاية البعد من الله
سبحانه وكذلك فعل من تبعه وشيعته من الارواح الخبيثة ثم
منه ويلحق به ويحشر معه في هويته الى دركات الجحيم ونزوله الى اسفل

سافلين

سافلين وادباره في جميع المراتب تابع لادبار العقل واقباله جميعا
وانما تحقق بالعرض لا بالذات اذ كل من لم يقبل من شعاع نور العقل
اقل قبوله منه بقي في ظلمة الجهل بمقدار عدم قبوله منه وذلك لسوء
استعداد مادته وخبث طينته شعر گوهر پاک بباید که شود
قابل فیض، ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود، وقد
ثبت في محله ان الخيرات كلها راجعة الى الوجود والشرور كلها
راجعة الى العدم وامر الجهل بالاقبال امر تكليفي تشريعي وانما لم يقبل
لانه يبلغ بالادبار اقصى مراتب الكمال المتصور في حقه ولهذا استكبر
لتأكد وجوده الظلماني ورسوخه في دعائم الصفات وقوة انانيته
واصراره والاقبال الى الحق انما يتيسر لنفوس السعداء لاجل
ضعف وجودهم الجسماني وقبولهم التبدل في الاكوان الوجودية
وتطورهم في الاطوار الاخروية بفناء بعد فناء وبقاء فوق بقاء
وعدم تعلقهم بهذا الوجود ولا تقيدهم بهذه الحبايس والقيود
وترك التفاتهم الى شيء سوى مبدء كل خير وجود وليس شيء
من هذه في الاشقياء بل هم متصفون باضدادها فلعدم

عن رحمته وطرده عن دار كرامته والجوهر العقلي من جهة ذاته بذاته
سعيد في الدنيا والآخرة لا ذنب له ولا معصية وإنما يعتريه شيء من ذلك
لأجل صحبة البدن ومخالطة الوهم والخيال والنزول في منزل
الأراذل شعر من ملك بودم وفردوس برين جايم بود آدم
آورد درين دير خراب آبادم طاير گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
كه درين دامگه حادثه چون افتادم كلمة فيها تمثيل لمراتب الخلق
في صدوره من الله سبحانه مثال الباري عز اسمه في ترتيب خلقه و
لا مثال له مثال الواحد في ترتيب الأعداد وانتشائها منه فإنه
أدل دليل على وحدانية الباري جل اسمه وكيفية اختراعه الأشياء
وابداعه لها وذلك أن الواحد وإن كان منه يتصور وجود العدد
وتركيبه في أفكار النفوس فهو لم يتغير عما كان عليه ولم يتجزء وكذلك
الباري تعالى وإن كان هو الذي اخترع الأشياء من نور وحدانيته
وابدعها وأنشأها وبرءها وبقاءها وكمالها فهو لم يتغير عما
كان عليه من الوحدانية قبل اختراعه وكما أن الواحد لا جزء له ولا
مثل في العدد كذلك الباري جلت عظمته لا مثل له في خلقه وكما

وكا

وكان الواحد محيط بالأعداد كلها يعدها ويقدرها كذلك الباري
جل ثناؤه محيط بالأشياء علما وقدرة ورحمة وكان الواحد أصل
الأعداد ومبدؤها وهو معها من غير ممازجة ولا مخالطة كذلك الباري
سبحانه أصل الموجودات ومبدؤها وهو معها من غير ممازجة
ولا مخالطة وكان الواحد إذا رفع من الوجود توهما ارتفع العدد
كله كذلك لو لم يكن الباري جل اسمه ارتفع الموجودات وجودا
وتوهما وكان من الأعداد ما هو أقرب من الواحد رتبة ومنزلة
وهو الاثنان ثم الثلثة ثم الأربعة ثم ما زاد كذلك من الموجودات
ما هو أقرب إلى الباري رتبة ومنزلة إلى غير ذلك ومهما نظرت إلى
الوجود جمعا وتفصيلا وجدت التوحيد يصحبه لا يفارقه البتة
صحبة الواحد للأعداد فإن الاثنين لا يوجد أبدا ما لم ينضف إلى
الواحد مثله ولا يصح الثلثة ما لم يزد على الاثنين واحد وهكذا
إلى ما لا يتناهى فالواحد نفس العدد والعدد كله واحد لو نقص
من الألف واحد انعدم اسم الألف وحقيقته وبقيت حقيقة
أخرى وهي تسعمائة وتسعة وتسعون ولو نقص منها واحد ذهب

عينها البتة فمتى انعدم الواحد من شيء انعدم ذلك الشيء هكذا
التوحيد ان حقيقة وهو معكم اينما كنتم ومن اللطايف ان العدد
مع غاية تباينه للوحدة وكون كل مرتبة منه حقيقة برأسها موصوفة
بخواص ولوازم لا توجدان في غيرها اذا فتشت حاله وحال مراتبه
المختلفة لم تجد فيها غير الوحدة وانك لا تزال تثبت في كل
مرتبة من المراتب عين ما تنفيه فتقول الواحد ليس بعدد والعدد
ليس بواحد لانه يقابله مع انه عين الواحد الذي تكرر والواحد
عين العدد الذي يحصل بتكرره فلك ان تقول لكل مرتبة انها
مجموع الآحاد وان تقول انها ليست مجموع الآحاد لاتصافها
بخواص ولوازم لا يوجدان في غيرها ومجموع الآحاد جنس لكل
مرتبة وكل مرتبة نوع برأسها فلا بد من امر آخر غير جميع الآحاد
وليس واحد لانه يقابله مع انه ليس فيها شيء غير جميع الآحاد فلا
تزال تثبت عين ما تنفي وتنفي عين ما تثبت وهذا امر عجيب يعين بعض
ما نحن بصدد بيانه من ان الحق والمنزه عن نقايص الحدثان
بل عن كمالات الاكوان هو الظاهر باسمائه في الاعيان **شعر**

برون

برون از وهم قال وقيل من خاك بر فرق من وتمثيل **كلمة** في
معنى العرش والكرسي قد يراد بالعرش الجسم المحيط بجميع الاجسام
وقد يراد به ذلك الجسم مع جميع ما فيه من الاجسام اعني العالم
الجسماني بتمامه وقد يراد به ذلك المجموع مع جميع ما يتوسط بينه
وبين الله سبحانه من الارواح والعقول التي لا يقوم الاجسام الا
بها اعني العوالم كلها ملكها وملكوتها وجبروتها وبالجملة ما سوى
الله عز وجل وقد يراد به علم الله سبحانه المتعلق بما سواه وقد يراد
به علم الله الذي اطلع عليه انبياءه ورسله وحججه خاصة وقد
وقعت الاشارة الى كل منها في كلامهم ع وعن الصادق ع انه سئل عن العرش
والكرسي ما هما فقال العرش في وجه هو جملة الخلق والكرسي وعاؤه
وفي وجه العرش هو العلم الذي اطلع الله عليه انبياءه ورسله وحججه
والكرسي هو العلم الذي لم يطلع عليه احدا من انبيائه ورسله وحججه
وكان جملة الخلق عبارة عن مجموع العالم الجسماني والوعاء عن عالمي
الملكوت والجبروت لاستقراره عليهما وقيامه بهما وقد يراد بالكرسي
الجسم الذي تحت العرش بالمعنى الاول الذي دونه السموات والارض

لاحوائر عليهما كانه مستقرهما والعرش فوقه كانه سقفه وفي الحديث
ما السموات والارضون السبع مع الكرسي الا كحلقة ملقاة في فلاة
وفضل العرش على الكرسي كفضل تلك الفلاة على تلك الحلقة وعن
الصادق السموات والارض وكل شيء في الكرسي وفي رواية العرش وكل شيء
في الكرسي وربما يقال كون العرش في الكرسي لا ينافي كون الكرسي
في العرش لان احد الكونين بنحو والاخر بنحو اخر لان احدهما كون
عقلي اجمالي والاخر كون نفساني تفصيلي وقد يجعل الكرسي كناية
عن الملك لانه مستقر الملك وقد ثبت ان العلم والمعلوم متحدان
بالذات متغايران بالاعتبار فمعاني العرش كلها متقاربة **كلمة**
في معنى اركان العرش وقوايمه وحملته اركان العرش وقوائمه عبارة
عن اركان العالم اعني ما كان بناء الخلق عليه وهي الحيوة والموت
والرزق والعلم التي وكل بها اربعة املاك هي اسرافيل وعزرائيل
وميكائيل وجبرائيل وفعل الاول نفخ الصور والارواح في
قوالب المواد والاجساد واعطاؤه قوة الحس والحركة لانبعاث
الشوق والطلب ولولا ارتباطه مع الفكرة ولولم يكن هو لم ينبعث

الشوق والحركة لتحصيل الكمال فاحد وفعل الثاني تجريد الارواح
والصور عن الاجساد والمواد واخراج النفوس من الابدان ولولا
ارتباطه مع المصورة ولولم يكن هو لم يكن الاستحالات والانتقالات
في الاجسام والاستكمالات والانتقالات الفكرية في النفوس ولا
الخروج من الدنيا والقيام عند الله للارواح بل كانت الاشياء
كلها واقفة في منزل واحد ومقام اول وفعل الثالث اعطاء الغذاء
والانماء على قدر لائق وميزان معلوم لكل شيء بحسبه ولولا ارتباطه
مع الحفظ والامساك ولولم يكن هو لم يحصل النشو والنماء
في الابدان ولا التطرق في اطوار الملكوت في الارواح ولا العلوم
الجمة للفطرة وفعل الرابع الوحي والتعليم وتادية الكلام من الله
سبحانه الى عباده ولولا ارتباطه مع القوة النطقية ولولم يكن هو
لم يستفد احد معنى من المعاني بالبيان والقول ولم يتصل قلب
احد الهام الحق والقائه في الروع وحملة العرش عبارة عن الارواح
الموكلة بتدبيره على المعاني الاول ومن حملة العلم على الاخرين وفي
اعتقادات الصدوق طاب ثراه فاما العرش الذي هو جملة الخلق

والنشأة الاولى وهي التي ذكر تفصيلها وانها على صور تلك الانواع تربيها وتفيض عليها ما تحتاج اليه وتصونها عن آفات العدو م

فحملته اربعة من الملائكة لكل واحد منهم ثماني اعين كل عين طباق
الدنيا واحد منهم على صورة بني ادم يسترزق الله لولد ادم والاخر
على صورة الثور يسترزق الله للبهائم كلها والاخر على صورة الاسد
يسترزق الله للسباع والاخر على صورة الديك يسترزق الله
للطيور فهم اليوم هؤلاء الاربعة واذا كان يوم القيمة صاروا
ثمانية واما العرش الذي هو العلم فحملته اربعة من الاولين واربعة
من الاخرين فاما الاربعة من الاولين فنوح وابراهيم وموسى
وعيسى واما الاربعة من الاخرين فمحمد وعلي والحسن والحسين
هكذا روي بالاسانيد الصحيحة عن الائمة في العرش وحملته
انتهى كلامه ويشبه ان يكون الملائكة كناية عن ارباب الانواع
العقلية على ما راه طايفة من الحكماء ويكون اربعة في جانب البدو
والنشأة الاخرى التي تصير اليها الانواع بعد تحصيل كمالاتها
في هذه النشأة واعين الملائكة كناية عن اصناف علومهم
مما يحتاج اليه في تربية الانواع فان بالعلم يبصر العالم كما ان بالعين
يبصر الرائي وعددهم مطابق لعدد حملة العلم كانهم يبصرون بعلومهم

اذ لكل

اذ لكل منهم علم وكمال خاص تقتضيهما المزاج الخاص وطباق اعينهم
الدنيا عبارة عن شمول علومهم وتدبيرهم جميع جزئيات تلك الانواع
وفي الحديث تخصيص لمعنى العرش ببعض اجزائه وهو عالم السفلى
منه رعاية لافهام المخاطبين او اريد بهؤلاء الملائكة ما يشمل
مباديها **المقالة الرابعة** في النفوس والاشباح وفي انفسكم
افلا تبصرون **كلمة** فيها اشارة الى لمية النفوس والاشباح
وانيتهما لما كان مدبر الاجسام مفوضا الى الارواح وتعذر
الارتباط بين الارواح والاجسام للمباينة الذاتية بينهما خلق
الله سبحانه عالم المثال والاشباح برزخا جامعا بين عالم الارواح
وعالم الاجسام ليصح ارتباط احد العالمين بالاخر فيتأتى حصول
التأثر ووصول الامداد والتدبير فهو عالم روحاني شبيه بالجوهر (والتأثير)
الجسماني في كونه محسوسا مقداريا يظهر في الزمان والمكان و
بالجوهر العقلي في كونه نورانيا منزها عن المكان والزمان وليس
بجسم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي بل له جهتان يشبه بكل منهما
ما يناسب عالمه وما من موجود محسوس او معقول الا وله مثال مقيد

فى هذا العالم البرزخى وهو فى عالم الكبير بمنزلة الخيال فى العالم الانسانى
الصغير فمنه ما يتوقف ادراكه على القوى الدماغية ويسمى بالخيال
المتصل ومنه ما لا يتوقف على ذلك ويسمى بالخيال المنفصل وبهذا
العالم وخاصيته تجسد الارواح فى مظاهرها المثالية المشار
اليها بقوله سبحانه فتمثل لها بشرا سويا وبقوله عز وجل حكاية
عن السامرى فقبضت قبضة من اثر الرسول يعنى به جبرئيل ع اذ
كان راكبا على فرس وبما ورد ان النبى ص كان يرى جبرئيل فى صورة
دحية الكلبى وانه كان يسمع منه كلاما مقروا فى كسوة الالفاظ والحروف
والى هذا العالم يترقى المتروحون فى معارجهم الروحانية الحاصلة
بالانسلاخ من هذه الصور الجسمية العنصرية واكتساء ارواحهم
المظاهر الروحانية وفيه يتشكل النفوس الكاملة بصورهم المحسوسة
فى مكان اخر غير مكانهم الذى كانوا فيه او يتشكل باشكال غير اشكالهم
المحسوسة وهم فى دار الدنيا ويظهرون لمن يريدون الظهور له
وبعد انتقالهم الى الاخرة ايضا لازدياد تلك القوة بارتفاع المانع
البدنى وبالجملة فيه تجسد الارواح وتروح الاجساد وتشخص

الاخلاق

الاخلاق والاعمال وظهور المعانى بالصور المناسبة لها بل ظهور
الاشباح فى المرايا وساير الجواهر الصيقلية والماء الصافى ايضا
فانها كلها من هذا العالم بل وفيه يرى ما يرى فى الخيال من الصور
فى منام كانت او يقظة فانها متصلة بهذا العالم مستنيرة منه
كالكوى والشبابيك التى يدخل منها الضوء فى البيت فهو
عالم وسيع يسع ما فوقه من المجردات بصورها وما تحته من الجسمانيات
بصورها وهو واسطة العقد اليه تعرج الحواس واليه تنزل المعانى
وهو لا يبرح اى من موطنه يجئ اليه ثمرات كل شئ ويبرهن ما ورد
فى اخبار معراج النبى من رؤية الملائكة والانبياء ع مشاهدة
وفيه حضور الائمة المعصومين ع عند احتضار الميت كما ورد
فى اخبار كثيرة وفيه سؤال القبر ونعيمه وعذابه وزيارات المؤمن
اهله بعد موته وما ورد ان الارواح بعد الموت فى صفة الاجساد
تتعارف وتتسائل وغير ذلك مما يشاكله ويشبه ان يكون
من هذا القبيل نزول عيسى ع قال الصدوق طاب ثراه نزول
عيسى ع الى الارض رجوعه الى الدنيا بعد موته لان الله تعالى

قال انى متوفيك ورافعك الى وكذا ما استفاض من الاخبار
عن اهل البيت ع ان الله عز وجل سيعيد قوما عند قيام المهدى ع
ممن تقدم موتهم من اوليائه وشيعته ممن محض الايمان محضا
ليفوزوا بثواب نصرته ومعونته ويبتهجوا بظهور دولته ويعيد
ايضا قوما من اعدائه ممن محض الكفر محضا لينتقم منهم وينالوا بعض
ما يستحقونه من العقاب في القتل على ايدى شيعته او الذل
والخزى بما يشاهدونه من علو كلمته وهى الرجعة التى اختص
بالايمان بها اصحابنا الاماميون وبها اولوا بعض آيات
الحشر والبعث نقلا من ائمتهم ع وفى حديث ابى الطفيل فى الرجعة
قال قال امير المؤمنين ع هذا علم خاص يسع الامة جهله ورد
علمه الى الله قال وقرر على بذلك قرائن كثيرة وفسر تفسيرا شافيا
حتى صرت ما انا بيوم القيمة اشد يقينا منى بالرجعة وكان مما
قلت يا امير المؤمنين اخبرنى عن حوض النبى ص فى الدنيا ام فى الآخرة
فقال بل فى الدنيا قلت فمن الذائد عنه فقال انا بيدى فليردنه
اوليائى وليصرفن عنه اعدائى وعن الباقر ع فى الرجعة تلك العزة

لاينكرها

لا ينكرها وكثيرا ما يقع الاشتباه بين ما يراه الانسان بعين الحس
وبين ما يراه بعين الخيال مع انهما مختلفتا الاحكام فرب قليل
فى عين الحس هو كثير فى عين الخيال وبالعكس كما قال الله تعالى واذ
يريكموهم اذ التقيتم فى اعينكم قليلا ويقللكم فى اعينهم وقال
عز وجل يرونهم مثليهم رأى العين وما كانوا مثليهم فى عين
الحس فما ذاك الا بعين الخيال وهو حق فى الخيال وليس بحق
فى الحس لاختلاف النشأتين وهذا كما ترى فى المنام اللبن فتشربه
ولم يكن ذلك الا عين العلم فما رأيته لبنا وهو علم ليس الا بعين
الخيال ومن هذا يظهر ان الرؤية ليس من شرطها ان يكون بالعين
ولا المرئى انما يسمى مرئيا لكونه يحصل بالعين بل لكونه غاية
انكشاف الشىء فلو حصلت من شرطها غاية الانكشاف بقوة
اخرى كانت حقيقة الرؤية بحالها كالصور التى يراها النائم
فى عموم اوقاته فالنفوس اذا كانت قوية كان اقتدارها على الاختراع
فيكون متصوراتها موجودات خارجية حاضرة عندها بذواتها
وعند من يكون درجته فى القوة والنورية هذه الدرجة قال بعض

اهل المعرفة بالوهم يخلق كل انسان في قوة خياله ما لا وجود له الا فيها
وهذا هو الامر العام لكل انسان والعارف يخلق بالهمة ما يكون
له وجود من خارج محل الهمة ولكن لا تزال الهمة تحفظه ولا يؤده
حفظ ما خلقه فمتى طرا على العارف غفلة عن حفظ ما خلق عدم ذلك
المخلوق الا ان يكون العارف قد ضبط جميع الحضرات الخمس وهو
لا يغفل مطلقا اقول ولعله كان من هذا القبيل ما ورد عن الصادق ع انه
كان عنده ناصبي يؤذيه بمشهد من المنصور فامر صورة اسد
كانت على وسادة ان خذ عدو الله فصارت اسدا فافترسه ثم
عادت الى مكانها **كلمة** بها يجمع بين تقدم النفوس على الاجساد
وبين حدوثها بحدوث الاجساد وجود نفوس جزئيه انسانيه
كه عموم ادميان راست بنحوى كه در عالم شهادت است بعد از حصول
مزاجست و بحسب استعداد ان كما تبين في محله بالبرهان واگر
چه بنحوى ديگر پيشتر در عالم دهر بوده‌اند واين نفوس ارواح بودند خبيرانند
كه از ماده مجردند نه صورت و مشتملند بر شهوت و غضب واما
وجود نفوس كليه انسانيه كه مخصوص كمل و خواص است پيش از وجود اجسام

دهر نفوس جزئيه ايشان استعداد ان هست كه ترقى كنند از مرتبه
جزئيه و منسلخ شوند از صفات تقيديه عرضيه بحيثيتى كه بكليات
خود عود كنند و با انها متصل گردند واين نفوس ارواح قدسيه
اند كه مجردند از ماده و صورت هر دو وان كان لها في البرزخ
صور هي لها بمنزلة الابدان ولابدانها العنصرية بمنزلة الارواح
فان كل عال يشتمل على ما هو اسفل منه دون العكس فالارواح
المجردة عن الاجرام التي هي من جنس الملائكة المقربين والعقول
القدسيين تقدم على الاجساد والارواح الصورية البرزخية
حادثة بحدوث الاجساد ومما يدل على تقدم ارواح الخواص والكمل
على الاجساد من جهة النقل قول النبي ص في الخبر المشهور اول ما خلق
روحي وفي رواية نوري وقوله ان الله خلق الارواح قبل الاجساد
بالفي عام وقوله اول ما ابدع الله تعالى النفوس المقدسة المطهرة
فانطقها بتوحيده ثم خلق بعد ذلك سائر خلقه وقوله نحن الاخرون
السابقون وقوله كنت نبيا وادم بين الماء والطين وقوله انا
اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا ! بودم انوز در بين ذابوه

ازياده كشان كه نزار نازك نشان بود ونزار نازك نشان **كلمة**
بها يتبين ان للانسان نفوسا عديدة وان بعضها يختص بالخواص
روى في الكافي عن امير المؤمنين ع ان للانبياء وهم السابقون خمسة
ارواح روح القدس وروح الايمان وروح القوة وروح الشهوة
وروح البدن قال فبروح القدس بعثوا انبياء وبها علموا الاشياء
وبروح الايمان عبدوا الله ولم يشركوا به شيئا وبروح القوة جاهدوا
عدوهم وعالجوا معاشهم وبروح الشهوة اصابوا لذيذ الطعام ونكحوا
الحلال من شباب النساء وبروح البدن دبوا ودرجوا ثم قال و
للمؤمنين وهم اصحاب اليمين الاربعة الاخيرة وللكفار وهم اصحاب الشمال
الثلث الاخيرة كما في الرواية فلفظ هذا معناه وعن كميل بن زياد قال
سالت مولانا عليا ع فقلت يا امير المؤمنين اريد ان تعرفني نفسي فقال
يا كميل واي الانفس تريد ان اعرفك قلت يا مولاي هل هي الا نفس
واحدة فقال يا كميل انما هي اربعة النامية النباتية والحسية الحيوانية
والناطقة القدسية والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه خمس قوى
وخاصيتان فالنامية النباتية لها خمس قوى ماسكة وجاذبة وهاضمة

ودافعة

ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعاثها من الكبد
والحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس و
لها خاصيتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة
القدسية لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها
انبعاث وهي اشبه الاشياء بالنفوس الملكية ولها خاصيتان
النزاهة والحكمة والكلية الالهية لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم
في شقاء وعز في ذل وفقر في غنى وصبر في بلاء ولها خاصيتان
الرضا والتسليم وهذه التي مبدؤها من الله واليه تعود قال
تعالى ونفخت فيه من روحي وقال تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي
الى ربك راضية مرضية والعقل وسط الكل وروى ان اعرابيا
سال امير المؤمنين ع عن النفس فقال له عن اي نفس تسأل فقال
يا مولاي هل النفس انفس عديدة فقال ع نعم نفس نامية نباتية
ونفس حسية حيوانية ونفس ناطقة قدسية ونفس الهية ملكوتية
كلية قال يا مولاي ما النفس النباتية قال قوة اصلها الطبائع
الاربع بدو ايجادها مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من لطائف

الاغذية فعلها النمو والزيادة وسبب فراقها اختلاف المتولدات
فاذا فارقت عادت الى ما منه بدات عود ممازجة لا عود مجاورة فقال
يا مولاي وما النفس الحيوانية قال قوة فلكية وحرارة غريزية اصلها
الافلاك بدو ايجادها عند الولادة الجسمانية فعلها الحيوة والحركة
والظلم والغشم والغلبة واكتساب الاموال والشهوات الدنيوية
مقرها القلب سبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت
الى ما منه بدات عود ممازجة لا عود مجاورة فتعدم صورتها ويبطل
فعلها ووجودها ويضمحل تركيبها فقال يا مولاي وما النفس الناطقة
القدسية قال قوة لاهوتية بدو ايجادها عند الولادة الدنيوية
مقرها العلوم الحقيقية الدينية موادها التاييدات العقلية فعلها
المعارف الربانية سبب فراقها تحلل الالات الجسمانية فاذا فارقت
عادت الى ما منه بدات عود مجاورة لا عود ممازجة فقال يا مولاي
وما النفس اللاهوتية الملكوتية الكلية فقال قوة لاهوتية جوهرة
بسيطة حية بالذات اصلها العقل منه بدات وعنه وعت واليه
دلت واشارت وعودتها اليه اذا كملت وشابهته ومنها بدات

الموجودات

الموجودات واليها تعود بالكمال فهي ذات الله العليا وشجرة طوبى
وسدرة المنتهى وجنة الماوى من عرفها لم يشق ومن جهلها ضل
سعيه وغوى فقال السائل يا مولاي وما العقل قال العقل جوهر
دراك محيط بالاشياء من جميع جهاتها عارف بالشيء قبل كونه
فهو علة الموجودات ونهاية المطالب **كلمة** في شان العالم
العلوي وترقيات النفس الانسانية اليه روي في كتاب الدرر
والغرر ان امير المؤمنين ع سئل عن العالم العلوي فقال صور عارية
عن المواد عالية عن القوة والاستعداد تجلى لها فاشرقت وطالعها
فتلألأت والقى في هويتها مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان
ذا نفس ناطقة ان زكاها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل
عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك بها
السبع الشداد وروي ان بعض اليهود اجتاز به ع وهو يتكلم مع
جماعة فقال له يا ابن ابي طالب لو انك تعلمت الفلسفة لكان يكون
منك شان من الشان فقال ع وما تعني بالفلسفة اليس من اعتدل
طباعه صفا مزاجه ومن صفا مزاجه قوي اثر النفس فيه ومن قوي اثر

النفس فيسمو الى ما به ترقيه ومن سما الى ما به ترقيه فقد تخلق بالاخلاق
النفسانية ومن تخلق بالاخلاق النفسانية فقد صار موجودا بما
هو انسان دون ان يكون موجودا بما هو حيوان فقد دخل في الباب
الملكي الصوري وليس لمن هذه الغاية معرفة فقال الهروي اه
اكريابن ابي طالب لقد نطقت بالتلميح جميعها في هذه الكلمات
رضي الله عنك وفي الحديث القدسي المتفق عليه بين اهل الاسلام
ما تقرب الى عبدي بشيء احب الي مما افترضته عليه وانه ليتقرب
الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به
وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به ويده التي يبطش
بها ان دعاني اجبته وان سالني اعطيته اقول معنى محبة الله تعالى
للعبد كشف الحجاب عن قلبه وتمكينه اياه من قربه ومعنى المحبة
من العبد ميل نفسه الى الشيء لكمال ادركه فيه بحيث يحملها الى
ما يقربها اليه فاذا علم العبد ان الكمال الحقيقي ليس الا لله وان
كل ما يراه كمالا من نفسه او من غيره فهو من الله وبالله والى الله
لم يكن حبه الا لله وفي الله وذلك يقتضي ارادة طاعته والرغبة

فيما يقربه

فيما يقربه اليه واتباع من كان وسيلة الى معرفته ومحبته قال الله تعالى
لرسوله قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله فان متابعة الرسول
في عبادته وسيرته واخلاقه واحواله ونوافله تحصيل القرب الى الله وفي
القرب تحصيل محبة الله اياه قال العلامة المحقق نصير الدين محمد الطوسي ره
العارف اذا انقطع عن نفسه واتصل بالحق راى كل قدرة مستغرقة
في قدرته المتعلقة بجميع المقدورات وكل علم مستغرقا في علمه الذي
لا يعزب عنه شيء من الموجودات وكل ارادة مستغرقة في ارادته
التي لا يتاتى عنها شيء من الممكنات بل كل وجود وكل كمال وجود
فهو صادر عنه فايض من لدنه فصار الحق حينئذ بصره الذي به يبصر
وسمعه الذي به يسمع وقدرته التي بها يفعل وعلمه الذي به يعلم
ووجوده الذي به يوجد فصار العارف حينئذ متخلقا باخلاق
الله بالحقيقة اقول ويأتي لهذا المعنى مزيد بيان في الثالثة
من السابعة ان شاء الله وورد في الحديث القدسي من طلبني وجدني
ومن وجدني عرفني ومن عرفني احبني ومن احبني عشقني ومن
عشقني عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلي ديته ومن

على دينه فانا دينه وروى محمد بن جمهور الاحسائي عن امير المؤمنين ع
انه قال ان لله تعالى شرابا اعده لاوليائه اذا شربوا سكروا واذا
سكروا طربوا واذا طربوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا
خلصوا واذا خلصوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا
وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بينهم وبين
حبيبهم وفي كتاب التوحيد للصدوق ره عن الصادق ع ان
روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع
الشمس بها وفي مصباح الشريعة عن الصادق ع العارف شخصه مع الخلق
وقلبه مع الله لو سهى قلبه عن الله طرفة عين لمات شوقا اليه العارف
امين ودايع الله وكنز اسراره ومعدن نوره ودليل رحمته على
خلقه ومطية علومه وميزان فضله وعدله قد غني عن الخلق والمراد
والدنيا ولا مونس له سوى الله ولا نطق ولا اشارة ولا نفس الا
بالله لله من الله مع الله فهو في رياض قدسه متردد ومن لطايف
فضله اليه متزود والمعرفة اصل فرعها الايمان كلمه في علة تنزل
الارواح من الملكوت الاعلى في كتاب التوحيد عن عبد الله بن الفضل

الهاشمي قال قلت لابي عبد الله ع لاي علة جعل الله تبارك وتعالى
الارواح في الابدان بعد كونها في الملكوت الاعلى في ارفع محل
فقال ع ان الله تبارك وتعالى علم ان الارواح في شرفها وعلوها
متى تركت على حالها نزع اكثرها الى دعوى الربوبية دونه عز وجل
فجعلها بقدرته في الابدان التي قدرها لها في ابتداء التقدير نظرا
لها ورحمة بها واحوج بعضها الى بعض وعلا بعضها على بعض ورفع
بعضها فوق بعض درجات وكفى بعضها ببعض وبعث اليهم رسله
واتخذ عليهم حججه مبشرين ومنذرين يامرونهم بتعاطي العبودية
والتواضع لمعبودهم بالانواع التي تعبدهم بها ونصب لهم عقوبات
في العاجل وعقوبات في الآجل ومثوبات في العاجل ومثوبات
في الآجل ليرغبهم بذلك في الخير ويزهدهم في الشر وليذلهم
بطلب المعايش والمكاسب فيعلموا بذلك انهم مربوبون وعباد
مخلوقون ويقبلوا على عبادته فيستحقوا بذلك نعيم الابد
وجنة الخلد ويامنوا من النزوع الى ما ليس لهم بحق ثم قال ع
يا ابن الفضل ان الله تعالى احسن نظرا لعباده منهم لانفسهم الا

ومع انك لا ترى منهم الا محبا للعلو على غيره حتى ان منهم لمن تنزع
الى دعوى الربوبية ومنهم من تنزع الى دعوى النبوة بغير حقها مع ما يرون
في انفسهم من النقص والعجز والضعف والمهانة والحاجة والفقر
والآلام المتناوبة عليهم والموت الغالب لهم والقاهر لجميعهم باب
الفضل ان الله لا يفعل بعباده الا الاصلح لهم ولا يظلم الناس شيئا
ولكن الناس انفسهم يظلمون **المقالة الخامسة** في حدوث العالم
ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى
على العرش **كلمة** بها يتبين معنى الحدوث ومعنى ثبوته للعالم
اما الحدوث بمعنى ان له صانعا يفتقر اليه فلسنا نحن بصدد بيانه
لان كلامنا مع الخواص وهو عندهم بديهي ولهم ولغيرهم فطري
كما بينه افي الله شك فاطر السموات والارض ولئن سألتهم
من خلق السموات والارض ليقولن الله فهو ثابت بالفطرة والنظر
والعبر واما الحدوث بمعنى المسبوقية بالعدم فله معنيان احدهما
الحدوث الذاتي وهو ان يكون ذات الحادث مسبوقا بعدم
بذات المحدث والآخر حدوث الزماني وهو ان يكون وجود

الحادث

الحادث مسبوقا بزمان عدمه والمعنى الاول يجري في كل ما سوى الله
وهو ثابت في كل ما يجري فيه والمعنى الثاني انما يجري فيما يدخل
تحت الزمان دون ما تقدم على الزمان وهو ايضا ثابت في كل ما يجري
فيه لا يشذ عنه شاذ وبيان المعنى الاول ان المصنوع يمتنع ان
يكون في مرتبة ذات الصانع لان معنى الصانعية والمصنوعية
ليس الا تقدم ذات على ذات توجد الثانية من الاولى ولو كانتا
معا لكان الصنع تحصيل الحاصل ولكان في ازل قديم والمصنوع
بعد في خبر عدمه فكان الصانع ولا مصنوع ثم حدث المصنوع
باحداث الصانع اياه وبعبارة اخرى الايجاد لا يتعلق الا
بالمعدوم فلا يكون العالم ازليا وايضا فكل ما وجوده من الغير
فله مبدأ والابتداء ينافي الازلية وايضا يلزم ان يكون مستفيد
الوجود من الغير لا يكون مستفيدا الوجود من الغير وهذا معنى
حديث كان الله ولم يكن معه شيء ومعنى قول من قال الآن كما عليه
كان ومعنى كان هنا معناه في قوله عز وجل وكان الله عليما حكيما
فهو منسلخ عن معنى الماضي بل عن مطلق الزمان وهذا التقدم للصانع

العالم على مصنوعاته هو التقدم الحقيقي الذاتي الذي لا تقدم اشرف
منه ولا في مرتبته في الشرف اذ لا ملاك لهذا التقدم سوى ذات الصانع
بذاته ولا يفتقر المتقدم في تقدمه الى واسطة يكون علة لتقدمه وكذا
التأخر الذي بازائه هو التأخر الحقيقي الذاتي الذي لا تأخر اخس منه
ولا في مرتبته في الخسة اولا ملاك لتأخره سوى ذاته بذاته من دون
واسطة واما المعنى الثاني فيتبين ما يأتي **كلمة** بها يتبين انتفاء
الزمان عن الله وعن ابتداء العالم ليس بين الله وبين العالم بعد
مقدر لانه ان كان امرا موجودا يكون من العالم والا لم يكن شيئا
ولا ينسب احدهما الى الاخر من حيث الزمان بقبلية ولا بعدية ولا
معية لانتفاء الزمان عن الله وعن ابتداء العالم وذلك لان
سبب افتقار العالم الى الصانع انما هو هلاكه الذاتي وقصوره الجبلي
واتصافه بالامكان لا كون زمانه متناهيا وليس الزمان الا
عدد حركة الفلك كما ان المكان ليس الا ما احاط بالفلك او ما
ملأه الفلك فاذا لم يكن فلك فلا زمان ولا مكان فلما ابدع
الله عز وجل الفلك وما فيه من الاجسام واداره وجد المكان

والزمان

والزمان وذلك بعد ما ابدع جل ذكره كثيرا من الارواح والاملاك
وما عمر به ذلك فالزمان انما حدث بعد حصول كرايم الموجودات
وعظايمها وبعد حدوث اركان المخلوقات ودعايمها وقد ثبت
ذلك بقواطع البراهين وقوايمها فالتقدم الزماني منتف في حق
الله سبحانه وفي حق ابتداء العالم فسقط السؤال بمتى عن بدو العالم
كما هو ساقط عن وجود الحق سبحانه لان متى سؤال عن الزمان ولا
زمان قبل العالم وليس قدم الحق متطاولا لمرور الزمان تعالى عن
ذلك بل بالوجوب الذاتي والفرق بين الازل والقدم ان الازل
عبارة عن معقول القبلية مع نفيه عن ذلك بل بالوجوب الذاتي والفرق
بين الازلي والقدم عبارة عن انتفاء مسبوقية بالعدم في نفس
قبليته على الاشياء فليس الا وجود بحت خالص ليس من العدم وهو
وجود الحق ووجود من العدم وهو وجود العالم فالعالم حادث
في غير زمان فالعالم وان كان موجودا في علم الله تعالى ازلا فهو
محدث في نفس ذلك الوجود لانه فيه مفتقر الى موجد يوجده في
العين فوجوده مترتب على وجود الحق وهذا معنى الحدوث فلا يصح

علیه اسم القدیم و فی کلام امیر المؤمنین ع عالم اذ لا معلوم و رب
اذ لا مربوب و قادر اذ لا مقدور و فی لفظ آخر حقیقة الربوبیة
اذ لا مربوب و معنی الالهیة اذ لا مألوه و معنی العالمیة اذ لا معلوم
و معنی الخالقیة اذ لا مخلوق و تأویل السمع و لا مسموع لیس منذ
خلق استحق معنی الخالق من حیث احدث استفاد معنی المحدث و قال
رحمه قدمیته مطاولة الزمان و منعته عزته مداخلة المکان و قال
لا یقال له متی و لا یضرب له امد بحتی لیعلم ان نسبة ذاته تعالی الی
مخلوقاته تمتنع ان تختلف بالمعیة و اللامعیة و ان لا یکون بالفعل
مع بعض و بالقوة مع آخرین فیترکب ذاته سبحانه من جهتی فعل و قوة
و یتغیر صفاته حسب تغیر المتجددات المتعاقبات تعالی عن ذلک
بل نسبة ذاته التی هی فعلیة صرفة و غناء محض من جمیع الوجوه
الی و قوة و یتغیر صفاته حسب تغیر الجمیع و ان کان من الحوادث
الزمانیة نسبة واحدة و معیة قیومیة ثابتة غیر زمانیة و لا متغیرة
اصلا و الکل بعنایته بقدر استعداداتها مستغنیات کل فی وقته
و محله و علی حسب طاقته و انما تفرقها و فقدها و نقصها بالقیاس

الی

الی ذواتها و قوابل ذواتها و لیس هناک امکان و قوة البتة فالمکان
و المکانیات باسرها بالنسبة الیه تعالی کنقطة واحدة فی معیة الوجود
و السموات مطویات بیمینه و الزمان و الزمانیات بآزالها و آبادها
کان واحد عنده فی ذلک جف القلم بما هو کائن و الموجودات کلها
شهادیاتها و غیبیاتها کموجود واحد فی الفیضان عنه ما خلقکم و
لا بعثکم الا کنفس واحدة و انما التقدم و التأخر و التجدد و التصرم
و الحضور و الغیبة فی هذه کلها بقیاس بعضها الی بعض و فی مدارک
المحبوسین فی مطمورة الزمان المسجونین فی سجن المکان لا غیر و ان کان
هذا مما تستنکره الاوهام و یشمئز عنه [قاصروا] الافهام قاصرة و اما قوله عز و جل
کل یوم هو فی شأن فهو کما قال بعض اهل العلم انها شؤون یبدیها
لا شؤون یبتدیها کلمة فیها تمثیل لکیفیة صدور العالم من الله
عز و جل کل موجود تام فانه یفیض علی ما دونه مما هو فی جوهریته
و صورته المقومة اذ انه ما لو امسک عنه لبطل ذلک الفیض مثال ذلک
النار فانها تفیض علی ما حولها من الاجسام التسخین و الحرارة و هی
جوهریتها و الصورة المقومة لها و منها لم تتوان منها الحرارة متصلا

عدمت وبطلت اذ يضمحل الاولى منها فالاولى وهكذا يفيض من الماء
الرطوبة والبلل على الاجسام المجاورة له والرطوبة هي جوهرية الماء
والصورة المقومة لذاته فلو لم يكن متصلا الى المحل بطلت عنه واضمحلت و
هكذا تفيض من الشمس النور والضياء على الارض والهواء وهو جوهري
لها فاذا حجز بينهما حاجز اضمحل الضوء وبطل وهكذا يفيض من الروح
الحيوة على البدن وهي جوهرية لها فاذا فارقت الروح البدن
بطلت حيوة الجسد من ساعته واضمحلت وذلك لان الفيض مادام
متواترا متصلا دائما دام المفاض فان انقطع انقطع فهكذا حكم
وجود العالم من البارى سبحانه الذى هو وجود بحت ووجوب صرف
على ان وجود هذه الافعال ليس من هذه المخلوقات بل هي ايضا
من الله عز وجل وانما هي معدات للقابلات والافاضة من خالقها
جل صنعه من المثال كما جل ذاته عن الوهم والخيال وقد ظهر من
هذا البيان ان وجود العالم من البارى عز ذكره ليس كوجود الدار
من البناء المستقلة بذاتها المستغنية عن البناء بعد فراغه و
حاشا ان يكون الامر كذلك لان البناء مركب للدار ومؤلف

لها

لها عن اشياء هي موجودة اعيانها قائمة ذواتها وليس الابداع و
الاختراع تركيبا ولا تاليفا بل احداث واخراج من العدم ولكن
كوجود الكلام عن المتكلم ان سكت بطل الكلام بل كوجود ضوء الشمس
في الجو المظلم الذات مادامت الشمس طالعة فان غابت الشمس بطل الضوء
من الضوء من الجو لكن شمس الوجود يمتنع عليه العدم لذاته وكما ان
الكلام ليس جزء المتكلم بل فعله وعمله اظهره بعد ما لم يكن وكذا
النور الذى يرى في الجو ليس بجزء الشمس بل هو انبجاس وفيض فهكذا
الحكم في وجود العالم عن البارى جل ثناؤه وليس بجزء من ذاته
بل فضل وفيض يتفضل به ويفيض الا ان الشمس لم تقدر ان تمنع
نورها وفيضها لانها مطبوعة على ذلك بخلافه سبحانه فانه مختار
في افعاله بنحو من الاختيار اجل وارفع مما يتصوره العوام واشد
واقوى من اختيار المتكلم القادر على الكلام ان شاء تكلم وان شاء
سكت فهو سبحانه ان شاء افاض وجوده وفضله واظهر حكمته
وان شاء امسك ولو امسك طرفة عين عن الافاضة والتوجه
لها لتهافتت السموات وبادت الافلاك وتساقطت الكواكب

وعدمت الاركان وهلكت الخلايق ودثر العالم دفعة واحدة
بلا زمان كما قال عز وجل ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا
ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده كلمة فيها اشارة
الى تجدد الخلق مع الانات العالم بمجموعه متغير ابدا وكل متغير
يتبدل تعينه مع الانات فيوجد في كل ان متعين غير المتعين
الذي هو في الان الاخر مع ان العين الواحدة التي تطرء عليها
هذه التغيرات هي بحالها فالعين الواحدة هي الجوهر المعقول الذي
قبل هذه الصور المسماة عالما ومجموع الاعراض متبدل في كل ان
وذلك لان الله سبحانه يتجلى في كل نفس بالاسماء الجمالية والجلالية
معا وكل تجلي يعطي خلقا جديدا ويذهب بخلق واحد هو معنى
قوله سبحانه يمحو الله ما يشاء ويثبت واحد معاني قوله عز وجل كل
يوم هو في شان اي كل وقت واريد به الان وهو اصغر الايام
واحد معاني قوله تعالى خلق الارض في يومين في تفسير علي بن ابرهيم
المنسوب الى اهل البيت اي وقتين ابتداء الخلق وانقضائه
وقال في قوله جل اسمه فقضيهن سبع سموات في يومين في وقتين

[illegible]

ابدا

ابداء وانقضاء واما قوله عز وجل وقدر فيها اقواتها في اربعة ايام
فقال يعني في اربعة اوقات ثم فسرها بالفصول الاربعة وعلى هذا يحتمل
ان يكون المراد بالستة ايام هذان الوقتان مع هذه الاربعة اوقات
فان خلق الارض والسموات مع تقدير الاقوات انما تم بهذه الاوقات
والسر في خلق السموات والارض في ابداء وانقضاء ان الممكن مفتقر
في حد ذاته الى موجد قيوم لانه في حد ذاته معدوم فهو في كل ان معدوم
في ذاته موجود بوجوده مفتقر الى وجوده الجديد بعد وجوده الفقيد فلا
يزال الله سبحانه يبدع ويصنع ويخلق ويرزق روي في التوحيد
عن الصـ في قول الله عز وجل وقالت اليهود يد الله مغلولة قال لم
يعنوا انه هكذا ولكنهم قالوا قد فرغ من الامر فلا يزيد ولا ينقص
فقال الله جل جلاله تكذيبا لقولهم غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا
بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء الم تسمع الله عز وجل يقول
يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب ولما كان هذا الخلق
من جنس ما كان اولا التبس على المحجوبين ولم يشعروا بالتجدد وذهاب
ما كان بالفناء في الحق بل هم في لبس من خلق جديد واتوا به متشابها.

وهو بعيد وبعيد وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب و
يظهر هذا المعنى في الماء الجاري فانه في كل ان يدخل قطرة منه في النهر
ويتشكل بشكل ما يحاذيه من النهر ثم يذهب وتدخل اخرى مع انها
ترى واحدة بالشخص دائما وفي النار المشتعلة من الدهن والفتيلة فانه
في كل ان يدخل منها شيء في تلك النارية ويتصف بصفة النورية ثم يذهب
تلك الصورة بصيرورته هواء هكذا شان العالم باسره فانه يستمد
دائما من الخزاين الالهية التي لا تنقص ولا تغيض بل تزداد وتفيض
فيفيض منها ويرجع اليها قال الله عز وجل وان من شيء الا عندنا
خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم وقال تعالى ما عندكم ينفد وما عند الله
باق ؛ عالم چون آب جوست بسته نماید ولیک ؛ میرود و میرسد
نو نو این از کجاست تو ز کجا میرسد کهنه کجا میرود ؛ گر نه ورای نظر
عالم بی منتهاست فامداد الحق وتجلياته واصل الى العالم في كل نفس
وفي التحقيق الاتم ليس الا تجل واحد يظهر بحسب القوابل ومراتبها
واستعداداتها تعينات فيلحقه لذلك التعدد والنعوت المختلفة
والاسماء والصفات لا ان الامر في نفسه متعدد او وروده طار

ويتجدد

ويتجدد وانما التقدم والتاخر وغيرهما من احوال الممكنات بوهم التجدد
والطريان والتغير ونحو ذلك كما يوهم التعدد ولما لم يكن للوجود ذاتيا
سوى الحق بل مستفادا من تجليه افتقر العالم في بقائه الى الامداد
الوجودي الاحدي مع الانات من دون فترة ولا انقطاع اذ لو
انقطع الامداد المذكور طرفة عين لفني العالم دفعة واحدة فان
الحكم العدمي امر لازم للممكن وانما الوجود له من موجده ؛ اي جود
تو سرمایه جود هر کس ؛ وی ظل وجود تو وجود هر کس ؛ گر فیض
تو یک لحظه بعالم نرسد ؛ معلوم شود بود نبود هر کس **كلمة**
في كيفية ارتباط الحادث الزماني بالقديم ان بعض الموجودات لذاته
متغير لا لتغير عارض له من غيره بل حقيقته وجوهره تقتضيان التغير
كالزمان الذي هو ظرف المتغيرات والحركة التي هي جوهر متقدرة بالزمان
فان هويتهما الحدوث بعد الحدوث والتجدد بعد التجدد فالزمان و
الحركة هويتهما الامتداد بين العدمين القاريتين فاضاء من الحق
الفياض فيض واحدة في متن الواقع وظرف الابداع بالاحداث
والايجاد بلا زمان وامتداد فصار ذلك سببا لتجدد المتجددات

وتعدد الافاضات وان سالت الحق فالتغير الجلي والتبدل
الذاتي انما سرى في الحركة من المتحركات وانما جرى في الزمان
من الزمانيات وذلك لان الحركة انما هي من الصفات والنسبيات
لانها عبارة عن الخروج من القوة الى الفعل فلا بد من تقومها
بذات من الذوات تخرج من القوة الى الفعل والزمان مقدار
الحركة تابعة لها والحركة والزمان من اثار الطبيعة والطبيعة متحركة
دائما فهي اذن امر سيال الذات متجدد الحقيقة اذ لو لم يكن سيالة
لم يكن صدور الحركة عنها لاستحالة صدور المتجدد من الثابت
اللهم الا بتوارد احوال عليها تصلح لان يكون مع اصل الحركة
معدات لاجزائها السابقة عليها بالزمان واما العلة المقتضية
للحركة فلا بد ان يكون مع معلولها وليس فوق الطبيعة متغير
فالتغير الذاتي انما هو للطبيعة من غير تخلل جعل بينه وبينها
وبهذا يصح ارتباط الحادث بالقديم وذلك لان تجدد الطبيعة
عين ثباتها كما ان قوة المادة الاولى عين فعليتها فالطبيعة
بما هي ثابتة مرتبطة بالحق تعالى وبما هي متجددة يرتبط اليها

تجدد

تجدد المتجددات وحدوث الحادثات فالمتحركة بالذات ليس الا
الطبيعة السارية في العالم الجسماني بامر الله سبحانه بل الوجود
الساري في العالم الامكاني باذن الله جل جلاله وما سوى
ذلك فانما يتحرك بالعرض وبالتبع فالحق سبحانه دفعي الابداع
والصنع احدي الامر والتكوين والعالم تدريجي الوجود متبدل
الكون وانما يوجد بامر كن فهو الله سبحانه اذا قضى امرا فانما
يقول له كن فيكون فاذا كان اشرف على العدم لهلاكه الاولي
وبطلانه الذاتي فيقول الله جل جلاله ثانيا كن فيكون ثانيا
بهذه الكلمة الثانية وان شئت قلت بتلك الكلمة الاولى بعينها
لان امر الله واحد وكلمته واحدة الا انها ثابتة في حق العالم
فاذا كان ثانيا اشرف على العدم من ساعته فيقول الله عز
سلطانه ثالثا كن فيكون ثالثا وهكذا الى ما شاء الله نظير
ذلك ما ورد في الحديث ان الله تعالى يخاطب عباده من الاولين
والاخرين يوم القيمة بمجلس حساب عليهم مخاطبة واحدة يسمع
منها كل واحد قصته دون غيره ويظن انه المخاطب دون غيره

بل هو عند الاصوت ٢

لا يشغله عز وجل مخاطبة عن مخاطبة ويفرغ من حساب الاولين
والاخرين في مقدار نصف ساعة من ساعات الدنيا ولا استبعاد
في ذلك فان الصباغ يدخل كلا من الثوب الابيض والثوب الازرق
في الصبغ الاصفر فيخرج احدهما اصفر والاخر اخضر وليس
فعل الصفرة فيهما الا واحدا وانما اختلفا بسبب اختلاف
القابلية واختلاف في الاشياء انما هو مقتضى ذواتها التي بها
يتميز كل من الاخر وبها صار هو هو دون غيره حسن روی تو
بیک جلوه که کرد اینه کرد این همه نقش در اینه اوهام افتاد
این همه رنگ می ونقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقیست
که در جام افتاد

المقالة السادسة في القضاء والقدر

انا كل شئ خلقناه بقدر

كلمة في القضاء والقدر وسر القدر

القضا عبارة عن الحكم الالهي في اعيان الموجودات على ما هي عليه
من الاحوال الجارية من الازل الى الابد والقدر هو تفصيل ذلك
الحكم بايجادها في اوقاتها وازمانها التي تقتضي الاشياء وقوعها
فيها باستعدادها الجزئية فتعلق كل حال من احوال الاعيان بزمان

معين وسبب معين عبارة عن القدر وسر القدر انه لا يمكن
لعين من الاعيان الخلقية ان يظهر في الوجود ذاتا وصفة وفعلا
الا بقدر خصوصية قابليته واستعداده الذاتي الذي لا يقبل
التغير والتبديل والمزيد والنقصان وذلك لان الخلق هم المعلومون
لله سبحانه وهو العالم بهم على ما هم عليه في انفسهم ولا اثر للعلم
في المعلوم بان يحدث فيه ما لا يكون له في حد ذاته بل هو تابع للمعلوم
والحكم على المعلوم تابع له فلا حكم من العالم على المعلوم الا بالمعلوم
وبما يقتضيه ذاته بحسب استعداده الكلي والجزئي ان قيل فالمعلومات
اعطيته العلم من انفسها ثم العلم حكم عليه فلا يصلح له الغنى
عن العالمين وليته فان العلم له وصف ذاتي فكيف يحصل له من
المعلومات وكذا الارادة والقدرة قلنا المعلومات انما تعينت
في العلم الالهي الكلي الاصلي الذاتي قبل خلقها وايجادها بما
علمها عليه اولا فحكم لها ثانيا بما اقتضته وما حكم الا بما علمها
عليه فما قدر الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من نفسه بل باقتضا
اعيانهم وطلبهم بالسنة استعداداتهم ان يجعلهم كافرا او

عاصياً فما كانوا في العلم اسظهروا في وجوداتهم ان تحليتهم العينية
فليس للحق الا افاضة الوجود عليهم واما الحكم فلهم عليهم فلا يحمدوا
الا انفسهم ولا يذموا الا انفسهم وما يبقى للحق الا حمد افاضة الوجود
لان ذلك له لا لهم ولذلك قال ما يبدل القول لدي وما انا بظلام
للعبيد اي ما قدرت عليهم الكفر الذي يشقيهم ثم طلبتهم بما
ليس في وسعهم ان ياتوا به بل ما عاملناهم الا بما علمناهم وما
علمناهم الا بما اعطونا من نفوسهم مما هم عليه فان كان ظلما فهم
الظالمون ولذلك قال ولكن كانوا انفسهم يظلمون وفي الحديث
من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه
بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار حاشا که رسم لطف و طریق
کرم گذاشت فان قلت فما فائدة قوله ولو شاء لهديكم
اجمعين قلنا لو حرف امتناع لامتناع فما شاء الا ما هو الامر عليه
ولكن عين الممكن قابل للشيء ونقيضه في حكم دليل العقل
واي الحكمين المعقولين وقع فهو الذي عليه الممكن في حال ثبوته
في العلم فمشيته احدى التعلق وهي نسبة تابعة للعلم والعلم

نسـ

نسبة تابعة للمعلوم فعدم المشيئة معلل بعدم اعطاء اعيانهم
هداية الجميع لتفاوت استعداداتهم وعدم قبول بعضها الهداية
وذلك لان الاختيار في حق الحق تعارض وحدانية المشية فنسبة
الحق من حيث ما هو الممكن عليه لا من حيث ما هو الممكن عليه لا من
حيث ما هو الحق عليه قال تعالى ولكن حق القول مني وقال افمن حقت
عليه كلمة العذاب وقال ما يبدل القول لدي فهذا هو الذي
يليق بجناب الحق والذي يرجع الى الكون ولو شئنا لآتينا
كل نفس هداها فما شاء فان الممكن قابل للهداية والضلال
من حيث ما هو قابل فهو موضع الانقسام وفي نفس الامر ليس للحق
فيه الا امر واحد فان قيل حقايق المخلوقات واستعداداتها
فائضة من الحق سبحانه فهو جعلها كذلك قلنا الحقايق غير مجعولة
بل هي صور علمية للاسماء الالهية وانما المجعول وجوداتها
في الاعيان والوجودات تابعة للحقايق فان قيل اليس للاختيار
حكما من احكام العزة والعظمة وصفا من اوصاف الالهية
والخالقية ليس لعلة ولا الضرورة ولا بد بل شان الهي ووصف

ذاتی کما قال وربك يخلق ما يشاء ويختار قلنا بلى ولكن لا بد بعده
من وقوع المختار دون غيره والمختار لا بد ان يكون احسن ما يمكن
ان يكون وهو ما هو الاصلح عليه وهو معنى شاء ما شاء ولهذا قال عليه
السلام في جواب داود ع حين سأله لماذا خلقت الخلق قال لما هم
عليه فليس في الامكان اكمل من هذا العالم اذ ليس اكمل من الحق
سبحانه فلو كان في الامكان اكمل من هذا العالم لكان ثمة من
هو اكمل من موجده وما ثمة الا هو فليس في الامكان الا مثل ما
ظهر لا اكمل منه / جز حق حكيمى كه ملك را شايد نيست / حكيمى كه از حكيم
حق فزون ايد نيست / هر چيز كه هست انچنان مى بايد / ان چيز
كه انچنان نمى بايد نيست **كلمة** في نفي الجبر والتفويض واثبات
امر بين امرين قد ثبت ان الله عز وجل قادر على جميع الممكنات و
لم يخرج شيء من الاشياء عن مصلحته وعلمه وقدرته وايجاده بواسطة
او غير واسطة والا لم يصلح المبدائية للكل فالهداية والضلال و
الايمان والكفر والخير والشر والنفع والضر وساير المتقابلات كلها
منتهية الى قدرته وتاثيره وعلمه وارادته ومشيته اما بالذات او بالعرض

فافعالنا

فافعالنا وانفعالنا كساير الموجودات وافاعيلها بقضائه وقدره
وهي واجبة الصدور منا بذلك ولكن بتوسط اسباب وعلل
من ادراكاتنا واراداتنا عن علمنا وتدبيرنا الخارجة عن قدرتنا
وتاثيرنا فاجتماع تلك الامور التي هي الاسباب والشرايط مع ارتفاع
الموانع علة تامة يجب عندها وجود ذلك الامر المدبر المقضي المقدر
وعند تخلف شيء منها او حصول مانع يبقى وجوده في حيز الامتناع
ويكون ممكنا وقوعيا بالقياس الى كل واحد من الاسباب الكونية
ولما كان من جملة الاسباب وخصوصا القريبة منها ارادتنا
وتفكرنا وتخيلنا وبالجملة ما نختاره باحد طرفي الفعل والترك فالفعل
اختياري لنا فان الله تعالى اعطانا القوة والقدرة والاستطاعة
ليبلونا اينا احسن عملا مع احاطة علمه فوجوبه لا ينافي امكانه
واضطراريته لا تدافع كونه اختياريا كيف وانه ما وجب الا
بالاختيار ولا شك ان القدرة والاختيار كساير الاسباب من
الادراك والعلم والارادة والتفكر والتخيل وقواها والاتها
كلها بفعل الله تعالى لا بفعلنا واختيارنا والا لتسلسلت القدرة

والارادات الى غير النهاية وذلك لانا وان كنا بحيث ان شئنا شئنا
وان لم نشأ لم نشأ بل اذا شئنا فلم يتعلق مشيتنا بمشيتنا بل بغير مشيتنا
فليست المشية الينا اذ لو كانت المشية الينا لاحتجنا الى مشية اخرى
سابقة وتسلسل الامر الى غير النهاية ومع قطع النظر عن استحالة التسلسل
نقول جملة مشيتنا الغير المتناهية بحيث لا يشذ عنها مشية لا
تخلو اما ان وقعها بسبب امر خارج من مشيتنا او بسبب مشيتنا والثاني
باطل لعدم امكان مشية اخرى خارجة عن تلك الجملة والاول هو
المطلوب فقد ظهر ان مشيتنا ليست تحت قدرتنا كما قال الله تعالى وما
تشاؤن الا ان يشاء الله خواهم بکنم کنم نخواهم نکنم خواهم بکنم
تو بر نخواهم شکنم لیکن چو نخواهم نتوانم خواهم خواهم نتوانم
که نخواهم چکنم فاذن نحن في مشيتنا مضطرون وانما تحدث المشية
عقيب الداعي وهو تصور الامر الملائم تصورا ظنيا او تخيليا او
علميا فانا اذا ادركنا شيئا فان وجدنا ملائمته او منافرته لنا
دفعة بالوهم او ببديهة العقل انبعث منا شوق الى جذبه او دفعه
وتأكد هذا الشوق هو العزم الجازم المسمى بالارادة واذا انضمت

الى القدرة

الى القدرة التي هي هيئة للقوة الفاعلية انبعثت تلك القوة لتحريك
الاعضاء الادوية من العضلات وغيرها فيحصل الفعل فاذن اذا
تحقق الداعي للفعل الذي تنبعث منه المشية تحققت المشية واذا
تحققت المشية التي تصرف القدرة الى مقدورها انصرفت القدرة
لا محالة ولم يكن لها سبيل الى المخالفة فالحركة لازمة ضرورة بالقدرة
والقدرة محركة ضرورة عند انجزام المشية والمشية تحدث ضرورة
في القلب عقيب الداعي فهذه ضروريات يترتب بعضها على بعض و
ليس لنا ان ندفع وجود شيء منها عند تحقق سابقه فليس يمكن لنا
ان ندفع المشية عند تحقق الداعي للفعل ولا انصراف القدرة الى المقدور
بعدها فنحن مضطرون في الجميع فنحن في عين الاختيار مجبورون
فنحن اذن مجبورون على الاختيار وهذه طريقة اهل البحث العقلي
والنظر القريبة من الافهام ونرتقي الى طريقة اخرى اعلى واتم هي طريقة
اهل المعرفة والشهود وهي اقرب الى التحقيق وان كانت ابعد من
الافهام فنقول ان المخلوقات مع تباينها في الذوات والصفات
والافعال وترتبها في القرب والبعد من الحق الاول والذات الاحدية

يجمعها حقيقة واحدة الهية جامعة لجميع حقايقها وطبقاتها لا بمعنى ان
المركب من المجموع شيء واحد هو الحق سبحانه حاشا الجناب الالهي عن وصمة
الكثرة والتركيب بل هو هو والاشياء اشياء بل بمعنى ان تلك الحقيقة الالهية
مع انها في غاية البساطة والاحدية ينفذ نورها في اقطار السموات و
الارضين فما من ذرة الا وهو محيط بها قائم عليها ظاهر فيها كما قال
امام الموحدين امير المؤمنين مع كل شيء لا بمقارنة وغير كل شيء لا
بمزايلة وكذلك الصفات المخلوقات جهة وحدة الهية جامعة لجميع
فان السمع والبصر وغيرهما من الصفات في اي موصوف كان هو لله
سبحانه حقيقة ولذلك قال وهو السميع البصير اي لا غيره يعني هو
السميع بعين سمع كل سميع والبصير بعين بصر كل بصير وقال
هو الحي لا اله الا هو اي بعين كل حيوة وفي الحديث القدسي فبي
يسمع وبي يبصر / خلق را چون آب دان صاف و زلال / واندر آن
تابان صفات ذو الجلال / پادشاهان مظهر شاهی حق / عالمان
مرآت آگاهی حق / خوبرویان آینه خوبی او / عشق ایشان عکس
مطلوبی او / قرنها بر قرنها رفت ای همام / وین معانی برقرار و بر دوام

آب

آب مبدل شد درین جو چند بار / عکس ماه و عکس اختر برقرار
وكذلك الافعال فانها منسوبة الى الموجودات من ذلك الوجه الذي
ينسب الى الحق بعينه فكما ان وجود زيد بعينه امر متحقق في الواقع و
هو شان من شؤون الحق سبحانه ولمعة من لمعاته ومظهر من مظاهره
فكذلك هو فاعل لما يصدر عنه بالحقيقة لا بالمجاز ومع ذلك فيفعل
احد فاعيل الحق تعالى بلا شوب قصور وتشبيه تعالى عن ذلك كما قال
تعالى وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى / بارها گفته ام و بار دگر
میگویم / که من دلشده این ره نه بخود میپویم / در پس آینه طوطی
صفتم داشته اند / آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم / من اگر
خارم و گر گل چمن آرائی هست / که از آن دست که میپروردم میرویم
فاحذر ضرام ادهامك ايها الجبري في الفعل ثابت لك بمباشرتك
اياه وقيامه بك ودع حاشك ايها القدري فان الفعل مسلوب
منك من حيث اثباته استقلال وجودك اذا قطع النظر عن ارتباطه
بوجود الحق فهو باطل فكذا فعلك اذ كل فعل متقوم بوجود فاعله وانظر
جميعا بعين الاعتبار في فعل الحواس كيف انمحى وانطوى في فعل النفس

ويصورها في تصور النفس والمواجيد قوله تعالى قاتلوهم يعذبهم الله
بايديكم ويصلحها بقول الامام الحق لا جبر ولا تفويض بل امر بين امرين
قال الله تعالى وما تشاؤن الا ان يشاء الله اثبت المشية للعبد فنفى
به الجبر وجعلها بعد مشية الله فنفى به التفويض وقال ذلك بما كسبت
يداك وما كسبت يداه الا بسلطان دون الله فيكون وهنا في سلطانه
ولا يعني الله فيكون شريكا ما بين فعل العباد طاعة الله ومعصية
الله الا بامر لا حول عن المعصية ولا قوة على الطاعة الا بالله فلا مشية
الا بعد مشية الله والتنزيه والحسنات والمحامد ترجع الى تمام
الوحدة والتشبيه والسيئات والمذام ترجع الى محال الكثرة. فسبحان
من تنزه عن الفحشاء الفحشاء وسبحان من لا يجري في ملكه الا ما يشاء
في الكافي عن الصادق من زعم ان الله يأمر بالسوء والفحشاء فقد كذب
على الله ومن زعم ان المعاصي بغير قوة الله فقد كذب على الله ومن كذب
على الله ادخله النار وعن الرضا قال الله اكرم من ان يكلف الناس
ما لا يطيقون والله اعز من ان يكون في سلطانه ما لا يريد وفي قول
للرضا فوض الله الامر الى العباد قال الله اعز من ذلك قيل فجبرهم

ومن زعم ان الخير والشر بغير مشية الله فقد اخرج الله من سلطانه

على المعاصي

على المعاصي قال الله اعدل واحكم من ذلك ثم قال قال الله تعالى يا ابن آدم
انا اولى بحسناتك منك وانت اولى بسيئاتك مني عملت المعاصي بقوتي
التي جعلتها فيك اقول اما اولويته سبحانه بالحسنات فلانه
امر بها ووعد الثواب عليها ووهب القوة عليها ووفق لها ولان
الكمالات والخيرات راجعة الى الوجود وهو منه سبحانه واما اولوية
العبد بالسيئات فلان الله عز وجل نهى عنها واوعد العقاب
عليها ووهب القوة ليصرفها في الطاعات فصرفها في المعاصي ولان
النقايص والشرور راجعة الى العدم وهو من سوء الاستعدادات
ولوازم المهيات المنزلة في عالم التضاد (هر چه هست از قامت
ناساز بی اندام ماست) ورنه تشريف تو بر بالای کس کوتاه نيست

كلمة في الفرق بين الامر الارادي والامر التكليفي وان ما شاء
الله كان وما لم يشأ لم يكن ان لله تعالى بالنسبة الى عباده امرين
امرا اراديا ايجاديا وامرا تكليفيا ايجابيا والاول بلا واسطة الاسماء
ولا يحتمل العصيان والمطلوب منه وقوع المامور به لا محالة واليه الاشارة
بقوله عز وجل انما امرنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون

والثانى يكون بواسطة الانبياء ع والمطلوب منه تكون وقوع المأمور
به فوافق مشيته تعالى وقوع المامور به من غير معصية فيه كالاوامر
التى كلف بها الطايعين وقد يكون نفس الامر به دون وقوع المامور
به لحكم ومصالح فهذا الامر الذى لا يوافقه المشية ولا الارادة بمعنى لم
يشاء الله به وقوع المامور به ولا اراده وان اراد الامر به وما شاء
وامر ولذلك لم يقع المامور به روى فى الكافى عن الصادق ع امر الله ولم
يشأ وشاء ولم يأمر امر ابليس ان يسجد لآدم وشاء ان لا يسجد ولو
شاء ان يسجد لسجد ونهى ادم عن اكل الشجرة وشاء ان يأكل ولو
شاء ان لا يأكل لما اكل وفى غيره حكم الله ان لا يقوم احد من خلقه فلما
حكم بذلك وهب لاهل محبته القوة على معرفته ووضع عنهم ثقل
العمل بحقيقة ما هم اهله ووهب لاهل المعصية القوة على معصيتهم
لسبق علمه فيهم ومنعهم اطاقة القبول منه فوافقوا ما سبق لهم
فى علمه ولم يقدروا ان يأتوا حالا تنجيهم من عذابه لان علمه اولى
بحقيقة التصديق وهو معنى شاء ما شاء وهو سره وفى غيره انه
قال فيما اوحى الله الى موسى ع وانزل عليه فى التورية انى انا الله لا اله

الا ان

الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر واجريته على يدى من اريد فويل
لمن اجريته على يديه وفى غيره عن الباقر ع قال لو علم الناس كيف خلق
الله هذا الخلق لم يلم احد احداً وفى مناجات سيد الشهداء
الحسين بن على ع الهى كيف اعزم وانت القاهر وكيف لا اعزم
وانت الآمر وفيها الهى حكمك النافذ ومشيتك القاهرة
لم يتركا لذى مقال مقالا ولا لذى حال حالا ولى فى هذا المعنى
منم كه ساخته دست ابتلاهى توام منم كه سوخته قهر كبرياى توام
مرا چه ساخته آنچنانكه خواسته بدعاى خود ازين عدعاى توام
مكن درين چمنم سرزنش بخودروئى چنانكه پرورشم ميدهند
ميرويم والسر فى ذلك ان المشية والارادة والتقدير والقضاء
كلها من فعل العبد الذى يطلبه من الله باستعداده وهو قد يكون
محبوبا مرضيا كالايمان والطاعات وقد يكون مبغوضا مسخوطا
كالكفر والمعاصى ولا شك ان الحكم غير المحكوم به والمحكوم عليه لكونه
نسبة قائمة بهما فلا يلزم من كون الحكم الذى من طرف الحق خيراً
ان يكون المحكوم به الذى من جهة العبد خيرا ومحبوبا وهذا هو

وخلقت الخير واجريته على يدى من احب فطوبى لمن اجريته على يديه وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق م

الله سبحانه وهو حكم الله فى الاشياء على حسب علمه بها واما الشئ المراد المقدر المقضى الذى يقع فى الوجود فانه ربما يكون من فعل م

التحقيق في التفصي عن شبهة مشهورة هي انه قد ثبت وجوب الرضا
بالقضاء وعدم جواز الرضا بالكفر والمعاصي فاذا كان الكفر والمعاصي
بالقضاء فكيف التوفيق وليعلم ان تعذيب الله سبحانه لعباده ليس
من جهة غرض له فيه لانه سبحانه بريء من الغرض غني عما سواه بل انساقت
جبلته البالغة حكمته الكاملة الى تعذيب فريق وتنعيم فريق من عباده بعد ما ركب
في كل واحد من الالات وخلق لهم من الدواعي والارادات وغيرها
من اسباب المعاصي والطاعات والشرور والخيرات فانقسمت افعال
الله تعالى الى ما لا ينساق الى الغاية المطلوبة بالذات والى ما ينساق الى
غاية اخرى مرادة بالعرض فاطلق على الاول اسم المحبوب وعلى الثاني
اسم المكروه وانقسم عباده الذين ليس من فعلهم واختراعهم الى من سبقت
لهم العناية بما يجري بتسليط الدواعي والبواعث عليه لسياقتهم الى
غاية الحكمة والى من سبقت لهم المشية بالردى لسياقتهم الى غاية
الحكمة فلكل منهما نسبة الى المشية الربانية وفي الكافي عن الصادق ع
قال كان امير المؤمنين ع كثيرا ما يقول اعلموا علما يقينا ان الله تعالى لم
يجعل للعبد وان اشتد جهده وعظمت حيلته وكثرت مكايدته ان يسبق

ما

ما سمى له في الذكر الحكيم ولم يحل بين العبد في ضعفه وقلة حيلته
ان يبلغ ما سمى له في الذكر الحكيم ايها الناس انه لن يزداد امرء نقيرا
بحذقه ولم ينتقص امرء نقيرا لحمقه فالعالم بهذا العامل به اعظم الناس
شغلا في مضرة ورب منعم عليه مستدرج بالاحسان اليه ورب مغرور
في الناس مصنوع له ودع عن البغي واعلم ان الامة لو اجتمعت على ان
ينفعوك بشيء كتبه لك ولو اجتمعوا على ان يضروك لم يضروك
الا بشيء كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف
وفي التنزيل قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هو مولانا
وعلى الله فليتوكل المؤمنون وقال تعالى ما اصاب من مصيبة
في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها
ان ذلك على الله يسير لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا
بما اتاكم وعن الصادق ع اوحى الله تعالى الى داود ع يا داود
تريد واريد ولا يكون الا ما اريد وان لم تسلم لما اريد
فاذن ظهر ان لا راد لقضاء الله ولا معقب لحكمه ما شاء الله
كان وما لم يشأ لم يكن لا ملجأ لعباده فيما قضى ولا حجة لهم

راحة في منفعة والعالم بهذا التارك له اعظم الناس

لم ينفعوك الا بشيء م

اتعبتك فيما تريد ثم لا يكون الا ما اريد م

فيما ارتضى لم يقدروا على عمل ولا معالجة فيما احدث في ابدانهم
المخلوقة الا باذنه هذا وقد ثبت ان المواد تحت قهر الطبايع باذن
الله والطبايع تحت قهر النفوس باذن الله والنفوس تحت قهر
العقول باذن الله والعقول تحت قهر كبرياء الله عز وجل وهو
الواحد القهار ومن وجه آخر ان الارضين تحت تاثير السموات
باذن الله والسموات في ذل تسخير الملكوت باذن الله والملكوت
في قيد اسر الجبروت باذن الله والجبروت مقهور بامر الجبار جل
سلطانه وهو الغالب على امره والقاهر فوق عباده والارض
جميعاً في قبضته والسموات مطويات بيمينه والشمس والقمر و
النجوم مسخرات بامره وما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ابدى
الكل معلول بيد قدرته والله خلقكم وما تعملون وارجلهم
معقول بعقال مشيته هو الذي يسيركم في البر والبحر وآمالهم
منقطعة الا بحوله وقوته وان يمسسك الله بضر فلا كاشف
له الا هو وان يردك بخير فلا راد لفضله ان ينصركم الله فلا غالب
لكم وان يخذلكم فمن ذا الذي ينصركم من بعده فسبحان الذي بيده

ملكوت

ملكوت
كل شئ وتبارك الذي بيده الملك وفي الحديث النبوي اعوذ
بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك
منك اشار بالاول الى توحيد الافعال وبالثاني الى توحيد
الصفات وبالثالث الى توحيد الذات وفي مناجات سيد
الشهداء في دعاء عرفة انت الذي ازلت الاغيار عن قلوب
احبائك حتى لم يحبوا سواك ؏ نيست بر لوح دلم جز الف
قامت دوست ؎ چكنم حرف دگر ياد نداد استادم **كلمة**
بها يجمع بين مدخلية الاسباب الخارجة في الافعال وبين
الفراغ من الامر وبها يتبين ما يتبع ذلك كان الاشياء
الداخلة في وجود الانسان كالعلم والقدرة والارادة من
جملة اسباب الفعل فكذلك الامور الخارجة من الدعوات
والطاعات والسعي والجد والتدبير والحذر والالتماس
والتكليف والوعد والوعيد والارشاد والتهذيب و
الترغيب والترهيب وامثال ذلك فان ذلك كله اسباب
ووسايط (ووسايل) وروابط لوجود الافعال ودواعي الى الخير ومهيجات

للأشواق مهيّجة للمطالب موصلة الى الأرزاق مخرجة للكمالات
من القوة الى الفعل وكلّ ذلك مما يقاوم القضاء لا من حيث
انه فعل العبد فانه من هذه الحيثية مما يحكم به القضاء لانه لو
لم يقض لم يوجد بل من حيث ان الله سبحانه جعله من الاسباب على
حسب ما قدر وقضى لربط ومواقفات بينه وبين الفعل كما جعل
شرب الدواء سببا لحصول الصحة في هذا المريض فالسبب والمسبب
كلاهما ينبعثان من القضاء ويستندان الى الله سبحانه الى امره امر
الدواء سببا لحصول الصحة ايجاديا او تكليفيا سئل عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن
في امر فرغ منه او امر مستانف قال في امر فرغ منه وفي امر مستانف
وسئل هل تغني الدواء والرقية من قدر الله قال الدواء والرقية
ايضا من قدر الله وسئل امير المؤمنين عليه السلام عند انحرافه عن جدار
يريد ان ينقض انفرّ من قضاء الله قال افرّ من قضائه الى
قدره ولما كانت الحكمة الالهية تقتضي ان يكون العبد معلقا
بين الرجاء والخوف اللذين بهما يتم العبودية جعل الله كيفية
علمه وقضائه وقدره وسائر الاسباب غائبة من العقول وجعل

الدعوات والطاعات وما يجري مجرى ذلك مناط التكليف
وملاك العبودية ليتم المقصود وهذا احدى الطرق في تصحيح
القول بالتكاليف مطلقا مع الاعتراف باحاطة علم الله و
كون الأقدار جارية والاقضية سابقة في الكل واما الابتلاء
من الله سبحانه فهو اظهار ما كتب لنا او علينا في القدر وابرازنا
اودع فينا وغرز في طباعنا بالقوة بحيث يترتب عليه الثواب
والعقاب فانه ما لم يخرج من القوة الى الفعل لم يوجد بعد
وان كان معلوما لله تعالى فلا يحصل ثمرته وتبعته الا بعد ثبات
ولهذا قال سبحانه ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم و
الصابرين ونبلوا اخباركم واما الثواب والعقاب فهما
من لوازم الاعمال الواقعة منا وثمراتها ولواحق الامور الموجودة
فينا وتبعاتها ليسا يردان علينا من خارج فالمجازات لنفس
وهو اظهار ما كتب لنا او علينا في القدر وابراز ما اودع فينا
وغرز في طباعنا بالقوة كما قال سبحانه سيجزيهم وصفهم انما
واما تفاوت النفوس في ذلك وعدم تساويهما في الجزاءات

والشرور واختلافها في السعادة والشقاوة فلاختلاف استعداداتها
المادية في اللطافة والكثافة والقرب من الاعتدال الحقيقي والبعد
عنه وتفاوت الارواح التي بازائها في الصفاء والكدورة والقوة
والضعف بحسب الفطرة لمناسبة تلك المواد وغير ذلك من
الاسباب قال الله تعالى قل كل يعمل على شاكلته اي ما يوافق استعداده
وفي الحديث النبوي اعملوا فكل ميسر لما خلق له / گوهر وصابش
نه بكوشش دهند / انقدر اين كه تواني بكوش والشرور انما
هي تقابل الاسماء الالهية الكمالية الطالبة لمظاهرها المختلفة فان من
الواجب ان يكون من جملة صفات الملك خصوصا ملك
الملوك صفتا اللطف والقهر لانهما من اوصاف الكمال ونعوت
الجلال ولا بد لكل من الوصفين من مظهر ولكل منهما فروع
شعب غير متناهية كل منها يوجب تعلق ارادته سبحانه وقدرته
الى ايجاد مخلوق يدل عليه كما مرت الاشارة اليه فكل من الموجودات
مظهر لاسم خاص الهي فلذلك اقتضت رحمة الباري ايجاد المخلوقات
كلها لتكون مظاهر لاسماء الحسنى ومجالي لصفاته العليا مثلا

لما

كان
منتقما قهارا اوجد المظاهر القهرية من الجحيم وساكنيها الى قوم
ومتناوليها ولما كان عفوا غفارا اوجد مجالي العفو والغفران
كالجنة واهليها والنعيم والشاربيها ومنها يظهر السعادة
والشقاوة فمنهم شقي وسعيد فظهر ان لا وجه لاسناد الظلم
والقبائح الى الله سبحانه لان هذا الترتيب والتميز من وقوع
فريق في طريق اللطف واخر في طريق القهر من ضروريات
الوجود والايجاد ومن مقتضيات الحكمة والعدالة ومن هنا
قال بعض العلماء ليت شعري لم لا ينسب الظلم الى الملك المجازي
حيث يجعل بعض من تحت تصرفه وزيرا مقربا وبعضهم كناسا
بعيدا لان كلا منهما من ضروريات مملكته وينسب الظلم
الى الله تعالى في تخصيص كل من عبيده بما خصص به ان كلا
منهما ضروري في مقامه وكما ان لكل من المخلوقات استعدادا
كليا لقبول الوجود كذلك لكل منها استعداد جزئي لمظهرية
اسم خاص فيرد اسماء خاصة واحدا بعد واحد حتى يصل الى
كمالها اللائق به والحق سبحانه منزه عن التقييد بالاسماء والحصر

فيها وهذا هو السبب في اختلاف الاضافات المتكررة من طرفي
الحق والخلق كما اشار اليه الحسين بن علي في دعاء عرفة بقوله الهي
ما اقربك مني وابعدني عنك الهي ما ارأفك بي فما الذي يحجبني
عنك فان طريقه وقربه سبحانه بالنسبة الى الخلق خلاف طريقهم
وقربهم بالنسبة اليه لان طريقهم وقربهم بالنسبة اليه لان
طريقه وقربه من حيث الوجود والاحاطة والمعية التي لا تفاوت
فيها بالنسبة الى الجميع اصلا كقرب المداد مثلا بالنسبة الى حروف
الكتاب وطريقهم وقربهم من حيث الظهورات الاسمائية و
الاستعدادات الذاتية التي هم فيها مختلفون وان كان مصير الكل اليه
سبحانه لعدم تقيده عز وجل باسم دون اسم كما قال سبحانه
وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات
وما في الارض والى الله المصير فهو سبحانه قريب منهم جميعا غاية
القرب دائما واذا سألك عبادي عني فاني قريب وهو معهم اينما كانوا
على صراط مستقيم ابدا ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان
ربي على صراط مستقيم ومع هذا فبعضهم بعيد عنه وبعضهم

ابعد

ابعد وابعد الى غاية البعد وعلى طرق يفضي بها الى الشقاوة
وذلك لان قرب كل واحد منهم اليه سبحانه من جهة اسم معين
هو متعين به وهو بعيد عنه من جهة الاسماء الاخر لعدم تحققه بها
وشعوره لها ، اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد ، گناه بخت
پریشان ودست کوته ماست ، ومثل ذلك كمثل اعمى واصم يكون
مطلوبه حاضرا لديه وهو لا يشعر به ويكون في طلبه فهو بعيد عن
مطلوبه وان كان مطلوبه في غاية القرب منه ، یا رب بکه شاید
گفت این نکته که در عالم ، رخساره بکس ننمود ، آن شاهد هر
جائی ، دیشب گله زلفش با باد همی کردم ، گفتا غلطی بگذر
این فکرت سودائی ، صد باد صبا اینجا با سلسله می رقصند
اینست حریف ای دل تا باد نپیمائی ، واستقامة صراط كل احد عبارة
عن رجوعه الى الاسم الذي بدأ منه وذلك الاسم هو الذي
يربيه ويهديه وصراطه مستقيم بالنظر الى كماله الذي هو منتهى
سيره واللائق بحاله وان لم يكن مستقيما بالنظر الى الوصول
الى السعادة التي هو الفوز بالنجاة والظفر بالدرجات الكرام

ناهمواری زمین در سایر کجی بینی ان کجی را عین استقامت سایر
دان و همچنین راستی ابرو و کمان در کجی است ابروی تو کر
راست بود کج باشد از کجی راستی کمان اید چرا کر راستی ابرو
کمان عبارت از هیئتی کرمی باید کر بران باشند تا ابرو و کمان
باشند و شک نیست کر اغنی در کجی ایشان راست می اید
همچنین استقامت و راستی حقیقت و بودن ان بر طریق مستقیم
انانست کر ظهور ان بر قوابل بحسب اقتضای قابلیت ایشان
باشد پس اکر چنانچه قابل تقاضای ان کند کر حقیقت در ان
باسم مضل ظاهر شود ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود
واکر بفرض محال باسم هادی ظاهر شود ان حقیقت در ان مظهر
بر طریق مستقیم نخواهد بود قال مولانا الباقر ع ان الله الحلیم العلیم
انما غضبه علی من یقبل منه رضاه وانما منع من لم یقبل منه عطاه
وانما یضل من لم یقبل منه هداه لبیب عشق مسیحا دم است
مشفق لیک چه درد در تو نه بیند کرا دوا بکند کلمة
بها ینکشف سر المحو والاثبات واسناد التردد والبداء الی

سبی

سبحانه فی الروایات قد عرفت معنی القضاء والقدر فاعلم ان
محل القضاء عالم العقول والارواح ویسمی باللوح المحفوظ لانه
محفوظ عن التغیر وام الکتاب لاحاطته بالاشیاء اجمالا ومحل القدر
عالم النفوس والاشباح ویسمی النفس الکلیة الفلکیة بالکتاب
المبین لظهور الاشیاء فیها تفصیلا والنفس المنطبعة فی الجسم الفلکی
بکتاب المحو والاثبات لوقوعهما فیها قال الله تعالی یمحو الله ما یشاء
ویثبت وعنده ام الکتاب وقال عز وجل وان من شیء الا عندنا
خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم ای الی النفوس والاشباح و
ذلک لان النفوس المنطبعة الفلکیة وقواها التی هی بمنزلة الخیال
فینا لم تحط بتفاصیل ما سیقع من الامور دفعة واحدة لعدم تناهیها
بل انما ینتقش فیها الحوادث شیئا فشیئا وجملة فجملة مع اسبابها
وعللها علی نهج مستمر ونظام مستقر فان ما یحدث فی عالم الکون
والفساد انما هو من لوازم حرکات الافلاک ونتایج برکاتها
باذن الله عز سلطانه فهی تعلم انه کلما کان کذا کان کذا فمهما
حصل لها العلم باسباب حدوث امر ما فی هذا العالم حکمت بوقوعه

فيه وبتوهم فينتقش فيها ذلك الحكم وربما تأخر بعض الأسباب
الموجبة لوقوع الحادث على خلاف ما توجبه بقية الأسباب لولا ذلك
السبب ولم يحصل لها العلم بذلك السبب بعد لعدم اطلاعها على
سببية ذلك السبب ثم لما جاء أوانه واطلعت عليه حكمت
على خلاف الحكم الأول فيمحى عنها نقش الحكم السابق ويثبت الحكم الآخر
مثلا لما حصل لها العلم بموت زيد بمرض كذا في ليلة كذا لأسباب
تقتضي ذلك ولم يحصل لها العلم بصدقة الذي يأتي به قبل ذلك
الوقت لعدم اطلاعها على أسباب التصدق بعد ثم علمت به وكان
مؤثرا بتلك الأسباب مشروطا بأن لا يتصدق فيحكم أولا بالموت
وثانيا بالبرء وذلك لأن شأن النفوس أن يكون توجهها إلى
بعض المعلومات واستغالها به يذهلها عن البعض الآخر ثم إذا
كانت الأسباب لوقوع الأمر ولا وقوعه متكافئة ولم يحصل لها
العلم برجحان أحدهما بعد لعدم مجيء أوان سبب ذلك الرجحان
بعد كان لها التردد في وقوع ذلك الأمر ولا وقوعه فينتقش
فيها الوقوع تارة واللاوقوع أخرى فهذا هو السبب في المحو و

الإثبات والتردد والحكمة فيها ثم لما كانت أفعال الملائكة
المسخرين وإراداتهم مستهلكة في فعله سبحانه وإرادته إذ
لا يعصون الله ما أمرهم ويفعلون ما يؤمرون ومكتوبهم مكتوب
الله عز وجل بعد قضائه السابق المكتوب بقلمه الأول جاز أن
يوصف الله سبحانه بالبداء وكل ما يشعر بالتغير والنسخ مع
تقدسه سبحانه وتنزهه عن ذلك وقدم نظيره في وصفه عز وجل
بالأسف والمحاذرة ونحوهما وقد ورد في الحديث القدسي ما ترددت
في شيء أنا فاعله كترددي في قبض روح عبدي المؤمن يكره الموت
وأكره مساءته لم يعلم أنه عز وجل قد قضى عليه الموت قضاء حتما
كما قال عز وجل ثم قضى أجلا وأجل مسمى عنده وقال لكل أمة
أجل فإذا جاء أجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون
قال بعض أهل المعرفة ومن هذه الحقيقة الإلهية التي كنى عنها بالتردد
انبعثت الترددات الكونية والتحير في النفوس وذلك أنا قد
نتردد في فعل أمر ما هل نفعله أم لا وما زلنا نتردد حتى يكون أحد
الأمور المتردد فيها فذلك الأمر الواقع هو الثابت في اللوح من

تلك الامور وذلك ان القلم الكاتب في اللوح القدري يكتب
امرا ما ورمان الخاطر ثم يمحوه فيزول ذلك الخاطر لان من هذا
اللوح الى النفوس دقايق ممتدة اليها فحدث بحدوث الكتابة
وتنقطع بمحوها فاذا صار الامر بحيث كتب غيره فيمتد منه دقيقة
الى نفس هذا الشخص الذي كتب هذا من اجله فيخطر له خاطر نقيض
الخاطر الاول وهكذا الى ان اراد الحق اثباته فلم يمحه فيفعله
الشخص او يتركه حسب ما يثبت في اللوح والموكل بالمحو ملك كريم
والاملاء عليه من الصفة الالهية ولو لم يكن الامر كذلك لكانت
الامور كلها حتما مقضيا وهذا شان الاقلام القدرية واما
القلم الاعلى فاثبت في اللوح المحفوظ صورة كل شيء يجري من
هذه الاقلام من محو واثبات ففيه اثبات المحو ومحو المحو ومحو
الاثبات على وجه ارفع فصورته مقدسة عن المحو والتغير لان
نسبة القلم الاعلى الى هذه الاقلام كنسبة قوتنا العقلية الى
مشاعرنا الخيالية والحسية ونسبة اللوح المحفوظ الى هذه الالواح
كنسبة الارادة الكلية المطلوب بوقوع الارادات جزئية وقعت

في طريق تحصيله في ضمن واحد منه وفي الكافي عن الباقر ع قال العلم
علمان فعلم عند الله مخزون لم يطلع عليه احد من خلقه وعلم علمه
ملائكته ورسله فما علمه ملائكته ورسله فانه سيكون لا يكذب
نفسه ولا ملائكته ولا رسله وعلم عنده مخزون يقدم منه ما
يشاء ويؤخر منه ما يشاء ويثبت ما يشاء وقال ع ما عبد الله بشيء
مثل البدا وفي رواية ما عظم الله عز وجل بمثل البدا وانما لم يعبد الله ولم
يعظم بمثل البدا لان مدار استجابة الدعا والرغبة اليه سبحانه و
والرهبة منه وتفويض الامور اليه والتعلق بين الخوف والرجاء.
واشباه ذلك من اركان العبودية عليه **المقالة السابعة**
في حجة الله على خلقه لقد ارسلنا رسلنا بالبينات وانزلنا
معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط **كلمة** في بيان
اضطرار الخلق الى الحجة وتفاوت درجات الحجج في الكافي
عن الصادق ع انه قال للزنديق الذي ساله من اين اثبت الانبياء
والرسل قال لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعاليا عنا وعن
جميع الخلق وكان ذلك الصانع حكيما متعاليا لم يجز ان يشاهده

خلقه ولا يلامسوه فيباشرهم ويباشروه ويحاجهم ويحاجوه ان
له سفراء في خلقه يعبرون عنه الى خلقه وعباده ويدلونهم على مصالحهم
ومنافعهم وما به بقاؤهم وفي تركه فناؤهم فثبت الآمرون والناهون
عن الحكيم العليم في خلقه والمعبرون عنه جل وعز وهم الانبياء و
صفوته من خلقه حكماء مؤدبين بالحكمة المبعوثين بها غير مشاركين
للناس على مشاركتهم لهم في الخلق والتركيب في شيء من احوالهم مؤيدين
من عند الحكيم العليم بالحكمة ثم ثبت ذلك في كل دهر وزمان مما اتت
به الرسل والانبياء من الدلائل والبراهين كيلا تخلو ارض الله من
حجة يكون معه علم يدل على صدق مقالته وجواز عدالته وقد نبه
الله عز وجل في قصة آدم على نبينا وعليه السلام على وجوب الحجة واصطفائه
على الملائكة اذ قال تعالى واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض
خليفة قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح
بحمدك ونقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون وعلم آدم الاسماء
كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم
صادقين قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم

الحكيم

الحكيم قال يا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل
لكم اني اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون وما كنتم
تكتمون وقال عز وجل فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا
له ساجدين وذلك لانه مظهر الاسماء كلها بخلاف الملائكة
وانه المفيض للكمالات من اسم الله الى ما سواه بل هو بمنزلة الاسم
الجامع للاسماء كلها لانه يدل على الله بظهوره في المظاهر كلها
دلالة الاسم على المسمى فان الدلالة كما يكون بالالفاظ كذلك
يكون بالذوات من غير فرق بينهما فيما يؤول الى المعنى قال الص ع
نحن والله الاسماء الحسنى التي لا يقبل الله من العباد عملا الا
بمعرفتنا وذلك لانهم ع وسائل معرفة ذاته تعالى ووسائط
ظهور صفاته سبحانه وانما لا يقبل الله عملا الا بمعرفتهم لان العلم
بكيفية العمل وبمن يعمل له انما يؤخذ منهم فالحجة كما انه لا بد
منه كذلك معرفته ايضا لا بد منها قال النبي ص من مات ولم يعرف
امام زمانه مات ميتة جاهلية ثم المستفاد من الاخبار المعصومية
ان الحجة اما نبي رسول يسمع الصوت ويعاين الملك وقد ارسل

الى قوم وانا نبي يسمع الصوت ويرى في النوم ولا يعاين في اليقظة
ولم يبعث الى احد وربما يكون عليه امام كما كان ابراهيم على لوط
فان الامامة فوق النبوة والرسالة واما وصي نبي يحدث الملك
يسمع صوته ولا يراه وهو قد يكون اماماً من دون ان يكون
نبياً كاوصياء انبيائنا وبالجملة فهم متفاوتون في الفضل
قال الله تعالى تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم
الله ورفع بعضهم درجات والكل حجج الله على عباده وامنائه
في بلاده ودواعيهم الى الله بعقائد وفعائل ومشاهد قاموا له
ومن هو منهم امام يأتمون به في اقواله وافعاله وهو اولى بهم
من انفسهم لانه وليهم ومولاهم والشهيد عليهم في عقباهم حاكم
بينهم يحكم بالحق فيما اختلفوا فيه وامير عليهم يكونون تحت
اوامره ونواهيه ويتيقنون بالرجوع اليه مما شكوا فيه كما جعل الله
تعالى لحواس الانسان قلباً ليكون مسخرة تحت امره ونهيه وترد
اليه ما شكت فيه والحجة بمنزلة روح العالم والعالم جسده فكما ان
الروح انما يدبر الجسد ويتصرف فيه بما يكون له من القوى الروحانية

والجسمانية

والجسمانية كذلك الحجة يدبر العالم ويتصرف فيه باذن الله
بواسطة الاسماء الالهية التي اودعها فيه اياه وركبها في فطرته
وركبها في فطرته فانها منه بمنزلة القوى من الروح ولهذا يخرب
الدار الدنيا بانتقال الحجة عنها كما ان الجسد يبلى ويفنى اياه
بمفارقة الروح عنه قال النبي ص النجوم امان لاهل السماء فاذا
ذهبت النجوم ذهب اهل السماء واهل بيتي امان لاهل الارض
فاذا ذهب اهل بيتي ذهب اهل الارض وقال امير المؤمنين ع لا تخلو اللهم بلى
الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور واما خائف مغمور
قال السجاد ع لولا ما في الارض منا لساخت باهلها وقال
الباقر ع لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها
كما يموج البحر باهله ومثله عن الصادق ع والكاظم والرضا ع فالحجة هو الغاية
القصوى من وجود العالم والمقصد الاقصى من خلقه بني آدم
غرض توئى ز وجود جهان هم ور نى لما كونت في الكون كائن
لولاك ولهذا تواصلت الحجج نبيين ووصيين من زمان ابينا
آدم ع الى زمان قائمنا ع من دون فترة وانقطاع بين كل سابق

على الاختصار باخبار من الله سبحانه منهم من ظهر ومنهم من استتر كما ورد
عنهم في اخبار كثيرة **كلمة** فيها اشارة الى كيفية حصول الوحي
وغيره من انواع العلم في قلوب اهلها ان حقايق الاشياء كلها مسطورة
في اللوح المحفوظ وانما تنتقش على قلوبنا من ذلك العالم بواسطة القلم
العقلي الكاتب في الواح نفوسنا كما قال عز وجل اولئك كتب في
قلوبهم الايمان وقال سبحانه علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم
قلب الانسان صالح لان تنتقش فيه العلوم كلها وهو كمراة مستعدة
لان يتجلى فيه حقيقة الحق في الامور كلها من اللوح المحفوظ وانما
خلا عما خلا عنه من العلوم اما لنقصان في ذاته كقلب الصبي وهو يشبه
نقصان صورة المراة كجوهر الحديد قبل ان يصيقل او لكثرة المعاصي
والخبث الذي تراكم عليه من كثرة الشهوات المانعة من صفائه و
جلائه وهذا يشبه خبث المراة وصداها او لعدوله عن جهة الحقيقة
المطلوبة لاستيعاب همته بتهية اسباب المعيشة وتفصيل الاعمال
البدنية المانعة من التامل في الحضرة الربوبية والحقايق الالهية
فلا ينكشف له الا ما هو يتفكر فيه وهذا يشبه كون المراة معدولا

بها

بها عن جهة الصورة او الحجاب بينه وبين المطلوب من اعتقاد
سبق اليه منذ الصبا على سبيل التقليد والقول بحسن الظن
فان ذلك يحول بينه وبين حقايق ويمنع ان ينكشف في قلبه خلاف
ما تلقفه من ظاهر التقليد وهذا يشبه الحجاب المرسل بين المراة وبين
الصورة المطلوب دونها او الجهل بالجهة التي يقع فيها العثور على
المطلوب فان طالب العلم ليس يمكنه ان يحصل العلم المطلوب الا
بالتذكر للعلوم التي تناسب مطلوبه حتى اذا ذكرها ورتبها في نفسه
ترتيبا مخصوصا حصل له المطلوب فاذا لم يكن عنده العلوم المناسبة
لذلك لم يحصل له المطلوب وهذا يشبه الجهل بالجهة التي فيها الصورة
المطلوبة فهذه هي الاسباب المانعة لادراك الحقايق ثم ان العلوم
التي ليست ضرورية انما تحصل في القلب تارة بالاكتساب بطريق
الاستدلال والتعلم ويسمى اعتبارا واستبصارا ويختص بالعلماء
والحكماء وتارة بهجوم على القلب كانه القي فيه من حيث لا يدري
سواء كان عقيب طلب وشوق او لا وسواء كان مع الاطلاع
على السبب الذي منه استفيد ذلك العلم او لا فانه قد يكون

بمشاهدة الملك الملقي في القلب وسماع حديثه وقد يكون بمجرد
السماع من غير مشاهدة وقد يكون بنفث في الروع من غير سماع
فينكت في القلب نكتاً او يلهم الهاماً وقد يكون ذلك الهجوم
في النوم كما يكون في اليقظة والمشاهدة ويختص بالانبياء والرسل
ويخص باسم الوحي عرفاً وغيرها قد يكون لغيرهم وكان الحجاب
بين المرآة والصورة يزال تارة بتحمل المتصرف وتارة بهبوب ريح
تحركه فكذلك استفادة العلوم بالعلم الالهي للانسان قد يكون
بقوة فكرية المتصرفة وفي تجريد الصور عن الغواشي والانتقال من
بعضها الى بعض وقد تهب الرياح والالطاف الالهية فتكشف
الحجب والغواشي عن عين بصيرته فيتجلى فيها بعض ما هو مثبت في
اللوح الاعلى فيكون تارة عند المنام فيظهر ما سيكون في المستقبل
وتارة فينقشع الحجاب بلطف خفي من الله فيلمع في القلب من وراء
ستر الغيب شيء من غرائب الملكوت في اليقظة فربما يدوم وربما
يكون كالبرق الخاطف ودوامه في غاية الندور فلم يفارق الالهام
وحديث الملك الاكتساب في العلم ولا في محله ولا في سببه ولكن

يفارقه

يفارقه في طريقه زوال الحجاب وجهته ولم يفارق الوحي الالهام
والحديث في شيء من ذلك بل في شدة الوضوح والنورية و
مشاهدة الملك المفيد للعلم والكل مشترك في انها بواسطة
الملك الذي هو القلم كما قال عز وجل علم بالقلم ولعله اشير
الى هذه المراتب الثلث في قوله سبحانه وما كان لبشر ان يكلمه
الله الا وحياً او من وراء حجاب او يرسل رسولاً قال بعض
العلماء السر في اطلاع النبي على الملك الموحي دون غيره انه لما
صقل روحه بصيقل العقل للعبودية التامة وزالت غشاوة
الطبيعة ودرن المعصية بالكلية وكانت نفسه قدسية شديدة
القوى قوية الانارة لما تحتها فضبط الطرفين وتسع الجانبين
ولا يشغلها جهتها الباطن عن جهتها الظاهر فاذا توجهت
الى الافق الاعلى وتلقت انوار المعلومات بلا تعليم بشري من
الله يتعدى تأثيرها الى قوتها ويتمثل صورة ما تشاهده روحها
البشري ومنها الى ظاهر الكون فتتمثل للحواس الظاهرة سيما السمع
والبصر لكونهما اشرف الحواس الظاهرة ولعلها يرى شخصاً

محسوسا ويسمع كلاما منظوما في غاية الجودة والفصاحة
او يرى صحيفة مكتوبة فالشخص هو الملك النازل الحامل للوحي
الالهي والكلام هو كلام الله والكتاب كتابه وقد نزل كل منها
من عالم الامر القولي القضائي وذات الحقيقة وصورة الاصلية
الى عالم الخلق الكتابي القدري في احسن صورة واجمل كسوة
كتمثل جبرئيل لنبينا ص في صورة دحية بن خليفة الكلبي الذي
كان اجمل اهل زمانه ويقال ما راه في صورة الحقيقة الا
مرتين وذلك انه ص سال ان يريه نفسه على صورته فواعده ذلك
بحراء فطلع له جبرئيل ع فسد الافق من المشرق الى المغرب وفي
رواية كان له ستمائة جناح وراه مرة اخرى على صورته على
ليلة المعراج عند سدرة المنتهى **كلمة** فيها اشارة الى
سادة الانبياء والاوصياء واصول الشرايع في الكافي
عن الصادق ع قال سادة النبيين والمرسلين خمسة وهم اولو
العزم من الرسل وعليهم دارت الرحا نوح وابراهيم وموسى
وعيسى ومحمد ص وفي رواية قيل كيف صاروا اولي العزم

قال لان نوحا بعث بكتاب وشريعة وكل من جاء بعد نوح
اخذ بكتاب نوح وشريعته ومنهاجه حتى جاء ابراهيم بالصحف
حتى جاء موسى بالتورية وشريعته ومنهاجه وبعزيمة ترك
الصحف فكل نبي جاء بعد موسى اخذ بالتورية وشريعته و
منهاجه حتى جاء المسيح بالانجيل وبعزيمة ترك شريعة موسى
ومنهاجه فكل نبي جاء بعد المسيح اخذ بشريعته ومنهاجه حتى
جاء محمد ص بالقران وشريعته ومنهاجه فحلاله حلال الى
يوم القيمة وحرامه حرام الى يوم القيمة فهؤلاء اولوا العزم
من الرسل ع وفيه عنه ع قال ان الله اعطى محمدا ص شرايع نوح
وابراهيم وموسى وعيسى ع التوحيد والاخلاص وخلع
الانداد والفطرة الحنفية السمحة لا رهبانية ولا سياحة
احل فيها الطيبات وحرم فيها الخبائث ووضع عنهم اصرهم
والاغلال التي كانت عليهم ثم افترض عليه فيها الصلوة والزكوة
والصيام والحج والامر بالمعروف والنهي عن المنكر والحلال
والحرام والمواريث والحدود والفرايض والجهاد في سبيل الله

وزيادة الوضوء وفضله بفاتحة الكتاب وخواتيم سورة البقرة
والمفصل واحل له المغنم والفيء ونصره بالرعب وجعل له الارض مسجدا
وطهورا وارسله كافة الى الابيض والاسود والجن والانس واعطاه
الجزية واسر المشركين وفداهم ثم كلفه ما لم يكلف احد من الانبياء
انزل عليه سيف من السماء من غير غمد وقيل له قاتل في سبيل
الله لا تكلف الا نفسك وفيه عنه ع قال ان الله تعالى ادب
نبيه فاحسن ادبه فلما اكمل له الادب قال انك لعلى خلق عظيم ثم
فوض اليه امر الدين والامة ليسوس عباده فقال تعالى ما اتاكم
الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا وان رسول الله ص كان مسددا
موفقا مؤيدا بروح القدس لا يزال ولا يخطي في شيء مما يسوس
به الخلق فتادب باداب الله ثم ذكره ما سن رسول الله ص و
اضاف الى الشرايع وما حرم وما عاف وكره ثم رخص فيه قال
فاجازه الله ذلك كله فوافق امر رسول الله ص امر الله ونهيه
نهي الله ووجب على العباد التسليم له كالتسليم لله وزاد
في زاويه فما فوض الى رسول الله فقد فوض الينا ؛ ستاره بدرخشيد

ماه مجلس شد ؛ دل دميد ؛ مادار فيق و مونس شد ؛ نگار
من كه بمكتب نرفت وخط ننوشت ؛ بغمزه مسئله اموز صد
مدرس شد ؛ وفيه عنه ع قال ما جاء به علي ع اخذ به وما
نهى عنه انتهى عنه جرى له من الفضل مثل ما جرى لمحمد ص الفضل
على جميع ما خلق الله المتعقب عليه في شيء من احكامه كالمتعقب
على الله وعلى رسوله والراد عليه في صغيره او كبيره على حد
الشرك بالله كان امير المؤمنين ع باب الله الذي لا يؤتى الا
منه وسبيله الذي من سلك بغيره يهلك وكذلك يجري لائمة
الهدى واحدا بعد واحد جعلهم الله اركان الارض ان تميد باهلها
وحجته البالغة على من فوق الارض ومن تحت الثرى وكان امير
المؤمنين ع كثيرا ما يقول انا قسيم الله بين الجنة والنار وانا
الفاروق الاكبر وانا صاحب العصا والميسم ولقد اقرت
لي جميع الملائكة والروح والرسل بمثل ما اقروا به لمحمد ص ولقد
حملت على مثل حمولته وهي حمولة الرب وان رسول الله ص يدعى
فيكسى وادعى فاكسى ويستنطق فانطق على حد منطقه ولقد

اعطيت خصالا ما سبقني اليها احد قبلي علمت المنايا والبلايا
والانساب وفصل الخطاب فلم يفتني ما سبقني ولم يعزب عني ما
غاب عني ابشر باذن الله واودي عنه كل ذلك من الله مكنني
فيه بعلمه اقول المتعقب الطاعن والمعترض وانما كان علي
قسيم الله بين الجنة والنار لان حبه موجب الجنة وبغضه
موجب للنار فيه ينقسم الفريقان وبه يتفرقان كذا ورد
عنهم ع وانما كان الفاروق الاكبر لانه به يفرق بين الحق
والباطل واهلهما والعصا عصا موسى التي صارت اليه من شعيب
والى شعيب من ادم يعني هي عندي اقدر بها على ما قدر عليه موسى
والميسم بالكسر المكواه لما كان بحبه وبغضه يتميز المؤمن من
المنافق فكانه كان يسم على جبين المنافق بكي النفاق والحمولة
بالضم الاحمال يعني كلفني الله تعالى مثل ما كلف محمدا من اعباء التبليغ
والهداية وهي حولة الرب اي الاحمال التي وردت من الله سبحانه
لتربية الناس وتكميلهم والدعوة والتبشر ان يكون كناية
عن الامر بالاقبال الذي مر بيانه في حديث العقل والجهل وهو

الى الله في سلسلة العود والكسوة وكناية عن نفيهما بنور
الجبار وغفران انيتهما في الجليل الغفار واضمحلال وجودهما
في الواحد القهار كما ورد في الحديث النبوي على ممسوس في ذات
الله ؏ ذبس كيتم خيال تو تو كشتم پاي تا سر من ؏ تو آمدي فتر
رفته رفته من آهسته آهسته ؏ قال بعض العارفين اذا تجلى
الله سبحانه بذاته لاحد يرى كل الذوات والصفات والافعال
متلاشية في اشعة ذاته وصفاته وافعاله ويجد نفسه مع
جميع المخلوقات كانها مدبرة لها وهي اعضاؤها لا يلم بواحد
منها شيء الا ويراه ملما به ويرى ذاته الذات الواحدة وصفته
صفتها وفعله فعلها لاستهلاكه بالكلية في عين التوحيد ليس
للانسان وراء هذه الرتبة مقام في التوحيد ولما انجذب
بصيرة الروح الى مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق
بين الاشياء في غلبة نور الذات القديمة وارتفع التميز بين
القدم والحدوث ولزهوق الباطل عند مجيء الحق عشق كرفت
مرا از من وبخشيد بجاي سيئاتم ستدند وحسناتم دادند

وقد مضى كلام آخر في هذا المعنى في الرابعة من الرابعة ولعل
هذا هو السر في صدور بعض الكلمات الغريبة من مولانا
امير المؤمنين ع في خطبة البيان وفي خطبة الموسومة
بالطتنجية وغيرهما من نظايرهما كقوله ع انا آدم الاول انا
نوح الاول انا آية الجبار انا حقيقة الاسرار انا مورق الاشجار
انا مونع الثمار انا مفجر العيون انا مجري الانهار الى ان
قال انا ذلك النور الذي اقتبس موسى منه الهدى انا صاحب
الصور انا مخرج من في القبور انا صاحب يوم النشور انا
صاحب نوح ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلى وشافيه
انا اقمت السموات بامر ربي الى اخر ما قال من امثال ذلك
صلوات الله وسلامه عليه، الا اي طوطي گويای اسرار،
مبادا خاليت شكر ز منقار، سرت سبز و دلت خوش
باد جاويد، كه خوش نقشي نمودي از خط يار، سخن سربسته
گفتي با حريفان، خدا را زين معما پرده بردار، بروي
ما زن از ساغر گلابي، كه خواب آلوده ايم اي بخت بيدار،

نو

حو هر چند نقد كاينات، چه سنجد پيش عشق كيميا
كار، سكندر را نمي بخشند آبي، بزور و زر ميسر نيست
اين كار، بيا و حال اهل درد بشنو، بلفظ اندك و معني
بسيار كلمة فيها اشارة الى ان افضل الخلايق
نبينا ثم اوصياؤه الاثني عشر سلام الله عليهم قال ص انا
سيد ولد آدم ولا فخر وقال آدم ومن دونه تحت لوائي
لا واسطة بينه وبين الله عز وجل كما قال اول ما خلق الله روحي
او نوري وقد خاطبه الله سبحانه بقوله لولاك لما خلقت
الافلاك وفي الكافي عن الكاظم ع قال لن يبعث الله رسولا
الا بنبوة محمد ووصية علي ع وعن الباقر ع ان في السماء
لسبعين صفا من الملائكة لو اجتمع اهل الارض كلهم
يحصون عدد كل صف منهم ما احصوهم وانهم ليدينون
بولايتنا وعن الصادق ع قال ما من نبي جاء قط الا بمعرفة حقنا
وتفضيلنا على من سوانا وعنه ع نحن شجرة النبوة وبيت
الرحمة ومفاتيح الحكمة ومعدن العلم ومختلف الملائكة

وموضع سر الله ونحن وديعة الله في عباده ونحن حرم الله
الاكبر ونحن ذمة الله ونحن عهد الله فمن وفى بعهدنا فقد
وفى بعهد الله ومن خفرها فقد خفر ذمة الله وفي رواية
بعبادتنا عبد الله ولولانا ما عبد الله ودر اخبار بسيار
وارد شده كه ايشان بعد از پيغمبر افضل واكمل خلايقند
وخصوصا امير المؤمنين وسيد الموحدين ومطلوب الكاملين
ويعسوب الواصلين خورشيد سپهر امامت سلطان سرير كرامت
واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عيون
مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار فتوت مصدر اثار
مروت فاتحه كتاب ولايت خاتمه مصحف وصايت مركز
دايره سيادت قطب فلك سعادت شمع لكن فصاحت
سرو چمن صباحت قاضى محكمه قضا وقدر صاحب راز
سيد البشر آيينه اسما وصفات الهى لايق مرتبه خلافت
وپادشاهى منصوص بنص من كنت مولاه فعلى مولاه مخصوص
بفضل ما انتجبته ولكن الله انتجبه سلام الله عليه وعلى من انتسب

في المعرفة اليه توئى ان گوهر يكدانه كه در عالم قدس ذكر
خير تو بود حاصل تسبيح ملك روى ابن المغازلي الشافعي
في كتاب المناقب عن سلمان رض قال سمعت حبيبي المصطفى
محمد صلعم يقول كنت انا وعلي نورا بين يدي الله عز وجل مطيعا
يسبح الله ذلك النور ويقدسه قبل ان يخلق ادم باربعة
عشر الف عام فلما خلق الله ادم ركب ذلك النور في صلبه
فلم يزل في شيء واحد حتى افترقنا في صلب عبد المطلب فجزء
انا وجزء علي ونحوه روى احمد بن حنبل في مسنده وابن ابي ليلى
في كتاب الفردوس وفي نهج التحقيق عن ابن خالويه يرفعه الى
جابر بن عبد الله الانصاري قال سمعت رسول الله صلعم يقول ان
الله عز وجل خلقني وخلق عليا وفاطمة والحسن والحسين من
نور واحد فعصر ذلك النور عصرة فخرج منه شيعتنا فسبحنا
فسبحوا وقدسنا فقدسوا وهللنا فهللوا ومجدنا فمجدوا ووحدنا
فوحدوا ثم خلق السموات والارض وخلق الملائكة فمكثوا مائة عام
لا تعرف تسبيحا ولا تقديسا فسبحنا فسبحت شيعتنا فسبحت

الملائكة وكذلك في البواقي فنحن الموحدون حيث لا موحد
غيرنا وحقيق على الله عز وجل كما اختصنا وشيعتنا ان يزلفنا
وشيعتنا في اعلى عليين ان الله اصطفانا واصطفى شيعتنا
من قبل ان يكون اجساما فدعانا فاجبناه فغفر لنا ولشيعتنا
من قبل ان نستغفر الله عز وجل ولي في هذا المعنى بلسانم
بیشتر ز افلاک شور عشق در سر داشتم، پیشتر ز املاک
تسبیح تو از بر داشتم، پیش ازاین کز مشرق هستی برآمد مهر
و مه، بر کران از شمسه مهر تو دی نور داشتم، پیش ازاین ناهید
در بزم تو مطرب بوده ام، پیش ازین بهرام بهر دیو خنجر داشتم
که ز کیوان بود از برجیس و از بهرام نام، کز جوارت بخت
از فر تو افسر داشتم، پیشتر از تیر بر وخامه تدبیر او، حرف
مهری می نوشتم کلک دفتر داشتم، روی الصدوق باسناده
الى ابي الحسن الرضا ع عن ابيه عن آبائه ع قال قال رسول الله ص
انا سيد من خلق الله عز وجل وانا خير من جبرئيل وميكائيل
واسرافيل وحملة العرش وجميع ملائكة الله المقربين وانبياء

الله المرسلين وانا صاحب الشفاعة والحوض الشريف وانا
وعلي ابو هذه الامة من عرفنا فقد عرف الله ومن انكرنا فقد
انكر الله عز وجل ومن علي سبطا امتي سيدا شباب اهل الجنة
الحسن والحسين ومن ولد الحسين ائمة تسعة طاعتهم طاعتي
ومعصيتهم معصيتي تاسعهم قائمهم ومهديهم وفي رواية
اخرى والفضل لك بعدي يا علي والائمة من بعدك وان
الملائكة لخدامنا وخدام محبينا ثم قال بعد كلام ان الله
خلق آدم واودعنا صلبه وامر الملائكة بالسجود له تعظيما
لنا واكراما وكان لله عز وجل عبودية ولآدم اكراما وطاعة
لكوننا في صلبه فكيف لا يكون افضل من الملائكة وقد سجدوا
لآدم كلهم اجمعون، ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت
کرد، که در طور تو چیزی یافت بیش از حد انسانی، وعنه ع
انه قال يا علي لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حوا ولا الجنة ولا
النار ولا السماء ولا الارض وعنه ع قال ان الله خلقنا
من نور عظمته ثم صور خلقنا من طينة مخزونة مكنونة من تحت

العرش فاسكن ذلك النور فيه فكنا نحن خلقا وبشرا نورانيين
لم يجعل لاحد فيه مثل الذي خلقنا من طينته منه نصيبا الا الانبياء
والمرسلين ولذلك صرنا نحن وهم الناس وساير الناس همجا
للنار والاخبار في كراماتهم من الاخبار بالضماير والمغيبات
والمعرفة بمنطق الطير وجميع اللغات وابراء اصحاب الامراض
المزمنة دفعة واحياء الاموات وساير المعجزات وخوارق
العادات تجاوز عن حد الحصر والاحصاء وهي مذكورة في كتب
العامة والخاصة وتصانيفهما مثل مناقب ابن ابي طلحة ودلايل
الحميري وخرايج الراوندي وغيرها وعن الصادق ع قال اجعلوا لنا
ربا نؤوب اليه ثم قولوا في فضلنا ما شئتم وعن امير المؤمنين ع
قال نزلونا عن الربوبية ثم قولوا في فضلنا ما شئتم فان الحق لا
يعرف وسر الغيب لا يعرف وكلمة الله لا توصف وقال نحن
اسرار الله المودعة في الهياكل البشرية وروي انه وجد بخط
مولانا ابي محمد العسكري ع ما صورته قد صعدنا ذرى الحقايق باقدام
النبوة والولاية ونورنا سبع طبقات اعلام الفتوى بالهداية

فنحن

فنحن ليوث الوغى وغيوث الندى وطعناء العدى وفينا السيف
والقلم في العاجل ولواء الحمد في الاجل واسباطنا خلفاء الدين
وحلفاء اليقين ومصابيح الامم ومفاتيح الكرم فالكليم
البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس في جنان
الصاغورة ذاق من حدايقنا الباكورة وشيعتنا الفئة
الناجية والفرقة الزاكية صاروا لنا ردءا وصونا وعلى
الظلمة البا وعونا وسينفجر لهم ينابيع الحيوان بعد لظى
النيران لتمام الم وطه والطواسين وهذا الكتاب ذرة من
جبل الرحمة وقطرة من بحر الحكمة وكتب الحسن بن علي العسكري
في سنة اربع وخمسين ومايتين هشت ديده امد بروي ايشان
دماغ اسوده دارد بوي ايشان شود مشكين نسيم صبحگاهي
گر امیز بخاك كوى ايشان چو خضرت گر سر آب حیات است
بجوی ليك شرب آب از جوى ايشان بگفتاری از ايشان خوش شدم
من خوشا ايشان وگفت وگوی ايشان كلمة بها
يتبين ان الحجة ما اذا عرفنا الخواص فيعرف بالعلم والمعرفة با

يحتاج اليه الناس والجواب عن سائلهم على وفق مرادهم وباقواله
الحكيمة وافعاله الكريمة وباخلاقه الحميدة ومقاماته المشهودة
وخصاله المحموده واما للعوام فبالبينة والمعجزة ومع ذلك كله فالنص
عليه من الله لابد منه وذلك لان صفاته وكمالاته امور خفية لا
يطلع عليها سوى الله سبحانه ومن اوحى الله اليه قال تعالى في
قوله سبحانه واختار موسى قومه سبعين رجلا لميقاتنا في كلام طويل
فلما وجدنا اختيار من اصطفاه الله للنبوة يعني موسى واقعا
على الأفسد دون الأصلح وهو يظن انه الأصلح دون الأفسد علمنا
ان لا اختيار الا لمن يعلم ما في الصدور وتكن الضماير الحديث وعن
السجاد قال الامام منا لا يكون الا معصوما وليست العصمة في
الخلقة فتعرف ولذلك لا يكون الا منصوصا وما زعمته طائفة ظاهر ٢
من الاغبياء تقليدا لشياطين الانس او خداعا منهم ان خلافة
النبي تثبت باجماع الناس بلا نص من الله على لسان رسوله فبطلانه
في غاية الوضوح اذ من له ادنى مسكة من الحدس يعلم ان اتفاق
العشرة والعشرين على امر بلا بينة تلجئهم الى ذلك او تقليد لبعضهم

بعض

بعضا لا يتحقق بوجه من الوجوه فضلا عن العدد الكثير والجم الغفير
اصحاب الأغراض الفاسدة والأهواء الكاسدة والسلائق
المختلفة والعقول المتباينة قال الله تعالى كان الناس امة واحدة
فبعث الله مبشرين ومنذرين وانزل معهم الكتاب بالحق
ليحكم فيما اختلفوا فيه من الحق باذنه والله يهدي من يشاء الى
صراط مستقيم واما اتفاق اهل الملل والعادات في المدد المتطاولة
على مللهم وعاداتهم فليس عن بصيرة ومعرفة بل انما ذلك لما ركز
في جبلتهم من تقليد الاباء والأسلاف والالف بما نشأوا عليه
كما قالوا انا وجدنا اباءنا على امة وانا على اثارهم مقتدون وكل
امر متجدد فلا يخلو من تنازع فيه واختلاف كما نرى من ابناء
الأعصار ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربك ولذلك خلقهم
وذلك لان الاسماء الالهية متقابلة فمن هناك صدر الاختلاف
اين الضار من النافع والمعز من المذل والقابض من الباسط
وكذلك الأمزجة اين الحرارة من البرودة والرطوبة من اليبوسة
والنور من الظلمة الى غير ذلك ولذلك زاد الاختلاف في خليقة

رسول الله ص حيث راموا الاتفاق فغصبوه بالغلبة والقهر طلباً
للرياسات ونبذا للعهود المحكمات والى الله المشتكى **المقالة الثانية**
في نقض هذه الامة بعد نبيها الم احسب الناس ان يتركوا
ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا الذين من قبلهم
فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين **كلمة** فيها
اشارة الى نفاق طايفة من الصحابة في زمان النبي وارتدادهم
بعده لا شك في انه كان في زمان رسول الله ص من اصحابه طايفة
يبطنون الكفر ويظهرون الاسلام كما اخبر سبحانه عنهم في
غير موضع من القرآن قال الله عز وجل وممن حولكم من الاعراب
منافقون ومن اهل المدينة مردوا على النفاق لا تعلمهم نحن
نعلمهم سنعذبهم مرتين ثم يردون الى عذاب عظيم قال الله سبحانه ام حسب
الذين في قلوبهم مرض ان لن يخرج الله اضغانهم وقال جل وعلا
واذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الى بعض هل يريكم من احد ثم
انصرفوا صرف الله قلوبهم وقال جل وعز ومن الناس من يقول
آمنا بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين يخادعون الله و

الذين

والذين آمنوا وما يخدعون الا انفسهم الى آخر الآيات والقرآن
مملو من ذكرهم وروى الحميدي في الجمع بين الصحيحين في مسند حذيفة
انه قال قال النبي ص في اصحابي اثنا عشر منافقا منهم ثمانية لا
يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط واربعة لم احفظ
ما قال فيهم ومما يدل على ذلك دلالة واضحة ما ثبت ان النبي ص
لما اخذ البيعة لامير المؤمنين ع من الناس يوم الغدير وامرهم
بالتسليم عليه بامرة المؤمنين فسلموا عليه طوعا وكرها وبخبخوا
غيظا وحنقا استولت عليهم نائرة الحسد والبغضاء و
ابطنوا الانكار والاباء حتى قصد جماعة منهم قتل النبي ص
واحتالوا لذلك حيلا فلم يظهروا امرا كما يشهد له قصة عقبة
الهرشى والدباب ومن ارتقاها من الاصحاب وهي مشهورة
وفي كتبهم مسطورة فعند ذلك تعاقدوا واصروا الامر عن اهل
بيته بعده وكتبوا لذلك كتابا وتعاهدوا عليه وكانت بواطنهم
مشحونة بعداوته وعداوة اهل بيته كما اشير في آية تبليغ الو
بقوله عز وجل والله يعصمك من الناس وكان من يريدوا اواهم

البغضاء احيانا وكان في صدورهم اكبر ثم لما مرض النبي ص
وامرهم بخروج مع جيش اسامة تخلفوا عنه طمعا في الامارة و
كانوا يخفون تخلفهم ويتعرفون الخبر من عايشة وكان النبي ص
كلما لا يقدر على الخروج الى الصلوة في مرضه امر امير المؤمنين ع ان
يصلي بالناس فكان يصلي بهم فشغل به يوما وقد ثقل راسه
في حجره فاتاه بلال يؤذنه بالصلوة فقال يصلي بالناس بعضهم
فاني مشغول بنفسي فقالت عايشة مروا ابا بكر يصلي بهم و
قالت حفصة مروا عمر فلما سمع كلامهما وحرص كل واحدة
على تقدم ابيها قال لهن اكففن ثم اغمي عليه فقالت عايشة
لبلال ان رسول الله ص قد اغمي عليه وراسه في حجر علي فلا يقدر
على مفارقته فمر ابا بكر يصلي بالناس فظن بلال انه بامر النبي ص
فلما افاق وسمع تكبير ابي بكر فقال سندوني واخرجوني
الى المسجد فقد نزلت والله في الاسلام فتنة ليست بهينة ثم
نظر الى عايشة وحفصة نظرة المغضب وقال انكن كصويحبات
يوسف يعني في كيدهن على يوسف فخرج بين علي والفضل بن

العباس

العباس ورجلاه تخطان الارض من الضعف فنحى ابا بكر عن
المحراب وصلى بالناس جالسا ثم اكد في تنفيذ الجيش ولعن
المتخلف فشهده عمر معتذرا ثم حال بينه وبين ما اراد من تاكيد
الوصية بالكتاب كما رووا في صحاحهم انه صلى الله عليه واله قال
ائتوني بدواة وبياض اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعدي ابدا وفي
رواية لازيل لكم شكل الامر واذكر لكم من المستحق لها بعدي فقام
بعض من حضر لياتي بالدوات والبياض فقال عمر دعوا الرجل
فانه ليهجر وفي رواية ليهذي حسبنا كتاب الله قال الراوي فتنازعوا
عنده فقال قائل القول ما قال النبي ص فقربوا له كتابا يكتب لكم
وقال قائل القول ما قاله عمر يعني دعوه قال فلما اكثروا اللغط والاختلاف
قال النبي ص قوموا عني لا ينبغي عندي تنازع وفي رواية عن عمر
انه قال كان يريد ان يصرح باسمه فحلت بينه وبين ما اراد
رواه عنه من هو منهم وهو ابن ابي الحديد وما هي من الظالمين
ببعيد ثم لما مضى ص اعرضوا عن تجهيزه والتعزية به واشتغلوا
بتهيئة اسباب الامارة لانفسهم وتهييج ذوي الاحقاد على

العباد الذين كانوا انما اسلموا خوفا من سيفه وقتالهم بعد
ان قتل اباءهم وابناءهم في مواقف نزالهم فحملوا عمود الخلافة و
نبذوا العهود بعد تلك المصافقة وادعوا التامر على عباد الله
وسموا زورا وبهتانا بخلفاء رسول الله بغير قدم راسخ في علم
ولا سبق في فضل بل قد شابت قرونهم في الشرك والاثام وابيض
فودهم في عبادة الاصنام توسلوا الى ما ادعوا بالخدايع والحيل
والمحالات من ارباب الدخل والدغل من الذين مردت على
النفاق قلوبهم وقالوا امنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم ثم
تنازعوا وتغالبوا وارتفعت اصواتهم وقال بعضهم لبعض
منا امير ومنكم امير وارعدوا وابرقوا وسلوا سيوفهم ثم
بعد ذلك كلهم سموا اجماعا وكان امير المؤمنين مشغولا بتجهيز
رسول الله فما فرغ الا من بعد ما احكموا الامر لانفسهم ثم
اظهروا من نفوسهم ما كان كامنا فيها من عداوة ذوي القربى
الذين كانت مودتهم اجر الرسالة فلم يستطيعوا ان يخفوا العداوة
في صدورهم فكانت تبدو منهم في احيان وردوهم وصدوهم

نادى لهم ثم اولى لهم، صوفی بنهاد دام سر حقه باز کرد،
بنياد مکر با فلک حقه باز کرد، بازی چرخ بشکندش
بیضه در کلاه، زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد،
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید، شرمنده رهروی
که عمل بر مجاز کرد، ای دل بیا که تا به پناه خدا رویم، زانچه
آستین کوته دست دراز کرد، فردا که پیشگاه حقیقت
شود پدید، بلى كانت الحكمة مقتضية لما وقع والا لم يقع ما
وقع على ان الخليفة في الحقيقة ما كان في زمن خلافة الاعداء
الا من كانت الخلافة حقه لترتب اكثر فوايدها على وجوده
حتى ان الثلثة كانوا يرجعون اليه في اكثر المسايل الدينية
التي كانوا يسألون عنها بل وفي كيفية تسخير البلاد وسياسة
العباد وساير كليات الامور لجهلهم بها وعجزهم عنها فالمقصود
الاصلي من الخلافة ما فات كما قال الله عز وجل يريدون ان
يطفئوا نور الله بافواههم ويابى الله الا ان يتم نوره ولو
كره الكافرون، درين شهد که انوار تجلی است، سخن دارم

ولی ما گفته او ولی است **کلمة** بها یتبین حقیقة امر الخلافة
شکی درین نیست که نصی و حجتی قاطع بر خلافت اول بوده کما
اعترف به الجمهور و ان تتعع عجلا فمن اتی بالزور و بتحقیق
پیوسته که بسیاری از صحابه بر وی بیعت نکرده اند بلکه اکثر
واجله اصحاب در آن اجماع دروغ و حلقه بیعت ذات العزور
حاضر نبودند کصاحب الحق واهله و اولاده و کعمه العباس و ابنه
و اسامة بن زید و الزبیر و مشاهیر الصحابة الکبار کسلمان و
ابی ذر و مقداد و عمار و حذیفة بن الیمان و ابی بریدة الاسلمی
و ابی بن کعب و خزیمة بن ثابت ذی الشهادتین و ابی الهیثم
بن التیهان و سهل بن حنیف و اخیه عثمان و ابی ایوب الانصاری
و جابر بن عبد الله الانصاری و خالد بن سعید و سعد بن
عباده و قیس بن سعد الی غیر ذلک و قد ذکر قتیبة فی کتابه
ثمانیة عشر رجلا منهم قال و کانوا رافضة و از بعضی بوعید
و تهدید بیعت گرفتند و لو بعد حین و بعضی بر اصرار بر انکار
باقی ماندند الی یوم الدین چنانکه در کتب ایشان مسطور

است

و نیز نزاع میان ایشان بکشیدن شمشیر و غوغای منا امیر
و منکم امیر انجامید اگر بر حق میبودند و اهل اتفاق و خلاص
از حب ریاست و تخاصم و نفاق با این حد نمیرسید و بثبوت پیوسته
عقلا و نقلا که در تبلیغ ما انزل الیه فی نصب الوصی تقصیری
نشده بود و انهم قد سمعوا منه بالنصوص علی الخصوص مرة بعد
اولی و کرة بعد اخری فلبسوا الامر علی الجاهل و تسلطوا علی
العالم و شهر است که آنحضرت کمال رافت و شفقت بامت مرحومه
خود داشته اند با آنکه تعلیم هیچ ادبی را فرو نگذاشته اند
حتی آداب بیت الخلاء والخلوة مع النساء چه جای امور عظیمه
مهمات جسیمه در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق ع
نقل کرده که ما من شیء یحتاج الیه احد من بنی آدم الا و قد
جرت فیه من الله و من رسوله سنة عرفها من عرفها و انکرها
من انکرها کدام عقل باور میکند که منصب خلافت که بنای
ثبات ارکان دین و قاعده استواری و استمرار مراسم ایمان
بر آن است مهمل و معطل گذاشته بتعیین امت حواله کرده

باشند با این اختلاف اراء جلی نوع انسان است حاشاه
ثم حاشاه با انکه علمای معتبرهٔ اهل سنت و رواة ثقات
انجماعت حدیث نص غدیر خم را در نصب کردن امیر المؤمنین
و بیعت کرفتن از سایر صحابه بجهت انحضرت و بخ بخ ثانی اورا
بر تفصیلی که همه کس شنیده نقل کرده انچنین نقل از ان
قوم عمیا و لیلی است هویدا بر مقتضای عقل بینا و لیقین
قد روی ابن المغازلی الشافعی فی مناقبه عن ابی ذر الغفاری
قال قال رسول الله صلعم من ناصب علیا فی الخلافة بعدی فهو کافر
و من شک فی علی فهو کافر و نیز انحضرت مکرر میفرموده اند
علی ما روته العامة و الخاصة انی تارک فیکم الثقلین ان
تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی و فی
لفظ اخر انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلو
الحدیث و قال ع مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها
نجا و من تخلف عنها غرق ٤ حافظ از دست مده صحبت ان کشتی
نوح ٬ ور نه این سیل حوادث ببرد بنیادت ٬ و ایضا قد

بثبت

ثبت عندنا و عندهم احقیته بهذا الامر لما تواتر عندنا و وردوا
فی کتبهم من شدة حمایته و عظم بلائه فی وقایع الرسول صلعم و عدم
بلوغ احد درجته فی غزواته و شجاعته و قوة حد سره و ذکائه
و شدة ملازمته للرسول و تربیته ایاه من حین الصبا الی ان
خلفه بعده و رجوع الصحابة فی اکثر الوقایع الیه و استناد
الفضلاء فی جمیع العلوم الیه و کونه اسخاهم کفا و اکملهم زهدا
و اجهدهم عبادة و اعظمهم حلما و اوفرهم علما و احسنهم
خلقا و اطلقهم وجها و اقدمهم ایمانا و افصحهم لسانا و
اصدقهم قولا و اقلهم کلاما و اصوبهم منطقا و اشجعهم قلبا
و اشدهم یقینا و احسنهم عملا و اکرمهم خصالا و اتمهم کمالا
و اعظمهم عناء و ارفعهم درجة و اشرفهم منزلة و احکمهم
حکمة و اسدهم رایا و اقضاهم قضاء ~~و اسدهم رایا و اقضاهم~~
~~قضاء~~ و اشدهم حیاء و اعلاهم همة و شهامة و اقواهم عزما
و حزما و ارفعهم نسبا و اروته و اکثرهم حرصا علی اقامة حدود
الله و احکامه سرا و جهرا و استجابة دعائه کثیرا و ظهور المعجزات عنه

و اختصاصه بالفضائل اللائقة و من انفع ترى بطرق و اعلمهم بنفسه و ما ادى بطرق الانبیاء من انباء عن الغیب

مرة بعد اولى كرد الشمس واحياء الميت ومكالمة الثعبان و
الحيتان والسلطنة على الاكوان ولما ظهر من اختصاصه بالقرابة
والاخوة ولما صح من وجوب محبته ونصرته ومساواته الانبياء
ومواساته للرسول وخبر الطاير والمنزلة والغدير وحديث
الكساء واية المباهلة والتطهير واختصاصه بسورة هل اتى وكثير
من الايات التي لا تحصى ولو لم يكن سوى نزول اليوم اكملت لكم
دينكم واتممت عليكم نعمتي حين نصب للامامة يوم الغدير لكفى
واعطائه الراية يوم الخيبر بعد انهزام ابي بكر وعمر وشانه
اياه حتى بما انتشر بكنيته من العيوب الاخر وقلعه بروحانيته
الباب وابقاء بابه عند سد الابواب ومبيته على الفراش ليلة
الغار وارتقائه كتف النبي لالقائه الاصنام بامره من الكعبة
وتشبيهه اياه بعيسى في بعض طائفة اياه واتخاذه اخوة الاله
والمباهلة به وبزوجته وولديه واظهاره بوكر فضل طهوره
دتراب قد ميه وان نوره ونور النبي واحد وسلمهما واحد وحربهما
واحد بل هما كنفس واحدة الى ما لا يمكن احصاؤه ولو كان البحر مدادا

والاشجار اقلاما والثقلان كاتبين والملائكة حاسبين
كما ورد فيه عن سيد المرسلين صلوات وسلامه عليه وعلى
ساير الانبياء والاوصياء اجمعين كتاب فضل ترا آب
بحر كافي نيست كه تركني سرانكشت وصفحه بشماري ولعمري
لو لم يقع عليه نص بالخلافة لكانت صفاته الطاهرة ومناقبه
الباهرة نصوصا صريحة وبراهين قاطعة فكيف وقد وقع
قال الخليل ابن احمد احتياج الكل اليه واستغناؤه عن الكل
دليل على انه امام الكل وسئل عن مدحه فقال ما اقول في مدح
امرئ كتمت احباؤه فضائله خوفا واعداؤه حسدا ثم ظهر
ما بين الكتمين ما ملاء الخافقين بحسن خلق وفاكس باد
نرسد هزار نقد ببازار كاينات ارند يكى بسكه صاحب
عيار ما نرسد هزار نقش برايد ز كلك صنع ويكى
بدلپذيرى نقش نگار ما نرسد وقد اخبر رسول الله بما
رووه عنه في صحاحهم انه قال ليردن اناس من اصحابي على
الحوض حتى اذا عرفتهم اختلجوا دوني فاقول اصحابي اصحابي فـ

تا در بين سخن انكار كار ما نرسد

عن ارتداد الصحابة:

اصحابي اصحابي فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك وزاد
في اخرى وارتدوا على ادبارهم القهقرى وقد نبه الله سبحانه على
بقوله عز وجل تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض الى قوله تعالى
ولو شاء الله ما اقتتل الذين من بعدهم من بعد ما جاءتهم البينات
ولكن اختلفوا فمنهم من امن ومنهم من كفر ولو شاء الله
ما اقتتلوا ولكن الله يفعل ما يريد وكان هذا من ابتلاء
الله تعالى اولياءه المخلصين وخواص عباده المؤمنين لينظر
كيف يعملون وعلى البلاء كيف يصبرون وفي الحديث النبوي
ان البلاء موكل بالانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل
من از چشم تو اي ساقي خراب افتاده ام ليكن بلائي كز حبيب
آيد هزارش مرحبا گفتيم كلمة فيها اشارة الى ارتداد اكثر هذه
الامة بعد نبيها والسبب في ذلك لما اختار الله تعالى للوصاية و
الخلافة والامارة من اختار واخذت له البيعة في يوم الغدير
ممن شهد من الاقطار غلب على اراذل العرب حب الرياسة و
الهوى واشتعل في قلوبهم نائرة الحسد والبغضاء فعادوا له

نكث

الخلافة الاول فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا
فبئس ما يشترون فصاروا اصنافا صنفا من اهل التدليس و
التلبيس من جنود ابليس وهم الذين شيدوا اركان هذه
الضلالة وصنفا من اهل العمى والتقليد قد شبه لهم الامر
فدخلوا فيه على غير بصيرة تعصبا لمن تولى وكفر وتقليدا لشياطين
البشر ممن كان في الجاهلية لا يفرق بين الله وبين الخشب و
الحجر فكيف بين علي وبين ابي بكر وعمر وكان معهم تلك العقول
السقيمة فلا عجب ان يعدلوا عن الطريقة القويمة وصنفا
اتبعوهم خوفا وتقية فارتد اكثر الناس بسبب ارتداد الصحابة
عن الدين وخرجوا عن زمرة المسلمين كسنة الله في امم سائر
النبيين وذلك لانه لما استتم الامر لابي بكر صعد المنبر
وقام خطيبا فقام اليه جماعة من المهاجرين والانصار فانكروا
عليه اشد الانكار وذكروه حديث يوم الغدير فقال ايها الناس
اقيلوني اقيلوني فلست بخيركم وعلي فيكم فقام اليه عمر وقال
والله ما اقلناك ولا يلي هذا الامر احد غيرك فكان في جملة من

من انكر عليه مالك بن نويرة حين دخل المدينة ورآه على المنبر فتعجب
من نبذهم حديث يوم الغدير مع تلك التاكيدات فخافوا ان يصيبهم
من قبله فتق اذ كانت له قبيلة وكان من شجعان العرب يعد بمائة
فارس فلما وصل الى اهله بعث اليه خالد بن الوليد في جيش لياخذ
منه ما لزم زكوة فاخذ من خالد العهود والمواثيق على ان لا يتعرضوا مال
له بمكروه فيعطيه الزكوة فلما جن عليهم الليل ونام مالك و
اصحابه بيت عليهم واصحابه فقتلوهم غدرا ودخل بامراته
في ليلته وطبخ راسه في وليمة عرسه وسبى حريمه وسماهم
اهل الردة افتراء وكذبا فلما راى الناس ابتلاء ذلك منهم
دخلوا تحت سلطنتهم الجائرة الجابرة كما كانت الناس يدخلون
تحت سلطان الملوك الجبابرة وما بقي الا شرذمة قليلون
وكانوا خائفين متقين روى الكشي باسناد معتبر عن الباقر
انه قال ارتد الناس الا ثلثة نفر سلمان وابوذر والمقداد قال
الراوي فقلت فعمار قال كان جاص حيصة ثم رجع وفي رواية
اخرى ثم اناب الناس بعد كان اول من اناب ابو ساسان الانصاري

وعمار

وعمار وابو عمرة وشتيرة وكان سبعة فلم يعرف حق امير المؤمنين
قال ضاقت الارض بسبعة بهم ترزقون وبهم تنصرون وبهم
تمطرون منهم سلمان الفارسي والمقداد وابوذر وعمار وحذيفة رضي الله عنهم
قال وانا امامهم ثم اخذوا في تغير الاحكام من الشرع واحداث
البدع فيها فمنها ما غيروه لجهلهم بها ومنها ما بدلوه ليوافق
اغراضهم ومنها ما احدثوه لحبهم احداث البدع وقد اشار
امير المؤمنين ع الى بعض منكراتهم في دعاء صنمي قريش وكان
ابو بكر يقول ان لي شيطانا يعتريني فان استقمت فاعينوني
وان عصيت فجنبوني وكان عمر يقول بيعة ابي بكر فلتة وقى
الله شرها ومن عاد الى مثلها فاقتلوه ثم جعل الخلافة بعده
شورى بين ستة شهد لهم بانهم من اهل الجنة وان النبي ص
مات وهو عنهم راض ثم امر بضرب اعناقهم جميعا ان لم يبايعوا
واحدا منهم ثم بعد ذلك بدا بين انفسهم العداوة والبغضاء
على حطام الدنيا حتى آل الامر الى ان استحل بعضهم دماء بعض
وقتل بعضهم على ايدي بعض كما اخبر النبي ص لا الفينكم ترجعون

بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض وکان ممن اتفقوا علی
اباحة دم خلیفتهم عثمان وکانوا الرّبین قاتل وخاذل وکانت
من المولبین علی قتله عایشة ثم انها خرجت علی امیر المؤمنین علیه السلام
طایفة ممن شرك فی دم عثمان یطلبون بدمه وقد رووا ان رسول
الله نصّ علی عشرة من الصحابة بانهم من اهل الجنة وذکرهم باسمائهم
وعدّوا منهم الزبیر والطلحة مع انه وقع جمل فقتلا من باغین علیه
وهم الذین رووا عن النبی ص انه اذا التقی المسلمان بسیفیهما فالقاتل
والمقتول فی النار قیل ما بال المقتول قال لانه اراد قتل صاحبه
ثم بعد ما تقرّر الامر تشبثوا فی فضائل ائمتهم بالاباطیل اکره علی فضیلة
مع روایاتهم فیهم کل رذیلة وما یلوح من فحاویه فحایل الاختلاق
ویفوح من مطاویه دلایل الوضع والنفاق ثم بعد التتبع یظهر ان
ما هو من امثاله انما وضع فی زمن بنی امیة طمعا فی الاستماع بجاه
احدهم وماله قال امیر المؤمنین ع فی حدیث له وقد کذب علی رسول
الله فی عهده حتی قام خطیبا فقال ایها الناس قد کثرت علیّ الکذابة
فمن کذب علیّ متعمدا فلیتبوّأ مقعده من النار ثم کذب علیه بعده

[illegible]

٤٥٦

ثم قال بعد کلام ثم بقوا بعده فتقرّبوا الی ائمة الضلال والدعاة الی
النار بالزور والکذب والبهتان فولّوهم الاعمال وحملوهم علی
رقاب الناس واکلوا بهم الدنیا وانما الناس مع الملوك والدنیا
الا من عصم الله وقد روت طایفة من العامة ان معاویة کان
یبذل الاموال لمن کان موثوقا به عند الناس من الصحابة لیضع
حدیثا فی فضل الخلفاء الثلثة او فی منقصة امیر المؤمنین
ثم یرویه عن النبی ص علی المنبر بمشهد من الناس او یروی ما ورد
فی فضل علی ع فی فضلهم وقد روی ابن ابی الحدید المعتزلی فی
شرحه لنهج البلاغة عن ابی جعفر الاسکافی ان معاویة بذل لسمرة
بن جندب مائة الف درهم حتی یروی ان هذه الایة نزلت
فی علی ومن الناس من یعجبك قوله فی الحیوة الدنیا وان الایة
الثانیة نزلت فی ابن ملجم ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله فلم یقبل فبذل له مائتی الف فلم یقبل فبذل له ثلثمائة
الف فلم یقبل فبذل اربعمائة الف فقبل وفی الاحتجاج عن سلیم
بن قیس ان منادی معاویة نادی ان برئت الذمة ممن روی

حديثا من مناقب علي ع وفضل اهل بيته وكان اشد الناس
بلية اهل الكوفة لكثرة من بها من الشيعة فاستعمل زياد بن ابيه
وضم اليه العراقين الكوفة والبصرة فجعل يتتبع الشيعة وهو
بهم عارف يقتلهم تحت كل حجر ومدر واخافهم وقطع الايدي
والارجل وصلبهم في جذوع النخل وسمل اعينهم وطردهم حتى
نفوا عن العراق فلم يبق بها احد معروف مشهور ثم اخذ الناس
في الروايات في فضل عثمان ومعوية وردوا على المنبر في كل كورة
ومسجد بابره والقوا ذلك على معلمي الكتاتيب فعلموا ذلك صبيانهم
كما يعلمونهم القران ونشا عليه الصبيان فاجتمعت على ذلك جماعتهم
وصارت في ايدي المتنسكين والمتدينين منهم الذين لا
يستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها وهم يرون انها حق
ولو علموا بطلانها وتيقنوا انها مفتعلة لاعرضوا عن رواياتها
ولم يدينوا بها ولم يبغضوا من خالفها فصار الحق في ذلك الزمان
عندهم باطلا والباطل حقا والكذب صدقا والصدق كذبا ولعمري
ان اكثر الائمة ما اتبعوا رسولهم ولا من الصحابة خيارهم ولا

استعملوا

استعملوا عقولهم ولا افكارهم ولكن اصام اذان المقلدة
الجمهور واعمى ابصارهم ثم تركهم حيارى في ظلمات هلك منها
من هلك ونجا من نجا ان يتبعون الا الظن وما تهوى الانفس
ولقد جاءهم من ربهم الهدى الله ولي الذين امنوا يخرجهم من
الظلمات الى النور والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم
من النور الى الظلمات اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون
روي انه وجد بخط مولانا ابي محمد العسكري ع ما صورته اعوذ
بالله من قوم حذفوا محكمات الكتاب ونسوا الله رب الارباب
والنبي وساقي الكوثر في مواقف الحساب ولظى الطامة الكبرى
ونعيم دار الثواب فنحن السنام الاعظم وفينا النبوة والولاية
والكرم ونحن منار الهدى والعروة الوثقى والانبياء كانوا
يقتبسون من انوارنا ويقتفون اثارنا وسيظهر حجة الله على
الخلق والسيف المسلول لاظهار الحق وهذا خط الحسن بن علي
بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي
امير المومنين ع حرره ايدكم سبحانه نفسي مجايد كذا نقل

خوشش بوی کسی میاید ازغم هجر مکن ناله و فریاد که زده ام
فالی و فریادرسی میاید **کلمة** فيها اشارة الى علو ضلالة
جمهور الامة عن نور الائمة لما جرى في الصحابة ما جرى بعد خدعهم
عامة الورى وغلب على الامر الاولون واستبهم الحق على الاخرين
اعرض الناس عن الثقلين وتاهوا في بيداء ضلالتهم عن الحديثين
الاثرة من المؤمنين فمكثوا كذلك سنين وعمهوا في غمرتهم حتى
حين ثم تسافل الامر الى ان تقمصها علوج بني امية الشاربون
للخمور المعلنون للفجور المستحلون بلبس الحرير ولعب الطنابير
قاتلو ذرية المصطفى المتبرؤون بسب المرتضى ثم تلقفها بنو
العباس السالكون مسالك اولئك الارجاس اخذوها بالسيف
الخراساني كالملك من تملكهم بصولة فظاظة الثاني وكان العلم
في هذه المدة المتطاولة مكتوما واهله مظلوما لا سبيل لهم الى
ابرازه الا بتعمية والغازه ثم خلف من بعد خلفهم غير عارفين
الولاية ولا ناصبين لعداوة لم يدروا ما صنعوا وعمن اخذوا
نعم والى طايفة مادين من اهل الاهواء وقوم مرائين من الجهلاء

زعموا انهم من العلماء فكانوا يفتونهم بالآراء وذلك لان جملة
ما كان عندهم من حديث رسول الله صلعم في الحلال والحرام والفرايض
والاحكام ليست الا اربعة الاف على ما قالوه ولم يكفهم ذلك
فاذا نزلت حادثة ولم يكن لهم فيها رواية خاضوا في استنباط الحكم
فيها بالرأي من اصول وضعوها وقواعد اسسوها استنادا الى
روايات كانت من اختلاق ائمتهم وافتراء رؤسائهم وكانوا وضعوها
لترويج اهوائهم وبالجملة غمضوا العينين ورفضوا الثقلين واحدثوا
في العقايد بدعا وتحزبوا فيها شيعا واخترعوا في الاحكام اشياء
حكموا فيها بالآراء وزادوا ونقصوا في التكاليف وصنفوا فيها
تصانيف حتى كثر الاختلاف وخيف على بيضة الاسلام من شيوع
القول بالجزاف فمنعهم ملوكهم من الاجتهاد على السعة وحصروا
المجتهد في الاربعة واعتمد جمهورهم في الاصول على قول رجل يقال له ابو
الحسن الاشعري وكان يقول بالجبر وبالصفات الزايدة واثبات
القدماء الثمانية الى غير ذلك ثم لم يزل الناس بذلك ولم يمنعوا من
منع اولئك بل اتبعوا في اهوائهم واكثروا من آرائهم قرنا بعد قرن

حتی الامر الی ما آل وکان بینهم وبین ما ظهرهم الائمة الحق الذین اقامهم
الله مقام رسوله واحدا بعد واحد ومن فضل الله علینا ولطفه
بنا وله الحمد اضعاف ما حمده الحامدون ان جعل لنا اماما بعد
امام ظاهرا فینا وان کان مستورا من اعدائنا الی ان انقضی
من الهجرة النبویة مائتان وستون سنة ثم جعل للاخیر بعد
غیبته سفراء الی قریب من تمام ثلثمائة وثلثین سنة وکان
اصحابنا فی هذه المدة المدیدة یاخذون العلوم الدینیة ظاهرها
وباطنها من عدنهما بقدر قابلیتهم ودرجتهم ومنزلتهم علی اطمینان
من قلوبهم وانشراح من صدورهم فاغناهم الله بذلک عن تقلید
من لا یجوز تقلیده ونجاهم من حیرة الحیران وبعد انقضاء
هذه المدة کانوا یرجعون الی الاصول الماخوذة عنهم المشتملة
علی اکثر ما یحتاج الیه الناس حتی شذ مسئلة لا یکون فیها
حکم جزئی او کلی عنهم ع وفق لمن وفق لله الحمد واقوی سببی
از اسباب آنکه اکثر این امت بعد عیان خلافت بغیر حق کردند
وبجانب اجانب متغلبه میل نمودند ودوستی حضرت امیر المؤمنین

دلیر

وسایر ذوی القربی را سلام الله علیهم فرو گذاشتند با آنکه
قدر ایشان را شناخته وفضل ایشان را دانسته بودند و بطلان
روسای ضلال را پی برده ونص غدیر وسایر نصوص را شنیده بودند
که از حد احصا متجاوز است بخاطر سپرده آن بود که بنابر آن روسا
از یکجنس بودند تابعان با متبوعان در سلیقه وجبلت موافق
ودر اهواء واطوار مطابق خصوصا محبت دنیا در نهاد اکثر
مردم سرشته شده که کسی یافت میشود که از آن خالی باشد
وتحصیل دنیا جز بمتابعت آن قوم میسر نبود سینه مقدس
آنحضرت وسایر عترت ع سلام الله علیهم از هجوم علوم واسرار
ودل مطهر ایشان از تجلی انوار چنان روشن بود که در دنیا
نیز با اهل آن چنان صحبت میداشتند چنانکه خود فرموده‌اند
در شان نظرای خود صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة
بالملاء الاعلی بهوشان شراب محبت دنیا چون با چنین کسان
انس توانند داشت یا بجانب ایشان رغبت توانند نمود
الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها

اختلف ابنای دنیا و ابنای آخرت ضد یکدیگرند همچنانکه دنیا
دنیا و آخرت الجنس مع الجنس الی الجنس یمیل ؛ ذره که اندر
همه ارض و سماست ؛ جنس خود را همچو کاه و کهرباست سئل
بعض العلم کیف مال الناس الی ابی بکر و لم یمیلوا الی علی قال اهل
لان نوره نورهم و خالف جوهره جوهرهم والناس الی اشکالهم
امیل والحق ما قاله صلوات الله علیه حیث قال بهر نوری میز انهم
انهم وهذا الکل من مقتضیات جمال الجلال و کمال الجمال و استعلاء
الاسماء الجلالیة لبسط ظهورها و انبساط نورها ؛ مشکل
رخ خود گذشت درین عقدهای زلف ؛ ای پر تو جمال تو حلال
مشکلات **کلمة** فیها اشارة الی ان ارذل المخلوقات ضمنا
تربیت علیها لعاین الله از انواع موجودات هر نوع که شریفتر است
تفاوت میان افراد آن نوع بیشتر است کما قال علیه قوله خیار
الناس خیار العلماء و شرار الناس شرار العلماء پس انسان
که اشرف انواع است باید که تفاوت میان افراد او بیشتر باشد
از انواع دیگر و لهذا ورد فی بعضهم اولئک کالانعام بل هم

اضل

اضل و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه چنانکه اشرف
موجودات از این نوع است باید که اخس موجودات نیز ازین
نوع باشد چرا که هیچ موجودی در مظهریت اسمای متقابله
الهیه اتم از انسان نیست پس همچنانکه اتم مظاهر اسم هادی
اشرف و اکمل افراد انسان است اتم مظاهر اسم مضل اخس
و ارذل افراد او تواند بود چرا که ضلال از توابع هدی است
و ضال لا بالعرض هادی موجود و خساستش بقدر شرف او
پس هر خلیفه از خلفای حق که بجهت هدایت خلق مبعوث میشود
از انبیاء و اوصیاء شخصی بازای او میباشد که اضلال خلق
کند از فراعنه و دجاجله و هر چندان هادی اشرف باشد
این مضل مقابل او اخس و ارذل باشد و هر چند حقیقت
و بطلان طرفین بر عامه پوشیده تر و بیکدیگر در نظر ایشان
شبیه تر باشد اذیت و بلای اهل الله از قبل عدو الله بیشتر باشد
و لهذا پیغمبر ما از جاحدان و منکران ظاهر آن مقدار
آزار نمیکشید که از منافقان صحابه و سیر نموده ما اوذی

نبی مثل ما اوذیت و چون آنحضرت و حضرت امیر المؤمنین ع از
سایر انبیا و اوصیا ممتازند در شرف و کمال و سعادت تامه باید
که مقابل ایشان نیز در میان اعادی حق ممتاز باشد بحسب
نقص و شقاوت و از اینجا توان دانست که فرعون و هامان
این امت بدبخت ترین مخلوقات و اخس و ارذل موجوداتند
و جای ایشان در اسفل درک سجین است همچنانکه جای
نبی و وصی در اعلی درجات علیین و همچنانکه آثار هدایت
ایشان درین امت تا قیام قیامت باقیست آثار اضلال
آن دو نیز تا قیامت باشد و لهذا قال الصادق ما من محجمة دم
اهریقت الا و فی اعناقهما الی یوم القیمة و فی بصائر الدرجات
عن امیر المؤمنین ع قال ان لله مدینة خلف المغرب یقال لها جابلقا
و فی جابلقا سبعون الف امة لیس منها امة الا مثل هذه الامة
ما عصوا الله طرفة عین فما یعملون من عمل و لا یقولون قولا
الا الدعاء علی الاولین و البراءة منهما و الولایة لاهل بیت رسول
الله ص و همچنین علمای مضلین این امت که نسبت معنوی با آن

دو

دو میرسانند بازای علمای دین این امتند که نسبت معنوی
بنبی و وصی میرسانند درک کتا این آب شیرین آب شود
در خلایق میرود تا نفخ صور درین چمن گل بیخار کس نچید
آری چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است المقالة الثامنة
فی العلم و الایمان یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم
درجات کلمة فی تقسیم العلم و العلماء و انه بای علم
یقتدی العلم علمان علم یقصد لذاته و هو نور یظهر فی القلب
فینشرح فیشاهد الغیب و ینفسح فیحتمل البلاء و یحفظ السر
و علامته التجافی عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود و هو
الافضل الاشرف لانه المقصد الاقصی و علم یقصد للعمل ظاهرا
و باطنا لیتوسل به الی ذلک النور و هو العلم بما یقرب الی الله
تعالی و ما یبعد عنه و علامته الحلم و الصمت و تصدیق الفعل
القول و هو الاقدم لانه الشرط و منه العلم بالاحکام الشرعیة
اذا اخذ من معدنه و اما مجادلة الکلام و التعمق فی فتاوی تستنبط
بالرای فلیسا من العلم و الفقه فی شیء بل هو ما یقسی القلب و

ویبعد عن الله عز وجل وانما رخص فی التکلم لضرورة دفع شبهة
المعاندین وقد ورد عن الرضا ع ان ائمة اکبر من نفعه ورعایه
العلم المقصود به العمل بعلم الظ وعلم الشریعة والعلم المقصود
لذاته بعلم الباطن وعلم الحقیقة والمجموع بالحکمة ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا والعلم لا یکون علما حتی یکون یقینا والیقین
ثلث مراتب علم الیقین وهو تصور الامر علی ما هو علیه وعین الیقین
وهو شهوده کما هو وحق الیقین وهو الفناء فی الحق والبقاء
به علما وشهودا وحالا وعلما سه طایفه اند یکی انانند که علم
ظاهر دانند وبس وایشان مانند چراغ اند که خود را سوزند
ودیگرانرا فروزند واین طایفه کست که از محبت دنیا خالی
باشند بلکه دین را بدنیا بفروشند چرا که ایشان نه دنیارا
شناخته اند ونه اخرت را دانسته چه این هر دو نشاه را
بعلم باطن توان شناخت نه ظاهر پس هر اینه اینقوم را صلاحیت
رهبری خلایق نیست بلی عوام بدیشان مهتدی میشوند و
بالعرض منتفع میکردند چنانکه حدیث ان الله لیؤید هذا

الدین باقوام لا خلاق لهم وان الله لیؤید هذا الدین بالرجل
الفاجر اشارة بدان نموده وکاه باشد در میان ایشان کسی
یافت شود که بپاکی طینت وصفای سریرت متصف باشد
وبحق رهبری عوام تواند کرد وبدان مثاب وماجور باشد
دوم انانند که علم باطن دانند وبس وایشان مانند
ستاره اند که روشنائی ان از حوالی خودش تجاوز نکند
وازاین طایفه نیز رهبری نیاید مگر کم چرا که پیش از کلیم
خود از اب بیرون نتوانند کشید بجهة انکه علم باطن بی
ظاهر سعت واحاطت نتواند داشت وبکمال نتوانند بود
سیم انانند که هم علم ظاهر دانند وهم علم باطن ومثل ایشان
مثل افتابیست که عالمی را روشن توانند داشت وایشانند
که سزاوار رهنمائی ورهبری خلایقند چه یکی از ایشان شرق
وغرب عالم را فرا تواند رسید لیکن چون در صدد رهبری
وپیشوائی در ایند محل طعن اهل ظاهر میکردند واز ایشان
اذیتها میکشند چرا که در هنکام ایشانرا نزد عامه رواج

جاهی و عزتی رو میدهد و علماء دنیا که ابنای دنیا اند
نمیتوانند دید که دنیا که معشوق ایشان است با دیگری باشد.
وسبب دیگر ازدیاد ایشان تشبیه طایفه از جهالت با ایشان
در اقوال و افعال و دعاوی خالی از احوال و گرویدن جمعی
از این عوام بدین شبهان ضال؛ عیب ما نیست و دُر میبینیم
گوهری در میان چندین خس؛ و اصول علم حکمت را در زمان
پیشین از انفاس مبارکه انبیای مرسل و نیکان هر عصر فرا
گرفته اند و از پرتو سخنان وحی نشان ایشان جهانیان
را بدان رهنمائی نموده؛ هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی
از دولت آن زلف چه سنبل شنوی؛ و این حکمت قدما
که موروث انبیاست غیر حکمت متعارفه است که امروز
میان متاخرین شایعست چه اگر تحریفی چند بان راه یافته
است بجهت سوء افهام ناقابلان و اخلال بشرایط تحصیل
آن و چون آفتاب حضرت خاتم انبیاء که در غرب عرب
تواری نموده بود از مشرق قریش طالع شد و زمین بکرا

بانوار

بانوار هدایت آثار روشن گردانید ریاض حکمت بتعبیر از
پرتو انوار آنحضرت و اهل بیت او که خاندان عصمت و طهارت
و از جنس انس و زمره ملائکه بتقرب الهی ممتازند خصوصا
حضرت امیر المؤمنین و سید الموحدین سلام الله علیه و علیهم
اجمعین رونق و طراوتی دیگر پذیرفت و مزارع علم و معرفت
از تابش پرتو انوار لطایف آثار ایشان نشو و نمائی تازه
یافت از هر چمنش گلهای گوناگون شکفانیدن گرفت
و بر هر شاخساری از درخت جمعیتش الوان بارها بار
آورد؛ هر دم از این باغ بری میرسد؛ تازه تر از تازه
تری میرسد؛ وذلك لانهم صلوات الله علیهم قد نطقوا
بلجج الحکمة تصریحا وتلویحا واتوا بلباب العلم ومکنونه رمزا
وکشفا علی حسب تفاوت درجات اذهان المخاطبین اذ
کان لهم قدرة النزول فی العلم والحکمة الی العامی الضعیف
الرأی بما یصلح لعقله من ذلك والی کبیر العقل الصحیح النظر
بما یصلح لعقله من ذلك اعلم خلق الله لما غاب عنهم؛ از رهگذر

خاك سر كوى شما بود هر نافه كه در دست نسيم سحر افتاد

وجمعی از بزرگان این است كه بردند همت خويش آثار ش

ظاهر و باطن خويش را بمراقبت و مقاربت حزين و محلى

كردانيده از فهم دور و اسرار ايشان محل بدايع حكمت

كشتند و از نفس مبارك هر يك غرايب علوم ظاهر شد

هركجا آن شاخ نركس بشكفد كلرخانش ديده نركس

دان كنند ليكن هر مردى را قابليت فهم اين علم و توفيق

اين عبادت نيست و هر كس شايسته اين شرف و سعادت

نه فان شامخ المعرفة اشمخ من ان يطير اليه كل طاير و سرادق

البصيرة احجب من ان يحوم حوله كل ساير يصل به كثيرا و يهدى

به كثيرا ولهذا اهلش از نا اهل مصون ميدارد و چون در

مكنون در صدف سينه مخزون نهفته معنى نازك لبى است

در خط يار تو فهم او نكنى اى اديب من دانم حضرت امام

زين العابدين ع ميفرموده انى لاكتم من علمى جواهره الى آخر

ما قال و قد سبق ذكره فى الثانية من الاولى مع اخبار اخرى

[illegible]

فى هذا المعنى وعن الص ع ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا

ملك مقرب او نبى مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان وعن

الباقر ع ان حديث آل محمد صعب مستصعب ثقيل مقنع اجرد

ذكوان لا يحتمله الا ملك مقرب او نبى مرسل او عبد امتحن

الله قلبه للايمان او مدينة حصينة ومعنى ذكوان ذكى و معنى

اجرد طرى كذا ورد عنهم ع وعن امير المؤمنين ع ان حديثنا

صعب مستصعب خشن مخشوش فانبذوا الى الناس نبذا

فمن عرف فزيدوه ومن انكر فامسكوا لا يحتمله الا ثلث ملك

مقرب او نبى مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان نه هر كه

محرم اسرار مستى حديث جان مپرس از نقش ديوار و سالم

كميل بن زياد عن الحقيقة فقال ع ما لك والحقيقة قال او لست

صاحب سرك قال بلى ولكن يرشح ما يطفح منى ثم اجابه عما

سئل شرح مجموعه كل رخ سحر داند و بس كه نه هر كو

ورقى خواند معانى دانست وعن النبى ص من وضع الحكمة

فى غير اهلها جهل ومن منع اهلها ظلم فاعط كل ذى حق

ان امرنا سر مستتر فى سر مقنع بالميثاق من هتكه اذله الله وقال هو الحق وحق الحق و هو الظاهر وباطن الظاهر وباطن الباطن وهو السر وسر المستتر وسر مقنع بسر وقال خالطوا الناس بما يعرفون ودعوهم مما ينكرون ولا تحملوا على انفسكم وعلينا م

حق حقه مصلحت نيست كه از پرده برون افتد راز ور نه در
مجلس رندان خبرى نيست كه نيست كلمة فيها اشارة الى
طريق تحصيل الحكمة وقلة اهلها وعداوة العامة لها بجهلها
انما يحصل هذا العلم من الله سبحانه لمن تبتل اليه تبتيلا و
اتخذ بالذكر والفكر اليه سبيلا على قدر صفائه وقبوله
وقوته واستعداده فلا يحصل الا بعد فراغ القلب وصفاء
الباطن وتخليته عن الرذائل وتحليته بالفضائل ولا سيما الزهد في الدنيا ومتابعة
الشرع وملازمة التقوى واتقوا الله ويعلمكم الله ان تتقوا الله
يجعل لكم فرقانا ولو ان اهل القرى آمنوا واتقوا لفتحنا عليهم
بركات من السماء والارض ومن يتق الله يجعل له مخرجا و
يرزقه من حيث لا يحتسب والذين جاهدوا فينا لنهدينهم
سبلنا وفي الحديث النبوي ليس العلم بكثرة التعلم انما
هو نور يقذفه الله في قلب من يريد ان يهديه وقال من اخلص
لله اربعين صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه
وقال العلم نور وضياء يقذفه الله في قلوب اوليائه وانطق

به على لسانهم وقال ما من عبد الا ولقلبه عينان وهما عينان يدرك
بهما الغيب فاذا اراد الله بعبد خيرا فتح عيني قلبه فيرى ما هو
غائب عن بصره وقال ان النور اذا دخل في القلب انشرح وانفسح
قيل يا رسول الله هل لذلك من علامة قال نعم التجافي عن دار الغرور
والانابة الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله وفي كلام
امير المؤمنين ع ان من احب عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه
فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف فزهر مصباح الهدى في قلبه الى
ان قال قد خلع سرابيل الشهوات وتخلى من الهموم الا هما واحدا
انفرد به فخرج من صفة العمى ومشاركة اهل الهوى وصار من
مفاتيح ابواب الهدى ومغاليق ابواب الردى قد ابصر طريقه
وسلك سبيله وعرف مناره وقطع غماره واستمسك من العرى
باوثقها ومن الحبال بامتنها فهو من اليقين على مثل ضوء الشمس
وفي كلام آخر قد احيى قلبه وامات نفسه حتى دق جليله ولطف
غليظه وبرق له لامع كثير البرق فابان له الطريق وسلك به السبيل
وتدافعته الابواب الى باب السلامة ودار الاقامة وثبتت رجلاه

لطمانینة بدنه فی قرار الامن والراحة با استعمال قلبه وارضی بربه فی
کلام اخوانهم بهم العلم علی حقایق الامور وباشروا روح الیقین
واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون
وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئك خلفاء
الله فی ارضه والدعاة الی دینه اه اه شوقا الی رؤیتهم وقال علیه السلام لیس
العلم فی السماء فینزل الیکم ولا فی تخوم الارض فیخرج لکم ولکن العلم
مجبول فی قلوبکم تادبوا باداب الروحانیین یظهر لکم وصاحب
هذا العلم بعد الانبیاء والاولیاء لیس الا المؤمن الممتحن وهو
قلیل جدا قال الصادق ع المؤمن اعز من کبریت الاحمر وقال الشاعر
با که گویم در همه ده زنده کو سوی آب زندگی پوینده کو
انچه میگویم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست
سالکان طریق این علم غرق دریای یقینند هرچه شنوند
وبینند اینند دل ایشان زنگ وباده توحیدشان رنگ
ندارد غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق
پذیرد آزاد است همتشان عالی ودلشان از غیر دوست خالی

حق ببینند وحق شنوند

وچون اکر منسوبان بعلم واتباع ایشان ابنای دنیا وپرستاران
جهل وهوا میباشند وخصوصا الفاظی که پیشوائی عوام در
دماغ ایشان جای گرفته با این قوم که از اهل آخرت واصحاب
معرفتند وبا این علم که روی افهام پست وبرتر از ادراك
محجوبان است ایشان است بجهت ضدیت وتناکر جنسیت
وتباین طریق وتخالف سعت وضیق دشمنی نموده طریقه
این قوم را منکر میشمارند واین علم را بکفر وزندقه موسوم
میکردانند الناس اعداء لما جهلوا آنکس که زشهر آشنائیست
داند که متاع ما کجائیست ساقی بیار باده وبا مدعی بگو
انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت کلمة بها تجمع بین
الاراء المختلفة فی المسائل الدینیة قال الله سبحانه هو الذی
انزل علیك الکتاب منه ایات محکمات هن ام الکتاب واخر
متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه
منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله الا الله والراسخون
فی العلم وهذا نهی صریح عن تاویل المتشابه لغیر الراسخین فی العلم

زايد
وهذا نهي صريح عن تأويل المتشابه لغير الراسخين في العلم فيجب
علينا ان نؤمن بالمتشابه ونصدق على مراد قائله حتى يصل الينا
تأويله وفي عيون اخبار الرضا ع من رد متشابه القرآن الى محكمه
هدي الى صراط مستقيم ثم قال ع وفي اخبارنا متشابه كمتشابه
القرآن فردوا متشابهها الى محكمها ولا تتبعوا متشابهها دون
محكمها فتضلوا وفي الكافي عن الصادق ع انما الامور ثلثة امر بين غيه
فيجتنب وامر مشكل يرد علمه الى الله ورسوله قال رسول الله ص
حلال بين وحرام بين وشبهات بين ذلك فمن ترك الشبهات
نجا من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات وهلك
من حيث لا يعلم وفي رواية اخرى ومن حام حول الحمى اوشك
ان يقع فيه وهذا الحديث النبوي الذي رواه الصادق ع مع استفاضته
بين اهل الاسلام ومطابقته للقرآن وموافقته للوجدان
نص في تثليث الاحكام وبه كاد يرتفع الخلاف بين الفقهاء
ويحصل الخلاص عما نهينا عنه من القول بالرأي الاجتهادي
وما لا يجوز عليه الاعتماد لابهامنا ما ابهم الله وسكوتنا عما

رشده فيتبع وامر بين غيه

سكت

سكت الله وكما ان تارك الشبهات ليس كالهالك من حيث لا
يعلم ليس كالهالك من حيث يعلم فالناس ثلث فرق مترتبين
ولما كان ذلك كذلك وارتفع الحاجة الى القطع في جميع الاحكام
وصح القول بلا ادري الذي هو نصف العلم صح النهي عن التدين
بما لا يعلم بالبرهان وعن القول بالرأي من غير استيقان
كما ورد في اخبار كثيرة سواء تعلق بالاعتقاد او العمل لان
التأويل في المتشابه محكم ما لم يصل الينا تأويله من اهله وكذا
الشبهة في المشتبه فالجاهل بما لا سبيل له الى القطع فيه معذور
باعترافه بالجهل مأمور ليس له ان يجتهد رأيه ويعمل به ولا ان
يقلده فيه غيره ويثق به بل يحتاط فيما لم يرد فيه نص يعتمد عليه
ويتخير فيما اختلفت الرواية فيه كما ورد عنهم ع فكل ما نضطر الى العلم
به فلنا طريق الى العلم به وكل ما لا طريق لنا الى العلم به فلا نضطر
الى العلم به ولله الحمد على ذلك قال امير المؤمنين ع ان الله حد حدودا
فلا تعتدوها وفرض فرائض فلا تنقصوها وسكت عن اشياء
ولم يسكت عنها نسيانا لها فلا تتكلفوها رحمة من الله لكم فاقبلوها.

وقال ع في ذم اختلاف الفتيا ترد على احدهم القضية في حكم من
الاحكام فيحكم فيها برايه ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم
فيها بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة بذلك عند امامهم الذي استقضاهم
فيصوب اراءهم جميعا والههم واحد وكتابهم واحد ونبيهم
واحد افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه
ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا
شركاء له فلهم ان يقولوا وعليه ان يرضى ام انزل الله دينا
تاما فقصر الرسول عن تبليغه وادائه والله سبحانه يقول ما فرطنا
في الكتاب من شيء وفيه تبيان لكل شيء وذكر ان الكتاب يصدق
بعضه بعضا وانه لا اختلاف فيه فقال سبحانه ولو كان من عند
غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا وان القران ظاهره انيق
وباطنه عميق لا تفنى عجائبه ولا تنقضي غرائبه ولا تكشف الظلمات
الا به وقال ع اعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل
عاما اول ويحرم العام ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس
لا يحل لكم شيئا مما حرم الله عليكم ولكن الحلال ما احل الله

والحرام

والحرام ما حرم الله وقال ع يا معشر شيعتنا والمنتحلين ولايتنا
اياكم واصحاب الراي فانهم اعداء السنن تفلتت منهم الاحاديث
ان يحفظوها واعيتهم السنة ان يعوها فاتخذوا عباد الله خولا وماله
دولا فذلت لهم الرقاب واطاعهم الخلق اشباه الكلاب ونازعوا
الحق واهله وتمثلوا بالائمة الصادقين وهم من الجهال الملاعين
فسئلوا عما لا يعلمون فانفوا ان يعترفوا بانهم لا يعلمون فعارضوا
الدين بارائهم فضلوا واضلوا اما لو كان الدين بالقياس لكان
باطن الرجلين اولى بالمسح من ظاهرهما وعن الباقر ع من افتى
الناس برايه فقد دان الله بما لا يعلم ومن دان الله بما لا يعلم
فقد ضاد الله حيث احل وحرم فيما لا يعلم فقد ضاد الله حيث
احل وحرم فيما لا يعلم وعن الصادق ع انه سئل ما حق الله على خلقه
فقال ان يقولوا ما يعلمون ويكفوا عما لا يعلمون وعنه ع انه
قيل ترد علينا اشياء لا نعرفها في كتاب ولا سنة فننظر فيها
قال لا اما انك لو اصبت لم توجر وان اخطات كذبت على الله
ورسوله وهذا المعنى عنهم ع اكثر من ان يحصى فما اشتهر بين اهل

الأجتهاد ان من اجتهد فاصاب فله اجران ومن اجتهد فاخطا فله
اجر واحد فهو خبر عامي لا يفيد ظنا وان صح فهو محمول على الاجتهاد
في متعلقات الاحكام مثل الاجتهاد في القبلة ودخول الوقت وفقر
اخذ الزكوة الى غير ذلك اذ ليس تيسير العلم به دون نفس الحكم الشرعي
فان ذلك تشريع لا يبيح الا بالوحي المنصوبون لنجاة الخلق قال
الصـ عـ اما انه شر عليكم ان تقولوا بشيء ما لم تسمعوه منا وقال
اذا اردت العلم الصحيح فخذ عن اهل البيت فانا رويناه واوتينا
شرح الحكمة وفصل الخطاب ان الله اصطفانا واتانا ما لم يؤت احد
من العالمين وقال احتفظوا بكتبكم فانكم سوف تحتاجون اليها
وقال المفضل بن عمر اكتب وبث علمك في اخوانك فان مت
فاورث كتبك بنيك فانه ياتي على الناس زمان هرج لا
يانسون فيه الا بكتبهم ان اثارنا تدل علينا فانظروا بعدنا
الى الاثار **كلمة** في المحكم والمتشابه والتاويل المحكم ما اتفق
عليه الافهام والمتشابه ما اختلف فيه وقد يكون المتشابه عند
قوم محكما عند اخرين ولهذا قال الصـ عـ المتشابه ما اشتبه على جاهله

قال الله تعالى فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون واهل الذكر هم الائمة المعصومون من اهل بيت النبوة والوحي م

والتاويل

والتاويل تعميم المعنى المتبادر من اللفظ بحيث يشمل معاني اخر
تشترك معه في المفهوم فيحمل على غير المتبادر من تلك المعاني وبه
يرتفع التناقض في كثير من الالفاظ تارة بهذا المعنى واخرى
بذلك وتحقيق القول في التاويل يقتضي الاتيان بكلام مبسوط
من جنس اللباب وفتح باب من العلم ينفتح منه لاهله الف باب
فنقول وبالله التوفيق ان لكل معنى من المعاني حقيقة وروحا
وله صورة وقالب وقد يتعدد الصور والقوالب لحقيقة واحدة
وانما وضعت الالفاظ للحقايق والارواح ولوجودهما في القوالب
تستعمل الالفاظ فيها على الحقيقة لاتحاد ما بينهما مثلا لفظ القلم
انما وضع لالة نقش الصور في الالواح من دون ان يعتبر فيها
كونها من قصب او حديد او غير ذلك بل ولا ان يكون جسما
ولا كون النقش محسوسا او معقولا ولا كون اللوح من قرطاس
او خشب بل مجرد كونه منقوشا فيه وهذا حقيقة اللوح وحده
وروحه فان كان في الوجود شيء يتسطر بواسطته نقش العلوم
في الواح القلوب فاخلق به ان يكون هو القلم فان الله

علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم بل هو العلم الحقيقي حيث
وجد فيه روح القلم وحقيقته وحده من دون ان يكون
معه ما هو خارج عنه وكذلك الميزان مثلا فانه موضوع للمعيار
يعرف به المقادير وهذا معنى واحد هو حقيقته وروحه وله
قوالب مختلفة وصور شتى بعضها جسماني وبعضها روحاني
كما يوزن به الاجرام والاثقال مثل ذي الكفتين والقبان و
ما يجري مجراهما وما يوزن به المواقيت والارتفاعات كالاسطرلاب
وما يوزن به الدوائر والقسي كالفرجار وما يوزن به الاعمدة
كالشاقول وما يوزن به ~~المواقيت~~ الخطوط كالمسطر وما يوزن
به الشعر كالعروض وما يوزن به الفلسفة كالمنطق وما يوزن
بعض المدركات كالحس والخيال وما يوزن به العلوم والاعمال
كما يوضع ليوم القيمة وما يوزن به الكل كالعقل الكامل الى غير
ذلك من الموازين وبالجملة ميزان كل شئ يكون من جنسه ولفظة
الميزان حقيقة في كل منها باعتبار حده وحقيقته الموجودة فيه وعلى
هذا القياس كل لفظ ومعنى اذا اهتديت الى الارواح صرت

روحانيا
وفتحت لك ابواب الملكوت واهلت لمرافقة الملأ الاعلى وحسن
اولئك رفيقا فما من شئ في عالم الحس والشهادة فما من شئ
في عالم الحس والشهادة الا وهو مثال وصورة لامر روحاني في
عالم الملكوت هو روحه المجرد وحقيقته الصرفة وعقول جمهور
الناس في الحقيقة امثلة لعقول الانبياء والاولياء فليس للانبيا
والاولياء ان يتكلموا معهم الا بضرب الامثال لانهم أمروا ان
يكلموا الناس على قدر عقولهم انهم في النوم بالنسبة الى تلك — وقدر عقولهم
النشأة والنائم لا ينكشف له شئ في الاغلب الا بمثل ولهذا
من كان يعلم الحكمة غير اهلها رأى في المنام انه يعلق الدر في
اعناق الخنازير ومن كان يؤذن في شهر رمضان قبل الفجر
رأى انه يختم على افواه الناس وفروجهم وعلى هذا القياس
وذلك لعلاقة خفية بين النشأتين فالناس نيام فاذا ماتوا
انتبهوا وعلموا حقائق ما سمعوه بالمثال وعرفوا ارواح ذلك
وعقلوا ان تلك الامثلة كانت قشورا قال الله سبحانه انزل
من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبدا

دابيا فمثل العلم بالماء والقلوب بالاودية والضلال بالزبد
ثم نبه في اخرها فقال كذلك يضرب الله الامثال فكل ما لا تحتمله
فهمك فان القرآن يلقيه اليك على الوجه الذي كنت في النوم
مطالعا بروحك للوح المحفوظ لتمثل لك بمثال مناسب و
ذلك يحتاج الى التعبير فالتاويل يجري مجرى التعبير فالمفسر يدور
على القشر ولما كان الناس انما يكلمون على قدر عقولهم ومقاماتهم
فما يخاطب به الكل يجب ان يكون للكل فيه نصيب فالقشرية من
لا يدركون الا المعاني القشرية كان القشر من الانسان وهو ما
في الاهاب والبشرة من البدن لا ينال الا قشر تلك المعاني وهو
ما في الجلد والغلاف من السواد والصور واما روحها وسرها
وحقيقتها فلا يدركها الا اولوا الالباب وهم الراسخون في
العلم والى ذلك اشار النبي صلى الله عليه وآله في دعائه لبعض اصحابه حيث قال
اللهم فقهه في الدين وعلمه التاويل ولكل منهم حظ قل ام كثر
وذوق نقص او كمل ولهم درجات في الترقي الى اطوارها واغوارها
واسرارها وانوارها واما البلوغ للاستيفاء والوصول الى الاقصى

فلا طمع

فلا مطمع لاحد فيه ولو كان البحر مدادا لشرحه والاشجار اقلاما
قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات
ربي ولو جئنا بمثله مددا ومما ذكر يظهر سبب اختلاف
ظواهر الايات والاخبار الواردة في اصول الدين وذلك
لانه ما خوطب به طوايف شتى وعقول مختلفة فيجب ان
يكلم كل على قدر فهمه ومقامه ومع هذا فالكل صحيح غير مختلف
من حيث الحقيقة ولا مجاز فيه اصلا واعتبر ذلك بمثال
العميان والفيل وهو مشهور وعلى هذا فكل من لم يفهم
شيئا من المتشابهات من جهة ان حمله على الظاهر كان مناقضا
بحسب الظاهر للاصول الصحيحة الدينية والعقايد الحقة اليقينية
عنده فينبغي ان يقتصر على صورة اللفظ ولا يبدلها ويحيل
العلم به الى الله والراسخين في العلم ثم يترصد لهبوب الرياح
الرحمة من عند الله ويتعرض لنفحات ايام دهره الاتية
من قبل الله لعل الله ياتي بالفتح او امر من عنده وبغير علم واما الذين في
قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء

اولا من عنده ونفعني لها لا الكلام نفعك ان اللفظ نافع ذم ونفعا على انا لا يدري اللفظ ما ان نفس علم الا ذنا لله

تاويله وما يعلم تاويله الا الله والراسخون في العلم كلمة
بها يتبين مراتب الايمان والكفر قال الله سبحانه يا ايها الذين
آمنوا آمنوا بالله ورسوله والكتاب الذي نزل على رسوله و
الكتاب الذي انزل من قبل ومن يكفر بالله وملائكته وكتبه
ورسله واليوم الآخر فقد ضل ضلالا بعيدا ومرجع
الايمان الى العلم وذلك لان الايمان هو التصديق بالشيء
على ما هو عليه ولا محالة هو مستلزم لتصور ذلك الشيء كذلك
وهما معنى العلم والكفر ما يقابله وهو بمعنى الستر والغطاء
ومرجعه الى الجهل وللعلم والايمان درجات مترتبة في القوة
والضعف والزيادة والنقصان بعضها فوق بعض في الكافي
عن الصادق ع الايمان حالات ودرجات وطبقات ومنازل
فمنه التام المنتهي تمامه ومنه الناقص البين نقصانه ومنه
الراجح الزايد رجحانه وعن الباقر ع ان المؤمنين على منازل
منهم على واحدة ومنهم على اثنين ومنهم على ثلث ومنهم على
اربع ومنهم على خمس ومنهم على ست ومنهم على سبع فلو

ذهب

ذهبت تحمل على صاحب الواحدة ثنتين لم يقو وعلى صاحب
الثنتين ثلثا لم يقو وساق الحديث ثم قال وعلى هذه الدرجات
وزاد في رواية ولو علم الناس ان الله خلق هذا الخلق على هذا
لم يلم احد احدا اقول وذلك لان الايمان انما يكون
بقدر العلم الذي به حيوة القلب وهو نور يحصل في القلب بسبب
ارتفاع الحجاب بينه وبين الله جل جلاله الله ولي الذين آمنوا
يخرجهم من الظلمات الى النور افمن كان ميتا فاحييناه وجعلنا
له نورا يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج
منها وهذا النور قابل للقوة والضعف والازدياد والنقص
كساير الانوار واذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا وقل رب
زدني علما كلما ارتفع حجاب ازداد نوره فيقوى الايمان و
يتكامل الى ان ينبسط نوره فينشرح صدره ويطلع على حقايق
الاشياء ويتجلى له الغيوب ويعرف كل شيء في موضعه فيظهر
له صدق الانبياء في جميع ما اخبروا عنه اجمالا وتفصيلا على
حسب نوره وبمقدار انشراح صدره وينبعث من قلبه داعية

العمل لكل مامور والاجتناب عن كل محذور فيضاف الى نور معرفته
انوار الاخلاق الفاضلة والملكات الحميدة يسعى نورهم بين
ايديهم وبايمانهم نور على نور وكل عبادة يقع على وجهها تورث
فى القلب صفاء بجلاء مستعدا لحصول نور فيه وانشراح ومعرفته
ويقين ثم ذلك النور والمعرفة واليقين يحمله على عبادة اخرى
واخلاص اخر فيها يوجب نورا اخر وانشراحا ثم ومعرفة
اخرى ويقينا اقوى وهكذا الى ما شاء الله ومثل ذلك مثل من
يمشى بسراج فى ظلمة فكلما اضاء له من الطريق قطعة مشى فيها
فيصير ذلك المشى سببا لاضاءة قطعة اخرى منه وهكذا
وفى الحديث النبوى من علم وعمل بما علم ورثه الله علم ما لم
يعلم فاول درجات الايمان تصديقات مشوبة بالشكوك
والشبه على اختلاف مراتبها ويمكن معها الشرك وما يؤمن
اكثرهم بالله الا وهم مشركون وعنها يعبر بالاسلام فى الاكثر
قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما يدخل
الايمان فى قلوبكم واوسطها تصديقات لا يشوبها شك

ولا شبهة

ولا شبهة الذين امنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا واكثر اطلاق
الايمان عليها خاصة انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت
قلوبهم واذا تليت عليهم اياته زادتهم ايمانا وعلى ربهم يتوكلون
واواخرها تصديقات كذلك مع كشف وشهود وذوق وعيان
ومحبة كاملة لله سبحانه وشوق تام الى حضرته المقدسة يحبهم
ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين يجاهدون فى سبيل الله
ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء وعنها العبارة تارة
بالاحسان ان تعبد الله كانك تراه والاخرى بالايقان وبالاخرة هم — الاحسان
يوقنون والى المراتب الثلث الاشارة بقوله عز وجل ليس على الذين امنوا
وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا اذا ما اتقوا وامنوا وعملوا الصالحات
ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين ولما كان الكفر
فى مقابلة الايمان فله ايضا درجات ومراتب لا يمكن الخروج منها جميعا
الا بعد طى مراتب الايمان جميعا ولما كان الايمان الكامل الخالص هو التسليم
لله سبحانه والتصديق بجميع ما جاء به النبى صلى الله عليه وآله وسلم لسانا و
قلبا على بصيرة مع امتثال جميع الاوامر والنواهى كما هى فمن لم يصل اليه

الدعوة النبوية ولو في بعض الأمور لعدم سماعه او عدم فهمه فهو كافر
بحسبه كفر جاهل وهو اهون الكفار عذابا بل اكثرهم لا يرون عذابا
واليهم الأشارة بقوله سبحانه الا المستضعفين من الرجال والنساء
والولدان لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا ومن وصلت
اليه الدعوة فلم يسلم ولم يصدق ولو ببعضها اما الاستكبار وعلو
او التقليد للأسلاف وتعصبا لهم او غير ذلك فهو كافر بحسبه كفر
جحود وعذابه عظيم واليهم الأشارة بقوله سبحانه ان الذين كفروا
سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم
وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم ومن وصلت
اليه الدعوة فصدقها بلسانه وظاهره لعصمة ماله ودمه او غير
ذلك من الأغراض وانكرها بقلبه وباطنه لعدم اعتقاده بها
فهو كافر نفاق وهو اشدهم عذابا وعذابه اليم واليهم الاشارة
بقوله سبحانه ومن الناس من يقول امنا بالله وباليوم الاخر وما هم
بمؤمنين يخادعون الله والذين امنوا وما يخدعون الا انفسهم
وما يشعرون في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم

بما

بما كانوا يكذبون الى قوله ان الله على كل شيء قدير ومن وصلت اليه
الدعوة فاعتقدها بقلبه وباطنه لظهور حقيقتها لديه وجحدها
او بعضها بلسانه ولم يعترف بها احدا او بغيا وعتوا وعلوا و
تقليدا وتعصبا او غير ذلك فهو كافر كفر جحود وعذابه قريب
من عذاب المنافق واليهم الأشارة بقوله عز وجل الذين اتيناهم
الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم وان فريقا منهم ليكتمون
الحق وهم يعلمون وقوله تعالى فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة
الله على الكافرين وقوله ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات
والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله
ويلعنهم اللاعنون ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها
بلسانه وقلبه ولكن لا يكون على بصيرة من دينه اما لسوء فهمه
مع استبداده بالرأي وعدم متابعته للأمام او نائبه المقتفي
اثره حقا واما التقليد والتعصب للاباء والأسلاف المستبدين
بارائهم مع سوء افهامهم او غير ذلك فهو كافر كفر ضلالة و
عذابه على قدر ضلالته وما يضل فيه من امر الدين واليهم الاشارة

بقوله عز وجل قل يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على
الله الا الحق حيث قالوا عزير بن عبد الله والمسيح بن الله و
قوله يا ايها الذين امنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم و
لا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين وبقول نبينا حيث اخبر
عن زمان ياتي بعده اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا
فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا ومن وصلت اليه الدعوة
فصدقها بلسانه وقلبه على بصيرة واتباع للامام او نايبه
الحق الا انه لم يمتثل جميع الاوامر والنواهي بل اتى ببعض دون
بعض بعد ان اعترف بقبح ما يفعله ولكن لغلبة نفسه وهواه عليه
فهو عاص والعصيان لا ينافي اصل الايمان ولكن ينافي كماله
وقد يطلق عليه الكفر وعدم الايمان اذا اتى بالكباير كما في قوله عز وجل
ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان
الله غني عن العالمين وقول النبي صلعم لا يزني الزاني حين يزني وهو
مؤمن وذلك لان الايمان مثل هذا لا يدفع عنه استحقاق اصل
العذاب ودخول النار وان دفع عنه استحقاق الخلود فيها بخلاف

لا يفيده

لا يفيده في جميع الاحوال فكانه مفقود او نقول ليسلب عنه الايمان
مادام على بطنها ثم يعود اليه كما في رواية اخرى اذا تقرر هذا فاعلم
ان كل من جهل امرا من امور دينه بالجهل البسيط فلم يعر من كفر
الجهالة وكل من انكر حقا واجب التصديق لا استكبارا او هوى او
تعصب فلم يعر من الكفر الجحود وكل من اظهر بلسانه ما لم يعتقد
بباطنه وقلبه لغير غرض ديني كالتقية في محلها او نحو ذلك او
عمل عملا اخذ بالعرض دنيوي فلم يعر من النفاق وكل من كتم
حقا بعد عرفانه او انكر ما لم يوافق هواه وقبل ما يوافقه فلم يعر
من التهود وكل من استبد برايه ولم يتبع امام زمانه او نايبه
الحق او من هو اعلم منه في امر من امور دينه فلم يعر من الضلالة
وكل من اتى حراما او شبهة او توانى في طاعة مصرا على ذلك فلم
يعر من الفسوق والعصيان ومن اسلم وجهه لله في جميع الامور
من غير غرض وهوى واتبع امام زمانه او نايبه الحق اتيا بجميع
اوامر الله ونواهيه من غير توان ولا امهال فان اذنب ذنبا
استغفر من قريب وتاب او نزل منزله وانابه فهو المؤمن الكامل

الممتحن ودينه هو الدين الخالص وهو الشيعي حقا والخاص
صدقا بل هو من اهل البيت اذا كان عالما بامرهم محتملا لسرهم
كما قالوا سلمان منا اهل البيت **المقالة العاشرة** في البرزخ
وما يتعلق به ومن ورائهم برزخ الى يوم يبعثون **كلمة**
فيها اشارة الى معنى البرزخ البرزخ هي حالة التي تكون بين
الموت والبعث وتكون الروح في هذه المدة في بدنها المثالي
الذي يرى الانسان نفسه فيه في النوم وفي الحديث النبوي
النوم اخ الموت كما تنومون تموتون وكما تستيقظون تبعثون
وقال الله سبحانه الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت
في منامها وروى في الكافي باسناده عن الكاظم ع انه قال في قصة
لمنكري المعاد من الامم الماضية فاحدث فيهم الاحلام ولم تكن
قبل ذلك فاتوا نبيهم فاخبروه بما راوا وما انكروا من ذلك فقال
ان الله تعالى اراد ان يحتج عليكم بهذا هكذا تكون ارواحكم اذا
متم وان بليت ابدانكم تصير الارواح الى العقاب حتى يبعث الله
الابدان وباسناده الصحيح عن الصادق ع انه قيل له يروون ان

ارواح

ارواح المؤمنين في حواصل طير خضر حول العرش فقال لا المؤمن
اكرم على الله من ان يجعل روحه في حواصل طير ولكن في ابدان كابدانهم
وفي رواية اخرى عنه ع فاذا قبضه الله صير تلك الروح في قالب
كقالبه في الدنيا فياكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه
بتلك الصورة التي كانت في الدنيا وفي خبر اخر ان الارواح في
صفة الاجساد في شجرة في الجنة تتعارف وتتسائل فاذا قدمت
الروح على الارواح يقول دعوها فانها قد اقبلت من هول عظيم
ثم يسالونها ما فعل فلان وما فعل فلان فان قالت لهم تركته
حيا ارتجوها وان قالت لهم قد هلك قالوا قد هوى هوى
وزاد في بعضها يقولون ربنا اقم لنا الساعة ولا تنجز لنا ما وعدتنا
ولا تلحق اخرنا باولنا وباسناده عنه ع ان الميت يزور اهله
في كل يوم او يومين او ثلثة او جمعة او شهر او سنة على قدر منزلته
وعله ينظر اليهم ويسمع كلامهم ويرى المؤمن ما يحب ويستر
عنه ما يكره ويرى الكافر ما يكره ويستر عنه ما يحب **كلمة** ٦٠
فيها اشارة الى ان الصور البرزخية هي الطينة التي خلق منها

واتمم لنا ما وعدتنا والحق اخرنا باولنا
وسئل عن ارواح المشركين فقال في النار
يعذبون يقولون ربنا لا تقم لنا
الساعة

الانسان يشبه ان يكون الكناية عن هذه الصورة البرزخية
الباقية بعد الموت ما عبر عنه بالطينة او بعجب الذنب في الاخبار
ففي الكافي عن الصادق عليه السلام انه سئل عن الميت هل يبلى جسده قال نعم حتى
لا يبقى لحم ولا عظم الا الطينة التي خلق منها فانها لا تبلى تبقى
في القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول مرة وكان استدارتها
كناية عن انتقالها من حال الى حال من الدوران بمعنى الحركة
وانما لا تبلى لانها لا تقبل البلى وفيه عن السجاد عليه السلام ان الله خلق
النبيين من طينة عليين قلوبهم وابدانهم وخلق قلوب المؤمنين
من تلك الطينة وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون ذلك
وخلق الكفار من طينة سجين قلوبهم وابدانهم فخلط بين الطينتين
فمن ذلك يلد المؤمن الكافر ويلد الكافر المؤمن ومن ههنا
يصيب المؤمن السيئة ومن ههنا يصيب الكافر الحسنة
فقلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه اراد بعليين ما يعم الملكوتين
فان قلوب النبيين من قلوب الملكوت الاعلى اعني عالم العقول
والارواح وابدانهم من الملكوت الاسفل اعني عالم النفوس

والاشباح

الاشباح واراد بسجين عالم الملك وانما لم يتعرض لذكر
الابدان العنصرية للنبيين لانه لا علاقة لهم بها فكانهم وهم
في جلابيب من هذه الابدان قد نفضوها وتجردوا عنها لعدم
ركونهم اليها وشدة شوقهم الى النشأة الآخرة وانما خلق
ابدان المؤمنين الى ما دون ذلك لانها مركبة من هذه ومن
هذه لتعلقهم بهذه الابدان العنصرية ما داموا فيها وانما نسب
خلق قلوب الكفار الى سجين لانهم لشدة ركونهم الى العالم
الادنى الذي هو بمنزلة السجن واخلادهم الى الارض بشراشرهم
كانهم ليس لهم من الملكوت نصيب لاستغراقهم في الملك
والخلط بين الطينتين اشارة الى تعلق الارواح البرزخية
بالابدان العنصرية بل نشوها منها شيئا فشيئا فكل من
الطينتين غلبت عليه صار من اهلها فيصير مؤمنا حقيقيا
او كافرا حقيقيا او بين الامرين على حسب مراتب الايمان
والكفر وفي الحديث النبوي ينشئ الله النشأة الآخرة على عجب
الذنب الذي يبقى من هذه النشأة الدنيا فعليه تركب النشأة

النشاة الاخرة ولعل الوجه في هذه الكناية ان الصور
بما لا انها اخر ما يكتب من البدن العنصري فصح التعبير عنها
بعجب الذنب الذي هو مؤاخر البدن وعليه يقوم البدن وفي
رواية اخرى كل ابن ادم يبلى الا عجب الذنب وفي تفسير ابي محمد العسكري
عند قوله تعالى فقلنا اضربوه ببعضها قال اخذوا قطعة وهي عجب
الذنب الذي منه خلق ابن ادم وعليه يركب اذا اعيد خلقا
جديدا والى هذا نظر من اول عجب الذنب بالنفس ومن كنى عن
الباقي بعد الموت بالجوهر الفرد الذي لا يتجزى نظر الى تجرد هذه
الصورة عن المادة **كلمة** فيها اشارة الى سؤال القبر وتعميم
وعذابه روى في الكافي باسناده عن امير المؤمنين ع ان العبد
اذا كان في اخر يوم من ايام الدنيا واول يوم من ايام الاخرة
مثل له ماله وولده وعمله فيلتفت الى ماله فيقول والله اني كنت
عليك حريصا شحيحا فما لي عندك فيقول خذ مني كفنك قال
فيلتفت الى ولده فيقول والله اني كنت لكم محبا واني كنت لكم
محبا واني كنت عليكم محاميا فما لي عندكم فيقولون نؤديك

الى حفرتك نواريك فيها قال فيلتفت الى عمله فيقول والله
اني كنت فيك لزاهد وان كنت علي لثقيلا فما لي عندك فيقول
انا قرينك في قبرك ويوم نشرك حتى اعرض انا وانت على ربك
قال فان كان لله وليا اتاه اطيب الناس ريحا واحسنهم
رياشا واحسنهم منظرا قال ابشر بروح وريحان وجنة
نعيم ومقدمك خير مقدم فيقول من انت فيقول انا عملك الصالح
ارتحل من الدنيا الى الجنة وانه ليعرف غاسله ويناشد حامله
ان يعجله فاذا ادخل قبره اتاه ملكا القبر يجران اشعارهما
ويخدان الارض باقدامهما اصواتهما كالرعد القاصف وابصارهما
كالبرق الخاطف فيقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك
فيقول الله ربي وديني الاسلام ونبيي محمد فيقولان له ثبتك
الله فيما يحب ويرضى وهو قول الله تعالى يثبت الله الذين امنوا
بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الاخرة ثم يفسحان له في
قبره مد بصره ثم يفتحان له بابا الى الجنة ثم يقولان له نم قرير
العين نوم الشاب الناعم فان الله تعالى يقول اصحاب الجنة

يومئذ خير مستقرا واحسن مقيلا واذا كان لربه عدوا فانه
تأتيه ابقح من خلق الله زيا وريا وانتنه ريحا فيقول ابشر بنزل
من حميم وتصلية جحيم وانه ليعرف غاسله ويناشد حملته ان
يحبسوه فاذا ادخل القبر اتاه ممتحنا القبر فالقيا عنه اكفانه
ثم يقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول لا ادرى
فيقولان لا دريت ولا هديت فيضربانه بمرزبة ضربة
ضربة فما خلق الله من دابة الا وتذعر لها ما خلا الثقلين
ثم يفتحان له بابا الى النار ثم يقولان له نم بشر حال فيه من
الضيق مثل ما فيه القنا من الزج حتى ان دماغه ليخرج من ظفره
ولحمه ويسلط الله عليه حيات الارض وعقاربها وهوامها
فتنهشه حتى يبعثه الله من قبره وانه ليتمنى قيام الساعة مما هو
فيه من الشر وفي كثير من الاخبار انه سأل عن امام ليلة وعنه
والله لا يبغض عبد الله يموت الا رآنى عند موته حيث يكره
ولا يحب عبد الله يموت على حبى الا رآنى عند موته حيث يحب
وفي رواية عن الباقر ورسول الله باليمين وعن الصادق

في الميت

في الميت تدمع عيناه عند الموت قال ذلك عند معاينة رسول الله
فيرى ما يسره ثم قال اما ترى الرجل يرى ما يسره وما يحب فتدمع عينه
لذلك ويضحك وفي خبر فيقول رسول الله اما ما كنت ترجوا
فهو ذا امامك واما ما كنت تخاف فقد امنت منه بيت رحلت
هم از بستر روم تا قصر حور العين اگر در وقت جان دادن تو
باشى شمع بالينم وفي كثير من الروايات عبر عن الملكين بالمنكر
والنكير ويخطر بالبال ان المنكر عبارة عن جملة الاعمال المنكرة
التي فعلها الانسان في الدنيا فتمثلت في الاخرة بصورة مناسبة
لها مأخوذ مما هو وصف الافعال في الشرع اعنى المذكور في مقابلة
المعروف والنكير هو الانكار لغة ولا يبعد ان يكون الانسان
اذا رأى فعله المنكر في تلك الحال انكره ووبخ نفسه عليه فيتمثل
تلك الهيئة الانكارية او مبدؤها من النفس بمثال مناسب
لتلك فان قوى النفس ومبادى آثارها كالحواس ومبادى — النشأة م
الهم تسمى في الشرع بالملائكة ثم ان هذا الانكار من النفس لذلك — المنكر
بجهلها على ان يلتفت الى اعتقاداتها وتفتش عنها هي صحيحة

حسن حرام فاسد خبيث باطل ليظهر نجاستها وهلاكها و
يطمئن قلبها وذلك لان قبول الاعمال موقوف على صحة الاعتقاد
بل المدار في النجاة على ذلك كما هو مقرر مروي من الدين والسير
اثر بقولهم حب علي لا يضر معه سيئة وبغض علي لا ينفع معه حسنة
ثم قد ثبت ان صور تلك النشاة وموجوداتها كلها حية مدركة
ولا ميت فيها وكل حي مدرك يجب تفسيره ويجب ان يكون متبوعا
غير مردود فكان المفتش عن الاعتقاد انما هو الملكان حيث
صار ذلك عرضا لهما بهذا الاعتبار ولعله فان النفس اقرب
الاعتقاد من العمل اليه فكانها عالمة به فينبغي ان يكون مسئوله
عنه لما بينهما وبينه من المباينة ويؤيد هذا سكوته عن العمل المنكر
واقتصاره على ذكر العمل الصالح وتسميته الملكين في الاخبار بتعبير
القبر حيث يشعر بالمصاحبة وعدم السؤال الا عن المؤمن المحض
والكافر المحض فان من لا يهتم بالدين فهو بمعزل عن ذلك
الى غير ذلك من الاشارات واما اشعارها التي احاطت بها وحي ١٠
بها الارض فيشبه ان يكون كناية عن المنكر ظلمة التي تعلوه وتلازمه

وحزها

وحزها الارض باقدامهما كناية عن انتزاعهما من ارض البدن
هيبة وسطوة والرعد القاصف كناية عن الصوت الهائل الذي
يعتري الانسان حين يفجاه هول عظيم ويهجم عليه واهيته عن
ما موله والبرق الخاطف كناية عن النور الذي يبصران من ذلك ما يبصران
ويميزان الحق من الباطل فيما هنالك **كلمة** فيها اشارة
الى معنى الروح الباقية بعد البدن وانها تسال قد تبين من تضاعيف
ما ذكر ان الارواح الباقية بعد موت البدن العنصري هي التي
تكون في قالب البرزخ او هي عين القالب البرزخي وذلك للمحضر
السابقين بروح القدس التي هي فوق الروح كما مر في النشاة
من الرابعة وهذا القالب البرزخي هو الذي يتصرف في البرزخ
في هذه النشاة العنصرية ويتوسط في هذا البدن المحسوس
او هو الروح بعينه وعلى التقديرين يحتوي ذاتيه وهو متولد من
هذه الاجسام الترابية وهذا البدن العنصري غير له قشره
وغلاف له فاذا نزل الانسان من مركبه الكثيف المحلول الفاني
ركب البدن المكتسب اللطيف الباقي عريا عن لباس هذه

النشاءة منتبها عن نومه ضال وبجهل فان كان من السعداء
سار في بساتين الملكوت قايلا ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك
وان كان من الاشقياء وقع في الهاوية والرهوت قايلا ربنا ابصرنا
واسمعنا فارجعنا نعمل صالحا غير الذي كنا نعمل ومن لم يكن من السعداء
ولا من الاشقياء ترك في سكراته حتى يبعث من غير سؤال في الكافي
عن الصادق ع قال لا يسأل الا محض الايمان محضا او محض الكفر محضا وفي
رواية اخرى والباقون يلهون عنهم وفي لفظ اخر لا يعبؤ بهم
محض الايمان اي اخلص عن شوائب الشرك باكماله واتقانه والاهتمام
بشرايطه واركانه والسعي في تربيته وتقويته طول عمره واستكشاف
اسراره وتمييزه ايام دهره فان من هذا شانه لا يموت الا والا
اكبر همه والدين اجل شانه فاذا سئل عنهما اجاب بالصواب ففتح
له الى الجنة باب وكذلك من محض الكفر واخلص عن شوائب الايمان
واهتم بروسعى في تربيته وتقويته بجدا لرد اهل الحق طول عمره ونصبه
العداوة لائمة الدين ايام دهره فانه لا يموت الا والكفر اكبر همه والنفاق
اعظم همته فاذا سئل عن الايمان وهو اعدى اعدائه واعداء اهله

تلجلج

تلجلج لا محالة لسانه فتعتع عن الجواب فيفتح له الى النار باب ولما
لم يلتفت الى الباقين لانهم ليسوا باهل لمثل هذا السؤال فان من
لم يكن اهتم بامر دينه ما عاش بل كان اهتمامه مقصودا الى امر المعاش
وعزته الحيوة الدنيا عن الاخرة فهو حري بان تدهشه سكرات الموت
وتذهله غمرات الفوت الى ان يجعل الله له مخرجا وما يدل على بقاء
الروح بعد مفارقتها البدن قوله عز وجل ولا تحسبن الذين قتلوا
في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما
اتاهم الله من فضله ويستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم
الا خوف عليهم ولا هم يحزنون ونادى النبي ص الاشقياء المقتولين
يوم بدر يا فلان يا فلان قد وجدت ما وعدني ربي حقا فهل
وجدتم ما وعد ربكم حقا ثم قال والذي نفسي بيده انهم لاسمع
لهذا الكلام منكم الا انهم لا يقدرون على الجواب ومثله عن امير
المؤمنين ع في قتلى وقعة جمل وفي الاحتجاج عن الصادق ع ان الروح
مقيمة في مكانها روح المؤمن في ضياء وفسحة وروح المسيء
في ضيق وظلمة والبدن يصير ترابا قال الهروي انه قال ذهبا

البدن ويبقى ديثاب ويعاقب وقد تفارقه ويلبسها الله تعالى غيره
كما تقتضيه حكمته وفي البصائر عنه ع مثل المؤمن وبدنه كمثل جوهرة
في صندوق اذا اخرجت الجوهرة منه طرح الصندوق ولم يعبأ به
قال ان الارواح لا تمازج البدن ولا تداخله وانما هي كالكلل للبدن
محيطة به وروى العياشي عنه ع انه سئل عن الروح قال هي من قدرته
من الملكوت وفي الحديث النبوي الادمي لا تأكل محل الايمان وفي حديث
آخر انكم خلقتم للبقاء لا للفناء وفي لفظ آخر خلقتم للابد وانما
تنقلون من دار الى دار / از جمادی مردم و نامی شدم / وز نما مردم
ز حیوان سر زدم / مردم از حیوانی و آدم شدم / پس چه ترسم که
ز مردن کم شدم / حمله دیگر بمیرم از بشر / تا برآرم از ملایک
بال و پر / از ملک هم بایدم جستن ز جو / کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم / آنچه اندر وهم ناید آن شوم / پس
عدم گردم عدم چون ارغنون / گویدم کانا الیه راجعون **كلمة**
الى معنى الصور والنفخ قد ورد في الحديث النبوي انه قرن من نور التقمه
اسرافيل ووصف بسعة وورد ان فيه ثقبان الارواح قال بعض اهل

المعرفة

المعرفة انه كناية عن الحضرة البرزخية التي ينتقل اليها الارواح بعد
الموت فان القرن واسع ضيق ولا شيء اوسع من الخيال الحكم على
كل شيء وعلى ما ليس بشيء فانه يتصور العدم المحض ولا شيء اضيق
منه اذ ليس في وسعه ان يتخيل امرا الا بصورة ولم يسعه ان يجرد
المعاني عن المواد اصلا فيرى العلم في صورة لبن والشرع في صورة
قيد الى غير ذلك مما يرى في النوم وغيره واما كونه من نور فان النور
سبب الكشف والظهور جعل الله هذا الخيال نورا يدرك به تصوير
كل شيء بنوره لا يشبه الانوار وبه يدرك التجليات وهو نور
عين الخيال لا نور عين الحس قال اذا قبض الله الارواح من
هذه الاجسام الطبيعية حيث كانت اودعها صورا جسدية
في مجموع هذا القرن النوري فجميع ما يدركه الانسان بعد الموت
في البرزخ من الامور انما يدركه بعين الصورة التي هو فيها في القرن
وهو ادراك حقيقي ومن الصور هناك ما هي مقيدة عن التصرف
ومنها ما هي مطلقة كارواح الانبياء كلهم وارواح الشهداء
ومنها ما يكون لها نظر الى عالم الدنيا ومنها ما يتجلى للنائم في هذه

الدار في حضرة الخيال التي هي فيه وهو الذي يصدق رؤياه قال
واعلاه الضيق واسفله الواسع وكذلك خلقه الله فانه يتصور الحق
فمن دونه من العالم ولا شك ان الحق يتسع ويتكثر بقدر ما يتنزل
الى ان يصل الى الاشخاص قال والنفخ نفختان نفخة تطفئ النار و
نفخة تشعلها ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض
الا من شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون فبالنفخة
الاولى يموت الاجساد ويحيى الارواح وبالنفخة الثانية تقوم قياماً
بالحق لا بذواتها واشرقت الارض بنور ربها والنفخة من قبل الحق
وان كانت واحدة لاحاطته بجميع ما سواه لكنها بالنسبة الى الخلائق
نفخات متعددة حسب تعدد الاشخاص كما ان الازمنة والاوقات
المتمادية ههنا انما هي ساعة واحدة بالقياس اليه وما امر الساعة
الا واحدة ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة قال ان الميت يجد
في البرزخ اللذات والآلام التي يستتبعها الصور الحاصلة له
من العلم والعمل في الخير والشر وتصير فيه ملكة ذاتية فحاله في هذه
المرة كحال النطفة في الرحم والبذر في الارض ينبت ويثمر ويختلف

عليه الطوار النشأة الى ان يتولد يوم القيمة بالنفخة الاسرافيلية
ويفيق من صعقته ويخرج من هيئته المحيطة به كما يخرج الجنين من
القرار المكين لتركبن طبقاً عن طبق فالموت ابتداء البعث ٥

المقالة الحادية عشرة في نشو الاخرة من الاولى ولقد علمتم النشأة
الاولى فلولا تذكرون **كلمة** بها يتبين كيفية هذا الانشاء قال
اهل المعرفة ان الانسان انما يتكون وينمو ويتم خلقته باستحالات
وانقلابات تطرأ على مادته ولا يمكن ذلك الا بحرارة غريزية تحلل
وتلك الحرارة مستفادة من حركات الاجرام الفلكية المسخرة بامر
ربها واشيعها كما يثبت في مقامه ثم ان استكمال نفس الانسان بحسب
كلتى قوتيه النظرية والعملية انما يتم بالحركات البدنية والفكرية و
الحركة تحتاج الى الحرارة وهما متصاحبتان لا ينفك احدهما عن الاخرى
وكان جميع الحركات في هذا العالم ينتهي الى حركات الافلاك سيما
الفلك الاقصى فكذلك جميع الحرارات الغريزية والاستقصية
ينتهي الى اضواء الكواكب سيما ضوء الشمس كما يظهر عند التفتيش
والاعتبار والاستقراء ثم ان كل مادة مصورة بصورة ادنى اذا انتقلت

الى ان تلبس صورة اعلى فذلك انما يكون بان يحصل لها بصورتها الاولى
شبه العفن والهضم والانكسار كالحبة المدفونة في الارض فانها لم تتعفن
صورتها الجمادية ولم تتعفن باستيلاء الحرارة عليها لم تقبل صورة
نباتية وكذا القياس في انتقالات النطفة في اطوارها النباتية
والحيوانية وهكذا الحكم في الترقيات الواقعة في النفس فانها
مسبوقة بانكسارات وانهضامات نفسانية ومنشاؤها الحركات
البدنية والنسك الدينية والحركات الفكرية في النسك العقلية
والكل منوط بحركات الافلاك والكواكب باضوائها فالكمالات
العلمية والعملية للنفوس التي بها يحصل حياتها الاخروية وبها تتم
نعيمها وغذاؤها وطعامها وشرابها في الجنة انما يحصل بحرارة
الطبيعة الدنيوية وكذلك النقصانات والانحرافات التي تحصل
لنفوس اهل النار بالعرض فهذا العالم بمنزلة مطبخ ينضج فيه اطعمة اهل
الجنة واهل النار ويصلح ماكولاتهم بحرارة الحركات السماوية
واشعة الكواكب فان اعمال بني ادم هي مواد اغذيتهم التي بها تنشو
نفوسهم وابدانهم الاخروية فكلما كانت اعمال اهل الجنة في هذه

الدنيا اتم اعتدالا واكثر نضجا من جهة الرياضات الدينية
والمتاعب البدنية في سبيل الله كانت اغذيتهم وفواكههم و
اشربتهم النفسانية الاخروية اوفق واتم صلوحا واشد
تقوية للحيوة الباقية وكلما كانت اعمال اهل النار هنا اشد
انحرافا عن العدالة ومنهج الشريعة كانت اغذيتهم وفواكههم
واشربتهم النفسانية الاخروية اشد ايلاما واكثر تعذيبا وكما ان
انحراف المزاج عن الاعتدال في الطبيعة يورث حرارة الحمى الشديدة
كذلك الانحراف عن العدل في الاخلاق والاعمال والعلوم يورث
حرارة نار جهنم وليس لنار جهنم هذا الاشراق والتلألؤ الذي
تراه في هذه الدنيوية لان هذه ليست نارا محضة بل هي نار ونور
واما النار المحضة فحالها انها محرقة موذية نزاعة وقد تبين مما
ذكرنا ان الجنة والنار انما تنشآن من النفس الانسانية وهما حالتان
في موضعهما وحالتان لها يحدثان لكل نفس بعد بلوغها
سن التميز وتعمران باعمالها ومدركاتها واخلاقها وملكاتها
التي تحصل لها من اول العمر الى اخره وروي ان النبي ص كان قاعدا مع

المسجد فسمعوا هدة عظيمة فارتاعوا فقال ﷺ اتعرفون ما هذه الهدة
قالوا الله ورسوله اعلم قال حجر القي من اعلى جهنم منذ سبعين سنة
الان وصل الى قعرها فكان وصوله الى قعرها وسقوطه فيها هذه الهدة
فما فرغ من كلامه الا والصراخ في دار منافق من المنافقين قد مات
وكان عمره سبعين سنة فقال رسول الله الله اكبر فعلمت علماء
الصحابة ان هذا الحجر هو ذلك المنافق وانه منذ خلقه الله يهوي
في جهنم وبلغ عمره سبعين سنة فلما مات حصل في قعرها قال
الله تعالى ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار وبما ذكرنا ظهر
لك ان الجنة والنار مشهودتان لنا اليوم من حيث المحل لا
من حيث الصورة فنحن في احديهما نتقلب على الحالة التي نحن عليها
ولا نعلم اننا فيها لان الصورة تحجبنا عن الاخروية التي تجلت
لنا فيها قال الله تعالى كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم
لترونها عين اليقين وقال عز وجل ويستعجلونك بالعذاب
وان جهنم لمحيطة بالكافرين وقال جل ذكره ان الابرار لفي نعيم
وان الفجار لفي جحيم يصلونها يوم الدين وما هم عنها بغائبين

يعني

يعني في الدنيا فان الامر بالعكس وانها هي الغائبة عنهم وهم فيها من حيث المحل
لا من حيث الصورة وقال الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما انما
يأكلون في بطونهم نارا وسيصلون سعيرا وفي الحديث النبوي
الذين يشربون في آنية الذهب والفضة انما يجرجر في بطونهم
نار جهنم وفي كلام السجاد ؑ اعلموا ان من خالف اولياء الله
ودان بغير دين الله واستبد بامره دون امر ولي الله كان في
نار تلتهب تأكل ابدانا قد غابت عنها ارواحها وغلبت عليها
شقوتها فهم موتى لا يجدون حر النار ولو كانوا احياء لوجدوا
مضض حر النار فاعتبروا يا اولي الالباب واحمدوا الله على
ما هداكم وفي الكافي عن الصادق ؑ قال ان رسول الله ﷺ صلى بالناس
الصبح فنظر الى شاب في المسجد وهو يخفق ويهوي برأسه
مصفرا لونه قد نحف جسمه وغارت عيناه في رأسه فقال
له رسول الله ﷺ كيف اصبحت يا فلان قال اصبحت يا رسول الله
موقنا فعجب رسول الله ﷺ من قوله وقال ان لكل يقين حقيقة
فما حقيقة يقينك فقال ان يقيني يا رسول الله هو الذي اخزنني

واسهرت ليلي واظمأت هواجري فعزفت نفسي عن الدنيا وما فيها حتى
كأني انظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب وحشر الخلائق لذلك
وانا فيهم وكأني انظر اهل الجنة يتنعمون في الجنة ويتعارفون
على الارائك متكئون وكأني انظر الى اهل النار وهم فيها معذبون
مصطرخون وكأني الان اسمع زفير النار يدور في مسامعي فقال
رسول الله صلعم لاصحابه هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ثم قال له الزم
ما انت عليه فقال رسول الله صلعم لاصحابه هذا عبد نور الله قلبه بالايمان
الشاب ادع الله لي يا رسول الله ان ارزق الشهادة معك فدعا له
رسول الله صلعم فلم يلبث ان اخرج في بعض غزوات النبي صلعم فاستشهد
بعد تسعة نفر وكان هو العاشر وفي رواية انه كان حارثة بن مالك
بن النعمان الانصاري وقد تبين من هذه الكلمة ان لبدن الانسان
دورة حركة طبيعية ذاتية من لدن نشوه ووجوده ومبدئه
الى حين بعثه ولقاء باريه ومعاده واليه الاشارة بقوله تعالى
يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه وبقوله عز
وجل يا ايها الناس ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم

من تراب

ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة الى قوله وانبتت من كل
زوج بهيج ذلك بان الله هو الحق وانه يحيي الموتى وانه على كل شيء
قدير وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله هو الحق يبعث من
في القبور الى غير ذلك من نظايره من الايات كلمة فيها
اشارة الى صحايف الاعمال والميزان كل ما يدركه الانسان بحواسه
يرتفع منه اثر الى روحه ويجتمع في صحيفة ذاته وخزانة مدركاته
وكذلك كل مثقال ذرة من خير او شر يعمله يرى اثره مكتوبا ثمة سيما
ما رسخت بسببه الهيئات وتأكدت به الصفات وصار خلقا
وملكة فان ذلك مما يوجب خلود الثواب والعقاب فكل انسان
نشر صحيفة اعماله وهو كتاب منطو اليوم من مشاهدة الابصار
وانما ينكشف بالموت ورفع ما توردة الشواغل الحسية المعبر عنه
بقوله تعالى واذا الصحف نشرت فاذا جاء حين ذلك وهو يوم
تبلى السراير صار الغيب شهادة والسر علانية والخبر عيانا
فيقال لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك
اليوم حديد هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما

كنتم تعملون فمن كان في غفلة من حساب سره فاذا وقع بصره
على ذلك والتفت الى صحيفته بالحشر وصحيفة قلبه يقول يا ويلنا ما لهذا
الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها ثم من كان من
اهل السعادة واصحاب اليمين وكانت معلوماته امورا قدسية
واعماله صالحة واخلاقه حسنة فقد اوتي كتابه بيمينه من جهة
عليين ان كتاب الابرار لفي عليين وما ادراك ما عليون
كتاب مرقوم يشهده المقربون وذلك لان كتابه من جنس الالواح
العالية والصحف المكرمة المرفوعة المطهرة بايدي سفرة كرام
بررة فليس عليه سوى العرض كما قال سبحانه فاما من اوتي كتابه
بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه الى قوله في الايام الخالية ومن
كان من الاشقياء المردودين وكانت معلوماته مقصورة
على الجزئيات واعماله خبيثة واخلاقه سيئة فقد اوتي كتابه
بشماله من جهة سجين ان كتاب الفجار لفي سجين وما ادراك
ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ للمكذبين وذلك لان كتابه
من جنس الاوراق السفلية والصحايف الحسية القابلة للاحتراق

فلاجرم يعذب بالنار كما قال سبحانه واما من اوتي كتابه
بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه الى
قوله لا ياكله الا الخاطئون واما من اوتي كتابه وراء ظهره
فهم الذين اوتوا الكتاب فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به
ثمنا قليلا فقيل لهم ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا فانه
حين نبذه وراء ظهره ظن ان لن يحور فسوف يدعو ثبورا
ويصلى سعيرا وميزان كل شيء هو المعيار الذي يعرف به قدر
ذلك الشيء فميزان يوم القيمة ما يوزن به قدر كل انسان وقيمته
على حسب عقيدته وخلقه وعمله ليجزى كل نفس بما كسبت وليس
ذلك الا الامام المعصوم اذ به وباقتفاء اثاره وترك ذلك
والقرب من طريقته والبعد عنها يعرف مقدار الناس وقدر حسناتهم
وسيئاتهم فميزان كل امة نبي تلك الامة ووصي نبيها والشريعة
التي اتى بها فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون ومن خفت
موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم روى الصدوق طاب ثراه
عن هشام بن سالم قال سالت ابا عبد الله ع عن قول الله عز وجل

ونضع الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا قال هم
الانبياء والاوصياء وفي رواية اخرى عنهم ع نحن الموازين القسط
وما ورد انه يوزن به الصحف فالمراد بالصحف النفوس الانسانية
كما ورد وما ورد ان له لسانا وكفتين فتمثيل للمعنى بالصورة
كما ورد في ساير نظايره وفي الاحتجاج عن الصادق ع انه قيل له الاعمال [اوليس توزن]
قال لا لان الاعمال ليست اجساما وانما هي صفة ما عملوا وانما
يحتاج الى وزن الشيء من جهل عدد الاشياء ولا يعرف ثقلها
وخفتها وان الله لا يخفى عليه شيء قيل فما معنى الميزان قال العدل
قيل فما معناه في كتابه فمن ثقلت موازينه قال فمن رجح عمله
وفي كتاب التوحيد عن امير المؤمنين ع في قوله تعالى فاما من ثقلت
موازينه قال الحسنات ثقل الميزان والسيئات خفة الميزان [واما من خفت موازينه]

كلمة في المظالم والشفاعة في الكافي عن السجاد ع انه يطرح
عن المسلم من سيئاته بقدر ما على الكافر فيعذب الكافر بها
مع عذابه بكفره عذابا بقدر ما للمسلم قبله من مظلمة فاذا كانت
المظلمة للمسلم عند مسلم يؤخذ للمظلوم من الظالم من حسناته بقدر

حق

حق المظلوم فتزاد على حسنات المظلوم فان لم يكن للظالم حسنات
فان كان للمظلوم سيئات يؤخذ من سيئات المظلوم فتزاد على سيئات
الظالم ان قيل ما معنى طرح السيئات واخذ الحسنات والتقاص
فيها والزيادات وهل هي عبارة الا عن اعمال وحركات قد انقضت
وفنيت وغايتها ان تبقى آثارها في النفوس بعد ما ترسخت
ولزمت فكيف ينقل من نفس الى اخرى قلنا هذا النقل واقع
في الدنيا عند جريان الظلم لكنه ينكشف في القيمة فيرى الانسان
طاعات نفسه في ديوان غيره وما لم ينكشف ذلك لم يعد فكانه
ليس بموجود له وان كان موجودا في نفسه فاذا انكشف له وعلم
صار موجودا له وكانه وجد الان في حقه ثم المنقول ليس نفس
الحسنات والسيئات بل الاثر الذي يترتب عليهما من تنوير
القلب واظلامه وانما عبر بهما عن الاثر لانه المقصود والغاية
منهما وبين آثارهما تعاقب وتضاد ولذلك قال الله تعالى ان
الحسنات يذهبن السيئات وفي الحديث النبوي اتبع السيئة
بالحسنة تمحها والالام تمحيصات للذنوب ولذلك قال النبي ص

ان الرجل ليثاب حتى بالشوكة تصيب رجله وقال الحدود كفارات
لاهلها فالظالم يتبع شهوته بالظلم وفيه ما يقسى قلبه ويسوده
فيمحو اثر النور الذي في قلبه من طاعته وكانه احبط طاعته والمظلوم
تالم وتكسر شهوته ويستنير به قلبه وتفارقه الظلمة والقسوة
التي حصلت له من اتباع الشهوات وقد كان قلب الظالم مستنيرا
فكانه انتقل النور من قلب الظالم الى قلب المظلوم وهذا وان
لم يكن نقلا حقيقيا بل هو بطلان امر من موضع وحدوث
مثله في موضع اخر الا ان اطلاق النقل على مثل ذلك استعارة
شايعة كما يقال انتقل الظل او نور الشمس من موضع الى موضع
او ولاية القضاء من فلان الى فلان ويقرب من هذا معنى
الشفاعة فانها ايضا انما تقع في الدنيا وذلك لان من استحكم
نسبته الى بعض مقربي حضرة الله في الدنيا بشدة محبته له في
الله او كثرة المواظبة على الاقتداء به او كثرة الذكر له بالصلوة
والتسليم عليه او تالمه بفقدانه او نحو ذلك فان ذلك كله يصير
سببا لتنوير قلبه وقربه من الله عز وجل وهما بعينهما مغفرة
للذنوب

وزيادة في الدرجات وانما حصلنا بوسيلة ذلك الشفيع بل بوسيلة
قربه من الله عز وجل وهذا معنى الاذن فلا يحصل الشفاعة روى
الصدوق باسناده عن الرضا عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من لم يؤمن
بحوضي فلا اورده الله حوضي ومن لم يؤمن بشفاعتي فلا اناله
شفاعتي فلا انا له شفاعتي ثم قال انما شفاعتي لاهل الكبائر من
امتي فاما المحسنون فما عليهم من سبيل قيل للرضا عليه السلام يا بن رسول
الله فما معنى قول الله عز وجل ولا يشفعون الا لمن ارتضى
قال لا يشفعون الا لمن ارتضى دينه وعن النبي صلى الله عليه وآله ان من امتي
من يدخل الجنة بشفاعته اكثر من مضر كلمة فيها اشارة
الى الصراط والسياق قد دريت ان لكل انسان من ابتداء
حدوثه الى منتهى عمره انتقالات جبلية وحركات طبيعية فلا
يزال ينتقل من صورة الى صورة حتى يتصل بالعالم العقلي ويلحق
بالملاء الاعلى ان ساعده التوفيق وكان من الكاملين او باصحاب
اليمين ان كان من المتوسطين او يحشر مع الشياطين والحشرات
في عالم الظلمات ان ولاه الطبع او الشياطين وقارنه الخذلان

من الله في الشفاعة فالم يكن
له المناسبة لم يتحقق الاذن م

وهذا معنى الصراط المستقيم منه ما اذا سلكه اوصله الى الجنة
وهو ما اشتمل عليه الشرع وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط
الله وهو صراط التوحيد والمعرفة والتوسط بين الاضداد
في الاخلاق والتزام صوالح الاعمال وبالجملة صورة الهدى
الذي انشاه المؤمن لنفسه مادام في عالم الطبيعة وهو ادق
من الشعر واحد من السيف واظلم من الليل كما ورد في
الخبر لا يهتدي اليه الا من جعل الله له نورا يمشي به في
الناس يسعى الناس عليه على اقدار انوارهم روى الصدوق
في معاني الاخبار باسناده عن الصادق ع انه سئل عن الصراط
فقال هو الطريق الى معرفة الله عز وجل وهما صراطان صراط
في الدنيا وصراط في الاخرة واما الصراط الذي في الدنيا
فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه
مر على الصراط الذي هو جسر جهنم في الاخرة ومن لم يعرفه
في الدنيا زلت قدمه عن الصراط في الاخرة فتردى في نار
جهنم وعن الزكي ع قال الصراط صراطان صراط في الدنيا

وصراط

وصراط في الاخرة واما الطريق المستقيم في الدنيا فهو ما قصر
عن الغلو وارتفع عن التقصير واستقام فلم يعدل الى شيء
من الباطل والطريق الاخر طريق المؤمنين الى الجنة وهو مستقيم
لا يعدلون عن الجنة الى النار ولا الى غير النار سوى الجنة
وعن الصادق ع الصراط المستقيم امير المؤمنين ع وعنه ع ان الصورة
الانسانية هي الطريق المستقيم الى كل خير والجسر الممدود بين
الجنة والنار اقول فالصراط والمار عليه شيء واحد في
كل خطوة يضع قدمه على رأسه اعني يعمل على مقتضى نور معرفته
التي هي بمنزلة رأسه بل ويضع رأسه على قدمه اي يبني معرفته
على نتيجة عمله الذي كان بناؤه على المعرفة السابقة حتى يقطع
المنازل ويصل الى الله والى الله المصير وروى الصدوق
باسناده عن الصادق ع ان الناس يمرون على الصراط طبقات والصراط
ادق من الشعر واحد من السيف فمنهم من يمر مثل البرق و
منهم من يمر مثل عدو الفرس ومنهم من يمر حبوا ومنهم من
يمر مشيا ومنهم من يمر متعلقا قد تاخذ النار منه شيئا وتترك

شيئا وروى ان مرورهم على الصراط على قدر نورهم وفي خبر
اخر ان الصراط يظهر يوم القيمة للابصار على قدر الماشين عليه
فيكون دقيقا في حق بعض وجليلا في حق اخرين وانهم يعطون
نورهم على قدر اعمالهم فمنهم من يعطى نوره مثل الجبل العظيم
يسعى بين يديه ومنهم من يعطى نوره اصغر من ذلك حتى
يكون اخرهم رجلا يعطى نوره على ابهام قدمه فيضئ مرة
ويطفئ مرة فاذا اضاء قدم قدمه مشى واذا طفئ قام
ولما كان الصراط ممدودا على النار فلا بد لكل احد من ورود
النار كما قال الله سبحانه وان منكم الا واردها كان على ربك
حتما مقضيا ثم ننجي الذين اتقوا ونذر الظالمين فيها جثيا
وسئل بعض ائمتنا عن شمول الاية لهم فقال جزناها وهي
خامدة والسياق عبارة عن تحميل الملائكة عن نفوس الانسانية
باذن الله وقضائه وقدره شيئا فشيئا من ابتداء حدوثها
الى ان تبلغ الى الكمال اللايق بحالها فمن يقربها منهم الى الرحمة
والرضوان فهم ملائكة الرحمن ومن يبعد عن ذلك فهم ملائكة

العذاب

العذاب قال الله تعالى وسيق الذين كفروا الى جهنم زمرا الاية
وقال عز وجل وجاءت كل نفس معها سائق وشهيد ورد
سائق يسوقها الى محشرها وشهيد يشهد عليها بعملها
كلمة فيها اشارة الى ابواب الجنة قال المحقق الملة نصير
الدين الطوسي ره مشاعر حيواني كه بدان اجزاى عالم ملك
ادراك كنند هفت است پنج ظاهر وان حواس خمس است ودو
باطن وان خيال و وهمست كه يكى مدرك صورتست وديگر
مدرك معاني چه مفكره وحافظه وذاكره از مشاعر نيستند
بلكه اعوان ايشانند وهر نفس كه متابعت هوا كند وعقل
را در متابعت هوا مسخر كرداند افرايت من اتخذ الهه
هويه هر يكى ازاين مشاعر حيواني سببي باشد از اسباب
هلاك او واضله الله على علم تا حالش اين بود كه فاما من
طغى واثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هي الماوى پس هر يكى از
ازاين مشاعر بمثابه دريند ازدرهاى دوزخ لها سبعة
ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم واكر عقل كه مدرك عالم ملكوتست

ورئيس اين مشاعر رئيس مطاع باشد ونفس را از هواى او
منع كند تا هر يكى از اين مشاعر مطالعهٔ آيتى از كتاب الهى
در عالم خلق كه ادراكش بان مشعر خاص باشد بتقديم رسانند
وبعقل نيز استماع آيات الهيه را از عالم امرى تلقى كند بخلاف
ان قوم كه لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فى اصحاب السعير اند مشاعر
هشتكانه بمثابه هشت در بهشت است واما من خاف مقام
ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هى المأوى وقال بعض
اهل المعرفة وللنار اشكلة جزئية هى طبيعة كل احد وهواه فى اولا
واهواه ولها ابواب بعدد مشاعر وهى سبعة وهى عين ابواب
الجنة فانها على شكل الباب الذى اذا فتح الى موضع انسد به
موضع آخر فعين غلقه لموضع عين فتحه لمنزل آخر وهذه الابواب
مفتوحة على الفريقين اهل النار والجنة الا باب القلب فانه
مطبوع على اهل النار لا تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون
الجنة حتى يلج الجمل فى سم الخياط لان صراطا ادق من الشعر
فيحتاج من يسلكه الى كمال التلطيف والتدقيق وان تيسر

تحقق

للحكماء الجاهلين خصوصا مع الاصرار والاستبداد برايهم
من غير تسليم وانقياد فابواب الجحيم سبعة وابواب الجنة ثمانية
والباب الذى لا يفتح لهم هو فى السور باطنه فيه الرحمة وظاهره
من قبله العذاب **المقالة الثانية عشرة فى البعث والحشر** ثم
انكم يوم القيمة تبعثون **كلمة** فيها اشارة الى البعث والنشور
الحشر فى تفسير الامام ابى محمد العسكرى ع ان اسرافيل بين نفخة
الصور بعدما ينفخ نفخة الاولى من دوين السماء من البحر المسجور
الذى قال الله والبحر المسجور وهى منى كمنى الرجال فيمطر ذلك
على الارض فيلقى الماء المنى مع الاموات البالية فينبتون من الارض
ويحيون وروى الصدوق باسناده الصحيح عن الصادق ع انه قال
اذا اراد الله ان يبعث الخلق امطر السماء على الارض اربعين صباحا
فاجتمعت الاوصال ونبتت اللحوم كانها ع اشار الى الاطوار التدريجية
التى بها يتم البعث والاعادة المشار اليه بقوله عز وجل لتركبن
طبقا عن طبق كالاطوار الحاصلة للجنين فى بطن امه التى بها يتم الخلق
اول مرة ولهذا اشبه بالمنى فى الحديث الاول نفس الاخرة بالاولى

بالأولى فما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة قال الله تعالى يا ايها
الناس ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم
من نطفة الى قوله وان الله يبعث من في القبور قال بعض اهل المعرفة
النفخة نفختان نفخة تطفئ النار ونفخة تشعلها فاذا هيئت
صور الخلايق كانت قبلها استعدادها كالحشيش المحترق وهو
الاستعداد لقبول الأرواح كاستعداد الحشيش بالنار التي
كمنت فيه لقبول الاشتعال والصور البرزخية كالسرج مشتعلة
بالأرواح التي فيها فينفخ اسرافيل نفخة واحدة فتمر على تلك
الصور فتطفئها فتمر النفخة التي تليها وهي الاخرى على الصور
المستعدة للاشتعال وهي النشأة الاخرى فتشتعل بارواحها
فاذا هم قيام ينظرون فتقوم تلك الصور احياء ناطقة بما ينطقها
الله فمن ناطق بالحمد لله ومن ناطق يقول من بعثنا من
مرقدنا ومن ناطق بالحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه
النشور وكل ينطق بحسب علمه وحاله وما كان عليه ونسي
حاله في البرزخ ويتخيل ان ذلك منام كما يتخيله المستيقظ وقد

كان

كان عند موته وانتقاله الى البرزخ كالمستيقظ هناك وان الحيوة
الدنيا كانت له كالمنام وفي الاخرة يعتقد امر الدنيا والبرزخ انه
منام في منام وليعلم ان الروح الانساني انما اوجده الله مدبر
الصور طبيعيه متبدله سواء كان في البرزخ او في الدار الاخرى
وحيث كان فالصورة الاولى هي التي اخذ فيها عليه الميثاق ثم
حشر الى هذه الصورة الحسية الدنيوية فاذا مات يحشر في صورة
اخرى ثم يحشر في الصورة التي تسأل فيها ثم بعد السؤال الى صورة
اخرى في البرزخ ينتقل من طور الى طور ثم يحشر في الصورة التي
يدخل بها الجنة او النار فاذا دخل الجنة ورأى فيها من الصور
فاي صورة رآها واستحسنها يحشر فيها ولا يحصل منها الا
ما يناسب صورة التجلي الذي يكون له في المستقبل لان تلك الصورة
هي كالاستعداد الخاص لذلك التجلي ومن ههنا يمكنك ان تعرف
انك الان كذلك يحشر في كل نفس الى صورة الحال التي انت عليها
ولكن يحجبك عن ذلك رؤيتك المعهودة وان كنت تحس بانتقالك
في احوالك ولكن لا تعلم انها صور لروحك تدخل فيها في كل آن

وتحشر فيها والسر فيه ان ادراك الشئ انما يكون بصيرورة المدرك بصورة
المدرك حين ادراكه له سواء كان بطريق الاحساس او التخيل او
التعقل وذلك لان الادراك لابد فيه من نيل المدرك لذات المدرك
فلو لم يجد افتيله الا بحروجه من ذاته الى ان يصل اليه او بادخاله اياه
في ذاته ؛ اى برادر تو همين انديشه ؛ ما بقى تو استخوان وريشه ؛ كر بود
انديشه ات كل كلشنى ؛ ور بود خارى تو هيمه كلخنى ؛ پس توان هوشى
وباقى هوش پوش ؛ خويشتن را كم مكن ياوه مكوش ؛ وسعدى القايل
هر دم از روى تو نقشى زندم راه خيال ؛ با كه كويم كه درين پرده
چها مى بينم ؛ ثم ان حشر الخلايق في الاخرة على انحاء مختلفة حسب
اعمالهم واخلاقهم فلقوم على سبيل الوفد يوم نحشر المتقين الى
الرحمن وفدا ولقوم على سبيل التعذيب ويوم يحشر اعداء الله
الى النار فهم يوزعون ولقوم ونحشره يوم القيمة اعمى وبالجملة كل
احد الى غاية سعيه وعمله وما يحبه حتى انه لو احب حجرا لحشر معه
انكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم فان تكرار الافعال
يوجب الملكات فكل ملكة تغلب على الانسان في الدنيا تتصور في

الاخرة

الاخرة بصورة يناسبها قل كل يعمل على شاكلته ولاشك ان اكثر
الاشقياء المدبرين انما هي بحسب هممهم القاصرة النازلة في مراتب
البرازخ الحيوانية وتصوراتهم مقصورة على اغراض بهيمية او
سبعية او شيطانية تغلب على نفوسهم فلاجرم يحشرون على
صور تلك الحيوانات واذا الوحوش حشرت وفي الحديث النبوي
يحشر بعض الناس على صور يحسن عندها القردة والخنازير و
في رواية يحشر الناس يوم القيمة ثلثة اصناف ركبانا ومشاة
وعلى وجوههم والسر في ذلك ان لكل خلق من الاخلاق المذمومة
والهيئات الردية المتمكنة في النفس صورة نوع من انواع الحيوانات
وبدن يختص بذلك كصور ابدان الاسود ونحوها لخلق التكبر
والتهور مثلا وابدان الثعالب وامثالها للخبث والروغان
وابدان القرد ونحوها للحكايات والسخرية والخنازير للحرص و
الشهوة الى غير ذلك وربما كان لشخص واحد من الانسان عدة
كثيرة من الاخلاق الردية على مراتب متفاوتة فبحسب ذلك تختلف
الصور الحيوانية في الاخرة قال الله عز وجل يوم تشهد عليهم سمعهم

وابصارهم وجلودهم بما كانوا يعملون كلمة فيها اشارة الى
القيمة ومواقفها وشان اهلها عن الصادق قال في حديث حاسبوا
انفسكم قبل ان تحاسبوا عليها فان للقيمة خمسين موقفا كل موقف
مقام الف سنة وسئل رسول الله عن طول ذلك اليوم فقال
والذي نفسي بيده انه ليخفف على المؤمن حتى يكون اهون عليه
من الصلوة المكتوبة يصليها في الدنيا وفي الكافي عن امير المؤمنين
اذا كان يوم القيمة بعث الله تعالى الناس من حفرهم عزلا جردا مردا
في صعيد واحد يسوقهم النور وتجمعهم الظلمة حتى يقفوا على عقبة
في المحشر فيركب بعضهم بعضا ويزدحمون دونها فيمنعون من
المضي فتشتد انفاسهم ويكثر عرقهم ويضيق بهم امورهم ويشتد
ضجيجهم وترتفع اصواتهم الحديث وعن الصادق مثل الناس يوم
القيمة اذا قاموا لرب العالمين مثل السهم في القرب ليس له من
الارض الا موضع قدمه كالسهم في الكنانة لا يقدر ان يزول ههنا
ولا ههنا وفي كتاب الحسين بن سعيد الاهوازي عن الباقر
قال اذا كان يوم القيمة وحاسب الله عبده المؤمن اوقفه على ذنوبه

ذنبا ذنبا ثم غفرها لا يطلع على ذلك ملكا مقربا ولا نبيا مرسلا
قال بعض اهل المعرفة اذا مات الخلايق كلهم على اختلاف انواع
موتهم وفنون فناتهم واصناف هلاكهم على حسب مراتبهم
وتوجهاتهم الى ما فوقهم وحركاتهم الى غاياتهم ووصولاتهم الى
نهاياتهم ورجوع كل الى اصله من الاملاك والافلاك والارواح
والنفوس واجتمعوا جميعا على صعيد واحد بنفخة واحدة
بالنفخة الاسرافيلية كما قال سبحانه ان كانت الا صيحة واحدة
فاذا هم جميع لدينا محضرون فعند ذلك قامت القيمة الكبرى وظهر
نور الانوار وانكشف ضوء الحقيقة وتجلى جمال الاحدية ولم
يبق لانوار الكواكب عنده ظهور فهي مطموسة الانوار ومطوية
السموات بيمين الحق يوم نطوي السماء كطي السجل للكتب كما
بدانا اول خلق نعيده فالحق كل فرع الى اصله وكل مستفيض مع
مفيضه وكل مستنير مع المنير وجمع الشمس والقمر واتحدت النفوس
بالارواح وزالت المباينة بين الارواح والاشباح ورجعت
السموات والارض الى ما كانتا عليه قبل انفتاقهما من الرتق

فعادت الى مقام الجمعية المعنوية من هذه التفرقة الطبيعية وكذا
العناصر كلها تنقلب نارا واحدة غير هذه النار الاسطقسية
وتصير الهيولى كلها بحرا مسجورا ويتصل البر بالبحر ويتحد الفوق
والتحت وانشقت السماء وانتثرت النجوم وتزول الابعاد و
الاحجام وترتفع الحواجز والحوائل ويتحد النور مع النور
والفعل بالفاعل فلم يبق من القوى والحواس تأثير ولا للمحسوس
بما هو محسوس عين ولا اثر لا يرون فيها شمسا ولا زمهريرا
وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة وتشاهد الجبال
كالعهن المنفوش لضعف وجودها ثم تنسف نسفا فيذرها
قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا وتبدل الارض غير
الارض فتمد مد الاديم وتبسط على قدر تسع الخلايق كلها
وبرزوا لله الواحد القهار المخلصون عند ذلك عن البرازخ
يتوجهون الى الحضرة الربوبية فاذا هم من الاجداث الى ربهم
ينسلون فعدمت عند ذلك الآجال وزالت السنون والساعات
ولا يبقى الا الواحد القهار الذي اليه مصير جميع الامور بلا وقت

ولا زمان

ولا زمان ولا اخر ولا مكان فلا قبل يومئذ ولا بعد ولا هنا ولا
هنالك ولا ستر ولا حجاب لان ذلك من لوازم الزمان المقتضي
للتغير والمكان الموجب للتكثر فاذا ارتفعا ارتفع الحجاب و
جمعت الخلايق دفعة واحدة كلمح البصر او هو اقرب في اوسع مكان
ذلك يوم مجموع له الناس وذلك يوم مشهود مع انه يوم الفصل
لامتياز الحق من الباطل فيه بخلاف الدنيا لتشابههما فيها يوم
الساعة يومئذ يتفرقون ليميز الله الخبيث من الطيب وهذا
الفصل يقتضي ذلك الجمع هذا يوم الفصل جمعناكم والاولين
ومن اطلق الله حقيقته عن قيد الزمان والمكان يعرف ان
مجموع الزمان وما يطابقه كساعة واحدة هي شان واحد من شئون
امره مشتمل على شئون التجليات الواقعة كل يوم وساعة او
كل يوم هو في شان ولا يشغله شان عن شان مع انه من جهة
المخلوقات واختلاف قوابلها واستعداداتها مقداره خمسين
الف سنة وكذا مجموع الامكنة الواقعة في كل وقت وان كنقطة
تشتمل على الجميع كما انطلت الانات في نظر شهوده واتصلت

الامكنة التي في كل ان فعلى هذا القياس اتصلت الارض الموجودة الان
مع الاراضي الموجودة في الازال والاباد وهكذا تصير الاراضي كلها
ارضا واحدة فيها الخلايق كلها ووضع الكتاب وجيء بالنبيين
والشهداء وقضي بينهم بالحق ويثابون ويعاقبون والذين
اتخذت اخرتهم بدنياهم في دار الدنيا كما اخبر عنه امير المؤمنين
بقوله لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا فثوابهم عين عملهم
اعبد الله لا لرغبة ولا لرهبة بل لانه اهل لان يعبد واني اهل
لان اعبد فلا انتظار لهم للقيمة والبعث والثواب هيهنا
بعثت انا والساعة كهاتين وجمع بين سبابتيه بل هم في الحشر
من حيث المحل وان لم يكونوا فيها من حيث الصورة عالمين بها وذلك
لقيامهم بذواتهم الفانية عن انفسها الباقية بالحق تعالى مثنوي
زاده ثانيست احمد در جهان ٭ صد قيامت بود او اندر عيان
زو قيامت را همي پرسيده اند ٭ اي قيامت تا قيامت راه
چند ٭ با زبان حال ميگفتي بسي ٭ كه ز محشر حشر را پرسد
كسي ٭ بهر ان گفت ان رسول خوش پيام ٭ رمز موتوا قبل موتوا

يا كرام

يا كرام ٭ همچنانکه مرده ام من قبل موت ٭ زان طرف آورده ام این
صیت وصوت ٭ پس قیامت شو قیامت را ببین ٭ دیدن هر چیز را
شرطست این ٭ واما اهل الحجاب والارتياب فلا يمكنهم الجمع بين
المعرفة بطي السموات وما يتبعها من الازمنة والحركات يوم القيمة
وبين المعرفة بنشرها هيهنا والعجب انهم كما لم يؤمنوا بذلك الطي
في هذه الدنيا لاشتغالهم باحوال الدنيا فكذلك اذا بعثوا في
الاخرة انكروا زمان مكثهم في الدنيا ونشر الحركات فيها لاشتغالهم
باهوال القيمة كما قال الله عز وجل ويوم تقوم الساعة يقسم المجرمون
ما لبثوا غير ساعة كذلك كانوا يؤفكون وقال الذين اوتوا العلم
والايمان لقد لبثتم في كتاب الله الى يوم البعث فهذا يوم البعث
ولكنكم كنتم لا تعلمون ومما ينبه على بعض ما ذكرنا في تفسير علي بن
ابراهيم عن ابي الحسن الرضا انه قال ان الشمس والقمر ايتان من
ايات الله تجريان بامره مطيعان له ضوءهما من نور عرشه وحرهما
من جهنم واذا كانت القيمة عاد الى العرش نورهما وعاد الى النار
حرهما فلا يكون شمس ولا قمر كلمة فيها اشارة الى مرات

الدرجات والدركات وتبديل السيئات والحسنات قال بعض
اهل المعرفة ان درجات الجنة على عدد دركات النار فما من درج
في الجنة الا يقابله درك من النار وذلك ان الانسان لا يخلو اما
ان يعمل بالاوامر او لا يعمل فان عمل كان له الجنة درجة معينة لذلك
العمل خاصة وفي موازنة هذه الدرجة المخصوصة لهذا العمل الخاص
اذا تركه الانسان درك في النار لو سقطت حصاة من تلك البلاط
لوقعت على خط استواء على ذلك الدرك فاذا سقط الانسان من
العمل بما امر فلم يعمل كان ذلك الترك لذلك العمل عين سقوطه
الى ذلك الدرك قال الله تعالى فاطلع فرآه في سواء الجحيم فان الاطلاع
على الشيء انما يكون من الاعلى الى الاسفل والسواء حد الموازنة
على الاعتدال فما رآه الا في ذلك الدرك الذي في موازنة درجته
فان العمل الذي نال به هذا الرجل تلك الدرجة تركه هذا الرجل الاخر
الذي كان قرينه في الدنيا بعينه فانظر هذا العدل الالهي ما احسنه
ولما كان الموحد سعد التوحيد ان يكون من اهل النار والمشرك قطع
به الشرك من دار الكرامة فان الجنة حيز لا شريك فيها فجميع جزاء عمل

المشرك

المشرك وعمله وهذا الذي لو كان موحدا جوزي عليه في الجنة يعطى
للموحد الجاهل بذلك العلم المفرط في ذلك العمل التارك لذلك
القول وجميع جزاء جهل الموحد وتفريطه وتركه لذلك القول الذي
لو كان مثل كان يتحير لو كان سعيدا يقول يا رب هذا لي وهو جزاء
عملي فيقول الله تعالى قد جازيتك على ذلك كله بما انعمت به عليك
من كذا وكذا فيعدد عليه جميع ما انعم عليه في الدنيا جزاء لمكارم
اخلاقه والقول بها والحريص عليها والعلم بمواقعها دون نعمة
الممتن عليه في خلقه المبتدأة التي ليست بجزاء فيهنا هنالك المشرك
بما كشف الله له من علم الموازنة فيقول صدقت فيقول الله تعالى
لم نقصت لك من جزائك شيئا واشرك فقطع بك من دخول
دار الكرامة فنزل فيها على موازنة هذه الاعمال ولكن انزل من
النار على دركات من نزل على درجات تلك الاعمال فان صاحبها
سعد التوحيد ان يكون من اهل هذه الدار فهذا هو من الميراث
الذي بين اهل الجنة والنار اقول اشار بالميراث الذي بين
الفريقين الى ما ورد في الآيات والاخبار فقد روي عن النبي م

لحصل له في النار يعطى لذلك المشرك الذي لا حظ له في الجنة فاذا راى المشرك ما كان م

في قوله سبحانه اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس قال ما
منكم الا وله منزلان منزل في الجنة ومنزل في النار فان مات ودخل
النار ورث اهل الجنة منزله ان قيل كيف يعطى المشرك جزاء معصية
الموحد ويعطى جزاء طاعة المشرك وكيف يليق هذا بالعدل قلنا
ذلك لان المشرك بحسب مقتضى طينته الخبيثة انما يحن وينزع الى
المعاصي بطبعه وسجيته وضميره معقود على فعلها دائما ان يتيسر
له لانه من اهلها كما قال الله تعالى فيهم ولو ردوا لعادوا لما نهوا
عنه والاعمال الحسنة غريبة منه ليس صدورها من طينته الاصلية
وهذا بخلاف المؤمن فانه بحسب مقتضى طينته الطيبة انما يرتكب
القبيح بكره من عقله ووجل من قلبه وخوف من ربه لان صدوره
منه غريب من سجيته وطبعه الاصلي اذ ليس هو من اهله ولهذا لا
يعاقب عليه بل يثاب بما لم يفعل من الخيرات لحنينه اليها وحرصه
عليها وعقد ضميره على فعلها دائما ان يتيسر له فان الاعمال بالنيات
وانما لكل امرئ ما نوى وانما ينوي كل ما يناسب طينته الاصلية ومقتضى
جبلته التي خلق عليها قال الله تعالى قل كل يعمل على شاكلته فربكم اعلم

بمن

بمن هو اهدى سبيلا وفي الحديث المعصومين انما يجمع الناس الرضا
والسخط فمن رضي شيئا فكانما اتاه وان لم يفعله ومن سخط شيئا
فكانما لم يأته وان فعله وكما يجازى المشرك بحسناته في الدنيا
بالنعم الدنيوية كذلك الموحد يجازى بسيئاته في الدنيا بما يصيبه
من الالام فيها ثم بتشديد الموت عليه ثم بعذاب البرزخ ان بقي من
الجزاء بقية حتى يلقى الله طاهرا مطهرا كما ورد في الايات والاخبار
هست اميدم كه على رغم عدو روز جزا فيض عفوش ننهد بار گنه
بر دوشم ويدل على ما ذكرناه كله ما رويناه عن ابي اسحق الليثي
عن الباقر عليه السلام في حديث طويل اخذنا منه موضع الحاجة قال ان
الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة وفجر فيها ماء عذبا زلالا
فراتا سائغا فعرض عليها ولايتنا اهل البيت فقبلتها فاجرى
عليها ذلك الماء سبعة ايام ثم نضب عنها ذلك الماء بعد السابع
فاخذ من صفوة ذلك الطين طينا فجعله طين الائمة عليهم السلام ثم اخذ
جل جلاله ثفل ذلك الطين فخلق منه شيعتنا ومحبونا من فضل
طينتنا فلو ترك طينتكم يا ابراهيم كما ترك طينتنا لكنتم انتم

قال مزج طينتكم ولم طينتنا

ونحن سواء قلت يا ابن رسول الله ما صنع بطينتنا قلت يا ابراهيم مزجت
يا ابن رسول الله وبما مزج طينتنا قال له خلق الله عز وجل ابتداءً ارضا
سبخة خبيثة منتنة وفجر فيها ماء اجاجا مالحا اسنا ثم عرض عليها
جلت عظمته ولاية امير المؤمنين ع فلم يقبلها واجرى ذلك الماء
عليها سبعة ايام ثم نضب ذلك الماء عنها ثم اخذ من كدورة
ذلك الطين المنتن الخبيث وخلق منه ائمة الكفر والطغاة والفجرة
ثم عمد الى بقية ذلك الطين فمزجه بطينتكم ولو ترك طينتهم
على حاله ولم يمزج بطينتكم ما عملوا ابدا عملا صالحا ولا ادوا امانة
الى احد ولا شهدوا الشهادتين ولا صاموا ولا صلوا ولا زكوا
ولا حجوا ولا اشبهوكم في الصورة ايضا يا ابراهيم ليس شيء اعظم على
المؤمن ان يرى صورة حسنة في عدو من اعداء الله عز وجل والمؤمن
لا يعلم ان تلك الصورة من طين المؤمن ومزاجه يا ابراهيم ثم مزج
الطينتان بالماء الاول والماء الثاني فما تراه من شيعتنا ومحبينا
من ربا وزنا ولواط وخيانة وشرب خمر وترك صلوة وصيام
وزكوة وحج وجهاد فهي كلها من عدونا الناصب ومن الزهد والعبادة

وسنخه ومزاجه الذي مزج بطينته
وما رايته من هذا العدو الناصب

والمواظبة

والمواظبة على الصلوة واداء الزكوة والصوم والحج والجهاد واعمال البر
والخير فذلك كله من طين المؤمن وسنخه ومزاجه فاذا عرض اعمال
المؤمن واعمال الناصب على الله يقول الله عز وجل انا عدل لا اجور
ومنصف لا اظلم وعزتي وجلالي وارتفاع مكاني ما اظلم مؤمنا
بذنب مرتكب من سنخ الناصب وطينته ومزاجه هذه الاعمال الصالحة
كلها من طين المؤمن ومزاجه والاعمال الرديئة التي كانت من المؤمن
من طين العدو الناصب ويلزم الله تعالى كل واحد منهم ما هو من اصله
وجوهره وطينته وهو اعلم بعباده من الخلايق كلهم افترى ههنا
يا ابراهيم ظلما وجورا وعدوانا ثم قرأ ع معاذ الله ان ناخذ الا
من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون يا ابراهيم ان الشمس اذا
طلعت وبدا شعاعها في البلدان كلها اهو باين من القرص ام
هو في المشرق والمغرب حتى اذا غابت يعود الشعاع ويرجع اليها
اليس ذلك كذلك قلت بلى يا ابن رسول الله قال فكذلك كل شيء
يرجع الى اصله وجوهره وعنصره مع جميع اعمال الصالحة ويرده
الى المؤمن وينزع الله تعالى من المؤمن سنخ الناصب ومزاجه وطينته

متصل بها شعاعها يبلغ
في الدنيا م

وطينته وجوهره وعنصره مع جميع اعماله السيئة الردية ويرده الى
الناصب عدلا منه جل جلاله وتقدست اسمائه ويقول للناصب لا
ظلم عليك هذه الاعمال الخبيثة من طينتك ومزاجك وانت اولى
بها وهذه الاعمال الصالحة من طين المؤمن ومزاجه وهو اولى بها
اليوم تجزى كل نفس بما كسبت لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب
افترى ههنا ظلما وجورا قلت لا يا ابن رسول الله بل ارى حكمة
بالغة فاضلة وعدلا بينا واضحا ثم قال ع اريدك بيانا في هذا المعنى
من القران قلت بلى يا ابن رسول الله قال ع اليس الله عز وجل يقول
الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين
والطيبون للطيبات اولئك مبرؤن مما يقولون لهم مغفرة
ورزق كريم وقال عز وجل والذين كفروا الى جهنم يحشرون ليميز
الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه
جميعا فيجعله في جهنم اولئك هم الخاسرون قلت سبحان الله العظيم
ما اوضح ذلك لمن فهمه وما اعمى قلوب هذا الخلق المنكوس عن
معرفته ثم قال ع نعم كلام من هذا القبيل يا ابراهيم اريدك في هذا

المعنى

المعنى من القران قلت بلى يا ابن رسول الله ص قال ع قال الله تعالى
يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما يبدل الله
سيئات شيعتنا حسنات وحسنات اعدائنا سيئات
يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد لا معقب لحكمه ولا راد لقضائه
لا يسال عما يفعل وهم يسالون هذا يا ابراهيم من باطن علم
الله المكنون ومن سره المخزون وفي تفسير ابي محمد العسكري
عن الصادق ع في حديث طويل ان المؤمن يوقف بازائه ما بين مائة
واكثر من ذلك الى مائة الف من النصاب فيقال له هؤلاء فداؤك
من النار فيدخل هؤلاء المؤمنون الى الجنة واولئك النصاب
الى النار كلمة فيها اشارة الى الجنة والنار الجنة جنتان
جنة روحانية للمقربين وهي انما تنشأ من العلوم الحقة والمعارف
اليقينية الحاصلة للانسان ههنا فان المعرفة في هذه الدنيا
بذر المشاهدة في الاخرة واللذة الكاملة موقوفة على المشاهدة
فان الوجود لذيذ وكمال اللذة المعارف التي هي مقتضى طباع القوة
العاقلة من العلم بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر

انما صارت مشاهدة للنفس كانت لها لذة لا يدرك الوصف كنهها
ولهذا ورد في الحديث لا عيش الا عيش الاخرة وفي الكافي عن الصادق ع
لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله تعالى ما مدّوا اعينهم الى ما متّع به
الاعداء من زهرة الحيوة الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم
مما يطؤنه بارجلهم ولنعموا بمعرفة الله وتلذذوا بها تلذذ من لم
يزل في روضات الجنان مع اولياء الله وفي بصائر الدرجات
عن نصر بن قابوس قال سألت ابا عبد الله ع عن قول الله عز وجل
وظل ممدود وماء مسكوب وفاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة
قال يا نصر والله ليس حيث ما يذهب الناس انما هو العالم وما
يخرج منه وجنة جسمانية لهم ليعة ولاصحاب اليمين وهي انما
تنشأ من الاخلاق الفاضلة والاقوال الصادقة والاعمال الصالحة
بابداع النفوس الانسانية المتصفة بها الصور الملذة من الحور
والقصور والغلمان واللؤلؤ والياقوت والمرجان في عالمها
وصقعها فان للنفس اقتدارا على ذلك باذن الله تعالى ولكنها ما دامت
في هذه النشأة لا يترتب عليها اثارها لضعفها واشتغالها

بالمحسوسات فاذا قويت وضعفت وصفت وزالت تخيل حتى
صارت عينا باصرة للنفس وقدرة فعالة لها وانقلب العلم مشاهدة
فلا يخطر بالبال شيئا تميل اليه النفس الا ويوجد في الحال باذن
الله اي يوجد بحيث يراه رؤية عيان ويحس به احساسا قويا
لا اقوى منه والى الاشارة بقوله ع ان في الجنة سوقا يباع فيه الصور
والسوق عبارة عن اللطف الالهي الذي هو منبع القدرة على اختراع
الصور بحسب المشية وتمثلها بالحس وفي الحديث القدسي
يا ابن ادم خلقتك للبقاء وانا حي لا اموت اطعني فيما امرتك
به وانته عما نهيتك عنه اجعلك مثلي حيا لا تموت انا الذي
اقول لشيء كن فيكون اطعني فيما امرتك به اجعلك مثلي اذا قلت
لشيء كن فيكون فلا يقول احد من اهل الجنة لشيء كن الا ويكون
وفيه اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رات ولا اذن
سمعت ولا خطر على قلب بشر وفي القران فلا يعلم نفس ما اخفي
لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون والنار نار ان نار
روحانية تطلع على الافئدة للمنافقين والمنكرين والمكذبين

الشواغل وانحصرت القوى كلها في قوة واحدة ذات م

وهي اما تنشأ بوسيلة عالم العقل بسبب فقدان المعارف والكمالات
العقلية اما بانكارها وجحودها او بالحرمان عنها بعد ادراكها
والشوق اليها بسبب حصول اضدادها بالجهل المركب وفقدان
القوة الهيولانية وحصول غلبة الشيطنة والاعوجاج ورسوخ
العقايد الباطلة في الوهم وهي مولمة جدا واما النفس بحسب العزيزة
فلا الم بسببه بل هي عزيزة الموت والزمانة في الاعضاء من غير
شعور بتولمه وكلاهما مشتركان في عدم الانجبار في الآخرة الا ان
البلاهة ادنى الى الخلاص من فطانة بتراء فالعذاب لهؤلاء
عظيم ولاولئك اليم ونار جحيم مسعرة لهم ولاهل الكبائر على قدر
اعمالهم وهي اما تنشأ ان بتبعته عن هذه النشأة الدنيا وبسبب
فقدان متاعنا بعد حصول الالف له والتعلق به والاخلاد اليه
وارتكاب الاعمال السيئة والاقوال الكاذبة والاخلاق الرديئة
فان النفس بسبب ذلك تنشئ في عالمها صورا موذية مناسبة
لها من الحيات والعقارب والسموم والجحوم وغيرها فتتاذى
بها ولا تقدر على عدم انشائها كما انها اذا اصابتها في الدنيا

معصية

معصية فكلما يخطر بالها اغتمت بها وتاذت ولا يمكنها ان لا
يخطرها ولكنها في الدنيا تغفل عنها احيانا بسبب الشواغل بخلاف
الآخرة فانها لا تغفل عنها لعدم الشاغل وصفاء المحل وقوة
بصيرورة القوى كلها قوة واحدة ذات تخيل فلا يزال يريد ما
يجده ويشتهي ما يضره ويفعل ما يكرهه ويختار ما يعذبه ويهرب
عما يعجبه قائلا يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين فبئس القرين
الا ان هذه الهيئات لما كانت غريبة عن جوهر النفس وكذا
ما يلزمها فلا يبعد ان تزول في مدة من الدهر متفاوتة بحسب تفاوت
العلايق في رسوخها وضعفها وكثرتها وقلتها ان شاء الله فيخرج
من النار من في قلبه مثقال ذرة من الايمان فمن يعمل مثقال ذرة خيرا
يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر
ما دون ذلك لمن يشاء وفي اعتقادات الصدوق قده روي انه
لا يصيب احدا من اهل التوحيد الم في النار اذا دخلوها
وانما تصيبهم الالام عند الخروج منها فيكون تلك الالام
جزاء بما كسبت ايديهم وما الله بظلام للعبيد وباسناده عن ابن

عباس قال قال النبي ص والذي بعثني بالحق بشيرا لا يعذب الله بالنار
موحدا ابدا وان اهل التوحيد ليشفعون فيشفعون في توحيدهم
عن الصادق ع عن ابائه ع قال قال رسول الله ص من وعده الله على عمل ثوابا
فهو منجز له ومن اوعده على عمل عقابا فهو فيه بالخيار وفي كتاب التمحيص
عن امير المؤمنين ع قال ما من شيعتنا احد يقارف امرا نهيناه عنه
فيموت حتى يبتلى ببلية تمحص بها ذنوبه اما في ماله او ولده واما في نفسه
حتى يلقى الله محبا وما له من ذنب وانه ليبقى عليه شيء من ذنوبه فيشدد
عليه عند موته تمحيص ذنوبه وفيه عن عبد الله بن سنان قال
سمعت ابا عبد الله ع يقول الحمى رائد الموت وهي سجن الله في ارضه
وهي حظ المؤمن من النار وعن عمر بن يزيد قال قلت لابي عبد الله ع
اني سمعتك وانت تقول كل شيعتنا في الجنة على ما كان منهم قال
صدقتك كلهم والله في الجنة قال قلت جعلت فداك ان الذنوب
كثيرة كبار فقال اما في القيمة فكلكم في الجنة بشفاعة النبي المطاع
او وصي النبي ولكني والله اتخوف عليكم في البرزخ قلت وما البرزخ
قال القبر حين موته الى يوم القيمة عفو الهي بكند كار خويش

مژده

مژده رحمت برساند سروش / لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سربسته چه گوئی خموش / قال بعض اهل المعرفة ان جهنم ليست
بدار حقيقية متاصلة لانها صورة غضب الله كما ان الجنة صورة
رحمة الله وقد ثبت ان رحمة الله ذاتية وسعت كل شيء والغضب
عارضي وكذا الخيرات صادرة بالذات والشرور واقعة بالعرض
فعلى هذا لا بد ان تكون الجنة موجودة بالذات وجهنم مقدرة
بالعرض والتبع واصل جهنم من الدنيا فان مادتها هي تعلق النفس
بامور الدنيا من حيث هي دنيا وصورتها هي صورة الهيات المولمة
والاعدام والنقايص فهي ليست بدار خالصة بل هي مكدرة مشوبة
بهذا العالم وكانها هي هذا العالم انساق الى الاخرة لبنات نيرانها
ونار التسخير وفي الكافي عن النبي ص اخبرني الروح الامين ان
الله لا اله غيره اذا وقف الخلائق وجمع الاولين والاخرين اتي
بجهنم يقاد بالف زمام اخذ بكل زمام مائة الف ملك من الغلاظ
الشداد ولها هدة وتحطم وزفير وشهيق وانها لتزفر الزفرة فلو
لا ان الله اخرها الى الحساب لاهلكت الجميع ثم يخرج منها عنق يحيط

يحيط بالخلايق البر منهم والفاجر فما خلق الله عبدا من عباده ملك ولا
نبي الا ينادي يارب نفسي نفسي وانت تقول يارب امتي امتي الحديث
وانما يقلوا بالعشر زمام لانها عالم التضاد فلا يجتمع اجزاؤها الا
بازمة التسخير بايدي ملائكة غلاظ شداد كلمة فيها اشارة
الى الاعراف الاعراف ان كان اشتقاقها من المعرفة فالانبياء و
الاولياء هم العارفون والمعروفون والمعرفون والمعرفون الله للناس
في هذه النشاة وان كان من العرف بمعنى المكان العالي المرتفع
فهم الذين من فرط معرفتهم وشدة بصيرتهم كانهم في مكان عال
مرتفع ينظرون الى ساير الناس في درجاتهم ودركاتهم ويميزون
السعداء عن الاشقياء على معرفة منهم بهم وهم بعد في هذه النشاة
كما اشار اليه امير المومنين ع بقوله اقسم برب العرش العظيم لو شئت
اخبرتكم باباءكم واسلافكم اين كانوا وممن كانوا واين كانوا
واين هم الان وما صاروا اليه وفي بصاير الدرجات عن الاصبغ
بن نباتة قال كنت عند امير المومنين ع جالسا فجاءه رجل فقال له يا
امير المومنين وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم فقال

له

له ع نحن الاعراف نحن نعرف انصارنا بسيماهم ونحن الاعراف الذين
لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا ونحن الاعراف نوقف يوم القيمة بين
الجنة والنار فلا يدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه ولا يدخل النار
الا من انكرنا وانكرناه وذلك بان الله تبارك وتعالى لو شاء عرف
الناس نفسه حتى يعرفوا حده ويأتوه من بابه ولكن جعلنا ابوابه وصراطه
وسبيله وبابه الذي يؤتى منه وباسناده الصحيح عن الباقر ع انه سئل
عن هذه الاية فقال انزلت في هذه الامة والرجال هم الائمة من ال محمد
قلت فما الاعراف قال صراط بين الجنة والنار فمن شفع له الائمة
منا من المومنين المذنبين نجا ومن لم يشفعوا له هوى وفي رواية
اخرى عنه ع قال نحن اولئك الرجال الائمة منا يعرفون من يدخل
النار ومن يدخل الجنة كما تعرفون في قبائلكم الرجل منكم يعرف من
فيها من صالح او طالح واما ما في رواية اخرى عنه ع انهم قوم استوت
حسناتهم وسيئاتهم فقصرت بهم الاعمال وانهم لكما قال الله
وزاد في رواية فان ادخلهم الله النار فبذنوبهم وان ادخلهم الجنة
فبرحمته فلا ينافي ما قدمناه من الاخبار لان هؤلاء القوم يكونون مع

الرجال الذين على الاعراف وهم مذنبوا اهل زمانهم العارفون
وكلاهما اصحاب الاعراف يدل على هذا مرجحا ما ورد في رواية اخرى
عنه ع قال الاعراف كثبان بين الجنة والنار يوقف عليها كل نبي
وكل خليفة نبي مع المذنبين من اهل زمانه كما يقف صاحب الجيش
مع الضعفاء من جنده وقد سبق المحسنون الى الجنة فيقول
ذلك الخليفة للمذنبين الواقفين معه انظروا الى اخوانكم المحسنين
قد سبقوا الى الجنة فيسلم عليهم المذنبون وذلك قوله سلام عليكم
لم يدخلوها وهم يطمعون ان يدخلهم الله اياها بشفاعة النبي
والامام فينظر هولاء الى النار فيقولون ربنا لا تجعلنا مع القوم
الظالمين وينادي اصحاب الاعراف وهم الانبياء والخلفاء
رجالا من اهل النار ورؤساء الكفار يقولون لهم مقرعين
ما اغنى عنكم جمعكم واستكباركم اهؤلاء الذين اقسمتم لا ينالهم
الله برحمة اشارة لهم الى اهل الجنة الذين كان الرؤساء يستضعفونهم
ويحتقرونهم بفقرهم ويستطيلون عليهم بدنياهم ويقسمون
ان الله لا يدخلهم الجنة يقول اصحاب الاعراف لهولاء المستضعفين

عن امر من امر الله عز وجل لهم بذلك ادخلوا الجنة لا خوف عليكم
ولا انتم تحزنون اي لا خائفين ولا محزونين رواها الشيخ الجليل
في تفسيره المسمى بالجوامع وروى علي بن ابراهيم في تفسيره ما في
معناه **خاتمة** قد روي عن النبي ص انه قال افترقت امة موسى
على احدى وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وهي التي
اتبعت وصيه يوشع وافترقت امة عيسى على اثنتين وسبعين
فرقة كلها في النار الا واحدة وهي التي اتبعت وصيه شمعون و
ستفترق امتي على ثلث وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة
وهي التي تتبع وصيي عليا وشكي درين نيست كه انبيا و اوصيا
بجهت هدايت خلق ونجات ايشان مبعوث شده اند پس هر كه
شيعه ايشان باشد يعني پيروي ايشان كند وسخن ايشان
شنود لاجرم او مهتدي وناجي خواهد بود چنانكه حضرت امام
حسن عسكري ع فرموده وشيعتنا الفرقة الناجية وهر كه
از متابعت ايشان سر باز زند وبراههاي ديگر رود ضال
وهالك وحقيت اين سخن هويداست ليكن جمعي كاتل افتاد

تقلید از سر بیرون انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته
اند بظواهر شوب و توابع ان قانع نباشند و از خود سخنی چند
بیهوده تراشند نه طبعشان گذارد که بر سر تقلید روند و نه
توفیقشان باشد که بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین ذلک
لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء از هر فساد و جنگ هیچ مردم
کردند نکوی که هیچ خود را کم در مدرسه هر علم که اموختند
فی القبر یضرهم ولا ینفعهم و بشومی اینقوم اختلاف در امت
پیدا امد و باعث حیرت مردمان شد الحمد لله ما را میزانی درست
هست که بان حق را از باطل جدا توانیم کرد و ان کتاب خدا است
و اوصیای پیغمبر خلفا بعد سلف که تا قیام قیامت باشند
چنانکه انحضرت فرمود انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا
بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی
الحوض و معنی عدم افتراقهما ان علم الکتاب انما هو عند العترة فمن
تمسک بهم فقد تمسک بهما والمرجع فی زمن خفائهم و غیبتهم
انما هو الی احادیثهم المضبوطة فی الاصول المعتمد علیها فمن تمسک

بها حینئذ فهو الناجی وانما اوجب الله سبحانه مودة ذوی القربی
علی الامة وجعلها اجرا علی تبلیغ الرسالة لیتولاهم الامة فیتبعوهم
بطیب نفوسهم فیحصل بذلک نجاتهم فی الاخرة ولکن اکثر الناس
لا یشکرون قال امیر المؤمنین ع الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم
علی سبیل النجاة او همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح
لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجأوا الی رکن وثیق وقال الصادق ع
یغدوا الناس علی ثلثة اصناف عالم و متعلم و غثاء فنحن العلماء
و شیعتنا المتعلمون و سایر الناس غثاء وقال ع اغد عالما
او متعلما او مستمعا او محبا لهم ولا تکن الخامس فتهلک فالفرقة
الناجیة هم المتعلمون علی سبیل النجاة و من الحق بهم من المستمعین
المحبین لهم فان من احب قوما فهو منهم و یحشر معهم واما العالم
الربانی فهو فوق الناجی والمراد بمحبة من یحب و بغض من یبغض
محبة حقیقیة و مقامه و بغضهما کما تصوره فی نفسه دون مشخصه
الجزئی یدل علی ذلک ما رواه فی الکافی عن الباقر ع قال لو ان رجلا
احب رجلا لله لاثابه الله علی حبه ایاه وان کان المحبوب فی علم الله

من اهل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله على بغضه
اياه وان كان المبغض في علم الله من اهل الجنة وفيه عنه اذا اردت
ان تعلم ان فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل معصيته
فليس فيك خير والله يبغضك والمرء مع من احب وفيه عن الع
قال ان الرجل ليحبكم وما يعرف ما انتم عليه فيدخله الله ببغضكم
النار ولا يخفى ان الحب والبغض من جهة الطاعة والمعصية يرجع
الى جهة المقام والحقيقة وبغضهما دون الشخص الجزئي ولا سيما
اذا لم يره المحب والمبغض محبوبه ومبغوضه وانما سمع بصفاته
واخلاقه ومن هنا حكم بنجاة كثير من المخالفين الواقفين في عصر
خفاء امام الحق المحجوبين لامتناعهم عليهم وان لم يعرفوا قدرهم و
امامتهم كما يدل عليه قول امير المؤمنين ع في حديث اشعث بن قيس
في كلام طويل قال ع واما الثلثة ابو ذر والمقداد وسلمان فثبتوا
على دين محمد وملة ابراهيم حتى لقوا الله يرحمهم الله فقال الاشعث
ان كان الامر كما تقول لقد هلكت الامة غيرك وغير شيعتك قال
فان الحق والله كما اقول وما هلك من الامة الا الناصبين المكابرين

الجاحدين

الجاحدين المعاندين فاما من تمسك بالتوحيد والاقرار بمحمد
ولم يخرج من الملة ولم يظاهر علينا الظلمة ويشك في الخلافة و
لم يعرف اهلها وولايتها ولم ينكر لنا ولاية ولم ينصب لنا
عداوة فان ذلك مسلم ضعيف يرجى له الرحمة من ربه ويتخوف عليه
ذنوبه وفي الكافي عن الصادق ع قيل له ارايت من صام وصلى واجتنب
المحارم وحسن ورعه ممن لا يعرف ولا ينصب فقال ان الله يدخل
اولئك الجنة برحمته وفي احتجاج الطبرسي عن الحسن بن علي
ع انه قال في كلام له فمن اخذ بما عليه اهل القبلة الذي ليس فيه
اختلاف ورد علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجا به من
النار ودخل الجنة ومن وفقه الله ومن عليه واحتج عليه بان
نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم ومعدن العلم اين هو فهو
عند الله سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام انما الناس ثلثة مؤمن
يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا فذلك ناج محب لله ولي وناصب
لنا العداوة يتبرأ منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد حقنا
ويدين الله بالبراءة منا فهذا كافر مشرك فاسق وانما كفر واشرك

من حيث لا يعلم كما يعبدوا الله عبدوا بغير علم ورجل اخذ بما يختلف
فيه ورد علم ما اشكل عليه الى الله فهو مع ولا يقتنا ولا يأتم بنا
ولا يعادينا ولا يعرف حقنا فنحن نرجوا ان يغفر الله له ويدخله
الجنة فهذا مسلم ضعيف وقال رجل للصادق عليه السلام انا نتبرأ من قوم
لا يقولون ما نقول فقال يتولونا ولا يقولون ما تقولون قال
نعم قال فهو ذا عندنا ما ليس عندكم فينبغي لنا ان نتبرأ منكم قال
وهو ذا عند الله ما ليس عندنا افتراه اطرحنا ثم قال فتولوهم ولا
تتبرأوا منهم ان من المسلمين من له سهم ومنهم من له ثلثة اسهم
الحديث بطوله في رواية الكافي وقد مر ما في معناه في كلام باب
الايمان والكفر والدليل على هذا من كتاب الله عز وجل قوله
تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها ولا يكلف الله نفسا الا ما اتيها
ولا يكلف الا ما اتاها وما كان الله ليضل قوما بعد اذ هداهم
حتى يبين لهم ما يتقون قال الصادق عليه السلام ما حجب الله عن العباد فهو
موضوع عنهم وسئل عمن لم يعرف شيئا هل عليه شيء قال لا
وهذا واضح بحمد الله فمن ليس له سبيل الى التحقيق فعليه بالتقليد

غايته

غايته وعليه محياه ومماته وليس له الخوض فيما لا يعنيه ولا
التعمق فيما لا يهديه قال المحقق الفرقة الناجية نصير الملة والدين
محمد بن الطوسي طاب ثراه في بعض رسائله اعلم ايدك الله ايها
الاخ العزيز ان اقل ما يجب اعتقاده على المكلف هو ما ترجمه قول
لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فينبغي ان يصدقه
في صفات الله واليوم الاخر وتعيين الامام المعصوم كل ذلك
بما يشتمل عليه القرآن من غير مزيد وبرهان اما في الاخرة فبا
الايمان بالجنة والنار والحساب وغيره واما في صفات الله فبانه
حي قادر عالم مريد متكلم ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ولا
يجب عليه ان يبحث عن حقيقة هذه الصفات وان الكلام والعلم
وغيرهما حادث او قديم بل لو لم يخطر هذه بباله ومات مات مؤمنا
ولا يجب عليه تعلم الادلة التي حررها المتكلمون بل مهما خطر في قلبه
تصديق الحق بمجرد الايمان من غير دليل وبرهان فهو مؤمن
ولم يكلف رسول الله صلى الله عليه وآله العرب باكثر من ذلك وعلى هذا الاعتقاد
المجمل اكثر العرب واكثر الناس الا من وقع في بلدة يقرع سمعه فيها

هذه المسائل كقدم الكلام وحدوثه ومعنى الاستواء والنزول
وغيره فهو ان من لم يأخذ ذلك بقلبه وبقي مشغولا بعبادته وعمله
فلا حرج عليه وان اخذ ذلك بقلبه فانما الواجب عليه ما اعتقده
السلف يعتقد في القرآن الحدوث كما قال السلف القرآن كلام
الله مخلوق ويعتقد ان الاستواء حق والايمان به واجب والسؤال
عنه مع الاستغناء عنه بدعة والكيفية غير معلومة ويؤمن بجميع
ما جاء به الشرع ايمانا مجملا من غير بحث عن الحقيقة والكيفية وان
لم يعتقد ذلك وغلب على قلبه الشك والاشكال فان امكن
ازالة الشك بكلام قريب من الافهام ازيل وان لم يكن قويا
عند المتكلمين ولا مرضيا فذلك كاف ولا حاجة الى تحقيق
الدليل فان الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب ومهما
ذكرت الشبهة لا يؤمن ان تتشبث بالخاطر والقلب فيظنها
حقا لقصوره عن ادراك جوابها اذ الشبهة قد تكون جلية
والجواب دقيقا لا يحمله عقله ولهذا زجر السلف عن البحث
والتفتيش وعن الكلام فيه وانما زجروا ضعفاء العوام واما

ائمة

الدين فلهم الخوض في غمرة الاشكالات ومنع العوام عن الكلام
يجري مجرى منع الصبيان عن شاطئ الدجلة خوفا عن الغرق و
رخصة الاقوياء فيه تضاهي رخصة الماهر في صنعة السباحة الا
ان ههنا موضع غرور ومزلة قدم وهو ان كل ضعيف في
عقله يظن انه يقدر على ادراك الحقائق كلها وانه من جملة الائمة
فربما يخوضون ويغرقون في بحر الجهالات من حيث لا يشعرون
والصواب منع الخلائق كلهم الا الشاذ النادر الذي لا تسمح
الاعصار الا بواحد منهم او اثنين من تجاوز سلوك مسلك
السلف في ايمان الرسل والتصديق المجمل بكل ما انزل الله تعالى و
اخبر به رسول الله صلعم فمن اشتغل بالخوض فيه فقد اوقع نفسه في شغل
شاغل اذ قال رسول الله صلعم حيث رأى اصحابه يخوضون بعد ان
غضب حتى احمرت وجنتاه ابهذا امرتم تضربون كتاب الله بعضه
ببعض انظروا فيما امركم الله به فافعلوا وما نهاكم عنه فانتهوا فهذا
تنبيه على منهج الحق واستيفاء ذلك شرحناه في كتاب قواعد العقايد
فليطلب منه انتهى كلامه وفي نهج البلاغة قال رجل لامير المؤمنين

صف لنا ربنا لنزداد له حباً وبه معرفة فغضب ع ثم صعد المنبر فخطب
خطبة جليلة قال فيها فانظر ايها السائل فما دلك القران عليه من
صفته فائتم به واستضئ بنور هدايته وما كلفك الشيطان علمه مما
ليس عليك في الكتاب فرضه ولا في سنة النبي ص وائمة الهدى اثره
فكل علمه الى الله سبحانه فان ذلك منتهى حق الله عليك واعلم ان الراسخين
في العلم هم الذين اغناهم الله عن اقتحام السدد المضروبة دون
الغيوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسيره من الغيب المحجوب فمدح
الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علما وسمى تركهم التعمق
فيما لم يكلفهم البحث عن كنهه رسوخا فاقتصر على ذلك ولا تقدر
عظمة الله على قدر عقلك فتكون من الهالكين اشارة في كلامه
هذا الى قوله عز وجل يقولون امنا كل من عند ربنا ، قدم برون
منه از جهل با زخاصان شو ، كر كر مياز كرنبي سراب تشنه لبي است
ولنختم الكتاب حامدين لله مصلين على خاتم النبيين واهل
بيته المعصومين وسائر الانبياء والاولياء وملائكة الارض
والسماء اجمعين

رسالة بسم الله الرحمن الرحيم وبه نثق في التوحيد

الحمد لله الذي لم يكن قبل وحدانيته قبل الا والقبل هو ولم
يكن بعد فردانيته بعد الا والبعد هو كان ولا بعد معه ولا قبل
ولا فوق ولا تحت ولا قرب ولا بعد ولا كيف ولا اين ولا حين
ولا اوان ولا وقت ولا زمان ولا كون ولا مكان وهو الان
كما كان هو الواحد بلا وحدانية هو الفرد بلا فردانية ليس مركبا
من الاسم والمسمى فان اسمه هو والمسمى هو فلا اسم غيره ولا
مسمى غيره ولهذا هو الاسم والمسمى هو الاول بلا اولية والاخر
بلا اخرية وهو الباطن بلا باطنية وهو الظاهر بلا ظاهرية اعني
اعني هو وجود حروف الاول وهو وجود حروف الباطن فلا اول
وهو وجود حروف الاخر
وهو وجود حروف الظاهر
ولا اخر ولا ظاهر ولا باطن الا هو بلا صيران وجود هذه الحروف
وجوده بلا صيران وجوده هذه الحروف فافهم هذا لئلا تقع
في غلط الحلولية لا هو في شيء ولا شيء فيه ولا داخلا ولا خارجا
ينبغي ان يعرفه بهذه الصفة لا بالعلم ولا بالعقل ولا بالفهم ولا

بالوهم ولا بالحس ولا بالعين الظاهر ولا بالعين الباطن ولا
بالادراك ولا يراه الا هو ولا يدركه الا هو ولا يعلمه الا هو بنفسه
يرى نفسه وبنفسه يعرف نفسه لا يراه احد غيره ولا يدركه احد
غيره حجابه وحدانيته لا يحجبه شيء غير حجابه وجوده ستر وجوده
وحدانيته بلا كيفية لا يراه احد غيره ولا نبي مرسل ولا ولي كامل
ولا ملك مقرب نبيه هو ورسوله هو ورسالته هو وكلامه
هو ارسل نفسه من نفسه بنفسه الى نفسه بلا واسطة ولا سبب
غيره لا تفاوت بين المرسل والمرسل به والمرسل اليه ووجود حروف النبأ
وجوده لا غيره ولا وجود لغيره ولا فناؤه ولا اسم ولا مسمى
الا هو ولهذا قال النبي م من عرف نفسه فقد عرف ربه وقال
النبي م عرفت ربي بربي اشار رسول الله بذلك انك لست انت
انت هو وهو انت بلا انت لا هو داخل فيك ولا انت
داخل فيه ولا هو خارج منك ولا انت خارج منه لا اعني
بذلك انك موجود وصفتك هكذا بل اعني به انك ما كنت
قط ولا تكون لا بنفسك ولا به ولا فيه ولا معه ولا انت

فان ولا موجودات هو وهو انت بلا علة من هذه العلل فان
عرفت وجودك بهذه الصفة فقد عرفت الله والا فلا واكثر العارفين
اضافوا معرفة الله الى فناء الوجود والى فناء الفناء وذلك غلط
محض وسهو واضح فان معرفة الله لا يحتاج الى فناء الوجود ولا الى
فناء فنائه لان الاشياء لا وجود لها وما لا وجود له لا فناء له لان
الفناء بعد اثبات الوجود فهو شرك فاذا عرفت نفسك بلا وجود
ولا فنائك فقد عرفت الله والا فلا وفي اضافة معرفة الله الى فناء
الوجود والى فناء الفناء اثبات الشرك فانك اذا اضفت معرفة
الله الى فناء الوجود الى فناء فنائه كان الوجود لغيره تعم فان
النبي ص قال من عرف نفسه فقد عرف ربه ولم يقل من افنى نفسه فقد
عرف ربه فان اثبات الغير ينافي فنائه وما لا يجوز ثبوته لا
يجوز فنائه وجودك لا شي واللاشي لا يضاف الى الشي لا
فان ولا غير فان ولا موجود ولا معدوم اشار النبي ص الى انك
معدوم الان كنت معدوما قبل التكوين بلا وجود الازل والابد
والقدم فالله هو وجود الازل ووجود الابد ووجود القدم فان

لم

لم يكن كذلك ما كان وحده لا شريك له وواجب ان يكون وحده
لا شريك له فان شريكه هو الذي يكون وجوده بذاته لا بوجود الله
ومن كان كذلك لم يكن محتاجا اليه فيكون اذا ربا ثانيا وذلك
محال فليس له تعالى شريك ولا ند ولا كفو ومن راى شيئا مع الله
او من الله او في الله وذلك الشي محتاج الى الله تعالى بالربوبية
فقد جعل ذلك الشي ايضا شريكا لاحتياج الى الله بالربوبية
ومن جوز ان يكون مع الله شي يقوم بنفسه او يقوم او هو
فان عن وجوده او عن فنائه فهو بعد ما شم رايحة معرفة النفس
لان من جوز ان يكون موجود غيره قائما به او في نفسه فانيا او
فناؤه بعد فانيا في فنائه فتسلسل الفناء بالفناء وهذا شرك
بعد شرك وليس بمعرفة النفس ومن جوز فهو مشرك لا عارف
بالله وبنفسه فان قال قائل كيف السبيل الى معرفة النفس و
معرفة الله فالجواب سبيل معرفتهما ان يعلم ان الله كان ولم يكن
معه شي وهو الان كما كان فان قال قائل انا ارى نفسي غير الله
ولا ارى الله نفسي فالجواب اراد النبي ص بالنفس وجودك وحقيقتك

لا النفس المسماة باللوامة والامارة والمطمئنة بل اشار بالنفس
الى ما سوى الله تعالى جميعاً كما قال عليه الصلوة والسلام اللهم
ارنا الاشياء كما هي اعني بالاشياء ما سوى الله تعالى اي عرفني ما
سواك لاعلم واعرف الاشياء اي شيء هي انت ام غيرك
اهي قديم باق ام حادث فان فاراه الله ما سوى نفسه بلا
وجود سواه فراى الاشياء كما هي اعني راى الاشياء ذات الله
بلا كيف ولا اين واسم الاشياء يقع على النفس وغيرها
من الاشياء فان وجود النفس ووجود الاشياء سيان في الشيئية
اي لا شيء في الحقيقة الشيء هو الله يسمى الله شيئاً فمن عرف
الاشياء عرف النفس ومن عرف النفس فقد عرف الرب لان
الذي تظن انه سوى الله ليس هو سوى الله ولكنك ما تعرف ذاته
تراه ولا تعلم انك تراه ومتى كشف لك هذا السر علمت انك
لست ما سوى الله وعلمت انك كنت مقصودك وانك لا تحتاج
الى الفناء وانك لم تزل ولا تزال بلا حين ولا اوان كما ذكرنا
من قبل جميع صفاتك ترى ظاهرك ظاهره وباطنك باطنه

باطنه

واولك

واولك اوله واخرك اخره بلا شك ولا ريب وترى صفاتك
وذاتك ذاته بلا شك ولا ريب وترى صفاتك صفاته و
وذاتك ذاته بلا صيرورتك اياه وبلا صيرورته اياك لا تقليل
ولا تكثير كل شيء هالك الا وجهه بالظاهر والباطن يعني لا موجود
الا هو ولا وجود لغيره فيحتاج الى الهلاك كما ان كل شيء من لم
يعرف شيئاً ثم عرفه وما فني وجوده بل فني جهله ووجوده باق
على حاله من غير تبديل وجوده بوجود اخر ولا تركيب وجود المنكر
بوجود العارف ولا تداخل بل ارتفع جهله فلا تظن انك محتاج
الى الفناء فان احتجت الى الفناء فانت اذا حجابه فالحجاب غير
الله فيلزم عليه غيره بالرفع عن رؤيته لم وهذا غلط وسهو
وقد ذكرنا من قبل ان حجابه وحدانيته وفردانيته لا غيره و
لهذا اجاز للواصل الى الحقيقة ان يقول انا الحق وان يقول سبحاني
ما اعظم شاني وما وصل واصل اليه الا وراى صفاته صفات
الله وذاته ذات الله بلا كون صفاته ولا ذاته داخلة في الله
ولا خارجاً منه قط ولا انه فان من الله وباق في الله ويرى نفسه

[Margin:] ويبقى وجهه لا شيء الا وجهه فاينما تولوا فثم وجه الله م

انه لم يكن قط لانه كان ثم فنى فانه لا نفس الا نفسه ولا وجود الا
وجوده والى هذا اشار النبي م لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله
لان وجود الدهر وجود الله فالله تبارك وتعالى منزه عن الشريك
والند والكفو روى عن النبي م انه قال يا عبدي مرضت فلم تعدني
وسالتك فلم تعطني اشار الى ان وجود المريض وجوده وان
وجود السائل وجوده ومتى جاز ان يكون وجود المريض وجوده
ووجود السائل وجوده جاز ان يكون وجودك وجوده ووجود
جميع الاشياء من المكونات من الاعراض والجواهر وجوده هكذا
ومتى ظهر لك سر ذرة من الذرات ظهر لك سر جميع المكونات
الظاهرة والباطنة ولا ترى في الدارين سوى الله بل وجود الدارين
واسمهما ومسماهما ووجودهما كلها هو بلا شك وريب ولا ترى
انه تعالى خلق شيئا قط بل ترى كل يوم هو في شان من اظهار وجوده
واخفائه بلا كيفية لانه هو الاول والاخر والظاهر والباطن ظهر
بوحدانيته وبطن بفردانيته وهو الاول بذاته وقيوميته وهو الاخر
بديموميته وجود حروف الاول ووجود حروف الاخر هو وجود

ودو

الظاهر هو ووجود حروف الباطن هو اسمه وهو مسماه وكما يجب
وجوده يجب عدم ماسواه فان الذي تظن انه سوى الله ليس سواه
لانه تنزه ان يكون غيره غيره بل غيره هو بلا غيرية الغير بعين وجوده
وفي وجوده ظاهرا وباطنا ومن اتصف بهذه الصفة له اوصاف
كثيرة لا احد ولا نهاية لها كما ان من مات بصورته انقطع عنه
جميع اوصافه المحمودة والمذمومة كذلك بالموت المعنوي ينقطع
عنه جميع اوصافه المذمومة والمحمودة كذلك بالموت المعنوي ينقطع عنه جميع
اوصافه المذمومة والمحمودة ويقوم الله تعالى مقامه في جميع الحالات
فيقوم مقام ذاته ذات الله ومقام صفاته صفات الله وفي ذلك
قال النبي م موتوا قبل ان تموتوا اي اعرفوا نفوسكم قبل ان
تموتوا وقال النبي م قال الله تعالى لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل
حتى احبه فاذا احببته كنت سمعا وبصرا ولسانا ويدا الى
اخره فاشار الى ان من عرف نفسه يرى جميع الموجودات وجوده
ولا يرى تغيرا في ذاته ولا يحتاج الى تغير صفاته ولم يكن هو موجود
ذاته بل كان جاهلا بمعرفة وجوده فحين عرفت نفسك ارتفعت

انيتك وعرفت انك لم يكن غير الله فان كان لك وجود مستقل
لا يحتاج الى الفناء ولا الى معرفة النفس فيكون ربا سواه فتبارك
الله ان يوجد ربا سواه فايدة معرفة النفس ان يعلم وتحقق ان
وجودك ليس بموجود ولا معدوم وانك لست كاينا ولا كنت
ولا يكون قط ويظهر لك بذلك معنى لا اله الا الله ولا اله غيره
ولا وجود لغيره فلا غير سواه ولا اله الا اياه ان قال قايل عطلت
ربوبيته فالجواب لم اعطل ربوبيته لانه لم يزل ربا ولا مربوب ولم
يزل خالقا ولا مخلوق وهو الان كما كان خلاقية وربوبيته
لا يحتاج الى مربوب ولا الى مخلوق فهو بتكوين المكونات موصوفا
بجميع اوصافه وهو الان كما كان فلا تفاوت بين المحدثة
وبين القدم في وحدانيته المحدثة مقتضى ظاهريته والقدم مقتضى
باطنيته ظاهره باطنه وباطنه ظاهره اوله اخره واخره اوله
والجميع واحد والواحد جميع كان صفته كل يوم هو في شان
وما كان شيئا سواه وهو الان كما كان ولا وجود لما سواه
بالحقيقة كما كان في الازل وفي القدم كل يوم هو في شان ولا

شئ موجود فهو الان كما كان كل يوم هو في شان ولا شئ
ولا شئ ولا يوم كما لم يكن في القدم شان ولا يوم فوجود الموجودات
وعدمها سيان والا لزم طريان ما لم يكن في وحدانيته وذلك
نقص وحلت وحدانيته عن ذلك ومتى عرفت نفسك بهذه الصفة
من غير اضافة ندا وكفوا وشريكا الى الله تعالى فقد عرفتها بالحقيقة
ولذلك قال عم من عرف نفسه فقد عرف ربه ولم يقل من افنى
نفسه فقد عرف ربه فانه علم وراى ان لا شئ سواه ثم اشار
الى ان معرفة النفس هي معرفة الله اي اعرف نفسك اي وجودك
انك لست انت ولكنك لا تعرف اي لم تعرف ان وجودك
ليس بوجودك ولا غير وجودك فلست بموجود ولا معدوم
ولا غير موجود ولا غير معدوم وجودك وعدمك حقيقة
بلا وجود ولا عدم لا ان عين وجودك او عدمك وجوده ولا
ان عين وجوده وجودك وعدمك فاذا رايت الاشياء بلا رؤية
شئ اخر مع الله وفي اسمائه كما هو فقد عرفت نفسك فان
معرفة النفس بهذه الصفة هي معرفة الله بلا ريب ولا شك ولا

تركيب شيء من الحدوث مع القدم وغيره فان سئل سائل كيف
السبيل الى وصاله وقد اثبت ان لا غيره سواه والشيء الواحد
لا يصل الى نفسه فالجواب لا شك انه في الحقيقة لا وصل ولا فصل
ولا بعد ولا قرب لانه لا يمكن الوصال الا بين اثنين فان لم يكن
الا واحد فلا فصل ولا وصل فان الوصال يحتاج الى اثنين
متساويين او غير متساويين فان كانا متساويين فهما شبهان
وان كانا غير متساويين فهما ضدان وهو تعالى منزه ان يكون
له ضد ولا ند فالوصال في غير الوصال والقرب في غير القرب
والبعد في غير البعد فيكون وصل بلا وصل وقرب بلا قرب
وبعد بلا بعد فان قيل فهما الوصل بلا وصل فما معنى القرب
بلا قرب والبعد بلا بعد فالجواب اعني انك في اوان القرب و
البعد لم يكن شيئا سوى الله ولكنك لم يكن عارفا بنفسك
ولم تعلم انك هو بلا انت فحتى وصلت الى الله اي عرفت نفسك
بلا وجود حروف العرفان علمت انك كنت اياه وما كنت تعرف
قبل انك هو او غيره فاذا حصل لك العرفان علمت انك عرفت

الله بالله لا بنفسك مثال ذلك هب انك لا تعرف ما بك
اسمك محمودا ومسماك محمود فان الاسم والمسمى في الحقيقة
واحد وتظن ان اسمك محمد وبعد احيان عرفت انك
محمود فوجودك بالقران واسم محمد ومسمى محمد ارتفع عنك
بمعرفتك لنفسك انك محمود ولم يكن محمد الا بالفناء
عن نفسك لان الفناء يكون بعد اثبات وجود ما ومن
اثبت وجود ما سواه فقد اشرك به تبارك وتعالى فما نقص
من المحمود شيئا ولا محمد في نفي المحمود ولا دخل فيه ولا خرج
منه ولا حل محمود في محمد فبعد ما عرف المحمود نفسه انه محمود
لا محمد عرف نفسه بنفسه لا بمحمد فان محمدا وهيئات ما كان
فكيف يعرف به شيء كائن فاذا العارف والمعروف واحد
والعارف صفته والمعروف ذاته والواصل صفته والموصول
ذاته فالصفة والموصوف واحد هذا بيان من عرف نفسه
فقد عرف ربه فمن فهم هذا المثال علم انه لا وصل ولا فصل
وعلم ان العارف هو المعروف هو والرائي هو والمرئي هو

الواصل هو والموصول هو وما وصل اليه غيره ومن وصل عنه
غيره فان من فهم ذلك خلص من اثر الشرك والا فلم يجد رائحة
الخلاص عن الشرك واكثر العارفين لم يفهموا انهم ظنوا انهم عرفوا
انفسهم وعرفوا ربهم وانهم خلصوا من علقة الوجود قالوا
ان الطريق لا يتيسر الا بالفناء او بفناء الفناء وذلك لعدم
فهمهم قول النبي صلعم ولظنهم انهم يمحون الشرك اشاروا طورا
الى نفي الوجود اي فناء الوجود وطورا الى فناء الفناء وطورا
الى المحو وطورا الى الاصطلام وهذه الاشارات كلها شرك
محض فان من جوز ان يكون شيء سواه فيفنى بعد وجوده فنا
فنائه فقد اثبت شيئا ما سواه فقد اشرك بالله وارشدهم
الله تعالى وايانا الى سواء السبيل ظننت ظنونا بانك انا
وما ان يكون ولا قط كنا فان انت انت فانك رب وثاني
اثنين ودع ما ظننا فلا فرق بين وجودي بكما قط فما بان
عنك ولا عنه بينا فان قلت جهلا بانك غيره حنثت
وان زال جهلك كنا وصلك هجره وهجرك وصله وبعده

وقرب

وقرب فهذا حسنا دع العقل والفهم بنور انكشاف لئلا
يفوت ما عنه شيئا ولا تشرك مع الله شيئا لئلا تكون
فيما تشرك ظننا فان قال قائل انت تشير الى ان معرفة
نفسك هو معرفة الله والعارف بنفسه غير الله وغير الله
كيف يعرف الله وكيف يصل الى الله فالجواب من عرف
نفسه علم ان وجوده ليس بوجوده ولا غير وجوده بل وجوده
وجود الله بلا صير ولا وجوده وجود الله وبلا دخول
وجوده في الله ولا خروج وجوده منه ولا كون وجوده
معه وفيه بل يرى وجوده بحاله ما كان قبل ان يكون بلا
فناء ولا محو ولا فناء فناء فان فناء الشيء يقتضي ثبوته
اولا وثبوت الشيء بنفسه يقتضي كينونيته بنفسه ولا
بقدرة الله تعالى وهذا محال واضح صريح فيتبين ان عرفان
العارف نفسه هو عرفان الله تعالى نفسه ليس الا هو وعنى
رسول الله بالنفس الوجود ومن وصل الى هذا المقام
لم يكن وجوده في الظاهر والباطن وجوده بل وجوده وجود.

الله وكلامه كلام الله وفعله فعل الله ودعواه دعواه معرفة الله هو
معرفة نفسه ولكنك تسمع الدعوى منه وترى الفعل منه
وترى وجوده غير الله كما ترى نفسك غير الله بجهلك بمعرفة
نفسك فان المؤمن مرآة المؤمن فهو بعينه اى بنظره فان
عينه عين الله اى نظره نظر الله بلا كيفية لا هو بعينك
او علمك او فهمك او وهمك او ظنك بل هو هو بعينه وعلمه
ورؤيته فان قال قائل انا الله فاسمع منه فان الله يقول
انا الله لا هو يقول ولكنك ما وصلت الى ما وصل اليه
فهمت ما تقول او رايت ما ترى وعلى الجملة وجود الاشياء
وجودهم بلا وجودهم فلا تقعن فى شبهة ولا تتوهمن بهذه
الاشارات وان الله مخلوق فان بعض العارفين قال
الصوفى غير مخلوق وذلك بعد الكشف التام وزوال
الشكوك والاوهام وهذه اللقمة لمن له حلق اوسع من
الكونين فاما من كان له حلق كالكونين فلا توافقه فانها
اعظم من الكونين وعلى الجملة فاعلم ان الرائى والمرئى والواجد

والموجود

والموجود والعارف والمعروف والموجد والموجد والمدرك
والمدرك واحد هو يرى وجوده بوجوده ويعرف وجوده بوجوده
وتدرك وجوده بوجوده بلا كيفية ادراك ورؤية ومعرفة وبلا
وجود حروف صورة الادراك والرؤية والمعرفة وكان
وجوده يعنى وجود الله بلا كيفية فرؤيته بلا كيفية وادراك نفسه
بلا كيفية ومعرفة نفسه بلا كيفية فان سئل سائل وقال باى
نظر ننظر الى جميع المكروهات والمحبوبات فاذا راينا مثلا
روثا او جيفة ونقول هو الله والجواب تعالى الله وتقدس ان يكون
شيئا من هذه الاشياء وكلامنا مع من لا يرى الجيفة جيفة
والروث روثا بل كلامنا مع من له بصيرة ولمس بالحكمة فان من لم
يعرف نفسه فهو اكمه واعمى قبل ذهاب الاكمهية والعمى لا يصل
الى هذا المقام وهذه المخاطبة مع الله لا مع غير الله ولا مع الاكمه
فان الواصل الى هذه المقام يعلم انه ليس غير الله خطابنا مع
من له عزم وهمة فى طلب عرفان نفسه لمعرفة الله ونظر فى قلبه
سورة فى نشرة طلب واشتياق الى الوصول الى الله لا مع من

لا تقصد ولا مقصد لم فان سئل سائل وقال قال الله تعالى لا
تدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار فانت تقول بخلافه فما
حقيقة ما تقول الجواب جميع ما قلناها هو معنى لا تدركه الأبصار
وهو يدرك الابصار لان ليس احد ولا بصر مع احد يدركه فلو
جاز ان يكون في الوجود غيره لجاز ان يدرك غيره وقد يثبت انه
لا يدركه الأبصار على ان ليس غيره سواه يعني لا يدركه الأبصار
بل يدركه هو الله فلا غير الا هو هو المدرك لذاته لا غير ولا تدركه
الأبصار اذا الأبصار بل تدركه هو الله فلا غير الا هو يدرك
لا وجود لها ومن قال انما لا تدركه الأبصار لانها محدثة والمحدث
لا يدرك القديم الباقي فهو بعيد لم يعرف نفسه اذ لا شيء ولا
ابصار الا هو يدرك وجوده بلا وجود الادراك وبلا كيفية لا من
عرفت الرب بالرب بلا شك ولا ريب مذاق ذائق بلا نقص
ولا عيب ولا امر ان بينهما مغني مظهر الغيب ومن عرفت
نفسه بلا مزج ولا شوب وصلت وصل محبوب بلا بعد ولا
قرب وتلت عطاء ذي فيض بلا من ولا سبب فلت لم نفسه

ولا يبقى

ولا يبقى لذي الذنب فان سئل سائل وقال يثبت الله في
كل شيء فما هذه الاشياء التي تراها فالجواب هذه المقالات مع من
لا يرى سوى الله شيئا ومن يرى شيئا سوى الله فليس لنا
معه جواب وسؤال فانه لا يرى غير ما يرى ومن عرف نفسه لا
يرى غير الله ومن لم يعرف نفسه لا يرى الله وكل اناء يترشح
بما فيه وقد شرحنا كثيرا من قبل وان شرح اكثر من ذلك فمن لا
يرى لا يرى ولا يفهم ولا يدرك ومن يرى يرى ويفهم ويدرك
والواصل يكفيه الاشارة وغير الواصل لا يتصل بالتعليم ولا
بالتفهيم ولا بالتقرير ولا بالعلم ولا بالعقل الا بخدمة شيخ واصل
واستاد كامل حاذق لتسكين نوره وبركة همته ويصل
الى مقصوده ان شاء الله وفقنا لما يحب ويرضى من القول والفعل
والعلم والعمل والنور والهدى وانه على كل شيء قدير وبالاجابة
جدير وصلى الله على محمد واله اجمعين الطيبين الطاهرين
وسلم تسليما كثيرا جميع المكاشفات في هذه الدائرة مضمون
وجميع الدائرة في ابتداء الدائرة مضمون فافهم ان كنت ممن

٢٢٥

تفهم فان من لم يفهم هذه الاشارات ما شم رايحة التوحيد واصل
مقصود وجود الدايرة المدورة لا غير لا خارجها ولا داخلها
ابتداء الدايرة انتهاؤها وانتهاؤها ابتداؤها والدايرة طريق
السير في الوجود في معرفة النفس الموجودة في المنزل السائر يبتدى
بالطريق ولكن لا يعرف ولا يعلم ولا يرى وجوده غير الله فمتى
وصل نفسه وجوده بلا شك ولا ارتياب وتبين له ساعة
الوصول انه كان واصلا في الابتداء وموصولا لكنه لا يعرف نفسه
وكذلك قال عليه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه
والنبي صلعم عرف نفسه في الابتداء وسلك طريق المعرفة ولهذا
ابتداؤه انتهاء الصديقين لانهم عرفوا الاسرار في الانتهاء و
شتان ما بين من تقدم في الابتداء ومن تقدم في الانتهاء
ابتداؤه العشق وانتهاؤهم الشوق وشتان ما بين الشوق و
العشق فان العشق وجود المقصود والشوق ارادة المقصود والعشق
جوهر والشوق انت ابتداء العشق الشوق وانتهاؤه العشق فافهم
ذلك فليس في المقامات مقام اعلى واجل في الابتداء والانتهاء

من العشق

٢٢٦

من العشق لان جميع ما ذكرناه وجود العشق واسمه فافهم والشوق
وجوده واسمه محدث والعشق وجوده واسمه ليس بمحدث ولا قديم
بل هو هو بلا حدثان وقدم الشوق يصير في الانتهاء عشقا وصاحب
الشوق حتى وصل الى الانتهاء يرى شوقه عشقا ويعرف ان
كان وجود العشق ولكنه لم يكن يعرفه ويرى جميع المكونات وجود
العاشق والمعشوق لا يرى بينه وبين جميع المخلوقات تفاوتا
ويرى وجود جميع المخلوقات وجوده ولا يرجع نفسه بالوصول
على من لم يشم رايحة الوصول قط ولا يفرق بينه وبين
الحيوانات والجمادات وبين الشيء وضده وهذه صفة من
يكون وجوده الموصول لا صفة الواصل والوصال والوصل
ولا صفة العاشق والمعشوق بل صفة العشق لان التفاوت
بين هذه الاشياء يكون في نظر من له نظر بعيد واما من نظر له
فاذا لا تفاوت بينهما بل الجميع سواء
عنده والله اعلم بالصواب
واليه المرجع والمآب

العشق وصورة العشق ومعناه
العشق ومقصوده العشق و
الا ان جميع ما في داخلها
وخارجها العشق اعني العشق
المعروف من العشق واسمه

تم

هو الباطن
والسالك والمسلوك
والسلوك والوصل
والموصول وا
الوصول وكذا لا
والأول
مع ما فيه الآخر
ومع ما فيه الظاهر
ومع ما فيه الاخر والباطن
مع ما فيه الأخر

احاديث بسم الله الرحمن الرحيم ليلة المعراج

هذا ما سال رسول الله صلعم عن ربه ليلة المعراج وسمع منه فقال
يا رب اي الاعمال افضل فقال الله تبارك وتعالى الحديث
الاول يا احمد ليس شيء افضل عندي من التوكل عليّ والرضا بما قسمت
الحديث الثاني يا احمد وجبت محبتي للمتحابين فيّ ووجبت محبتي
للمتواصلين فيّ ووجبت محبتي للمتقاطعين فيّ ووجبت محبتي
للمتوكلين عليّ وليس لمحبتي علم ولا غاية ولا نهاية كلما رفعت
لهم علما وضعت لهم حلما اولئك الذين نظروا الى المخلوقين
بنظري اليهم ولم يرفعوا الحوائج الى الخلق بطونهم خفيفة من اكل
الحلال نعيمهم من الدنيا ذكري ومحبتي ورضائي عنهم الحديث
الثالث يا احمد ان احببت ان تكون اورع الناس فازهد في الدنيا
وارغب في الاخرة فقال خذ من الدنيا حظا من الطعام والشراب
واللباس ولا تتخذ لغد شيئا ودم لذكري فقال يا رب وكيف ادوم
لذكرك فقال الله تع بالخلوة عن الناس وبغضك الحلو والحامض

[illegible]

وفراغ بيتك وبطنك من الدنيا الحديث الرابع يا احمد واحذر
ان تكون مثل الصبي اذا نظر الى الاخضر والاصفر واذا
اعطي شيئا من الحلو والحامض اغتر به قال يا رب دلني على
عمل اتقرب به اليك فقال الله تع اجعل ليلك نهارا ونهارك
ليلا قال يا رب وكيف ذلك قال اجعل نومك الصلوة
وطعامك الجوع الحديث الخامس يا احمد وعزتي وجلالي
ما من عبد مؤمن ضمن لي باربع خصال الا ادخله الجنة يطوي
لسانه فلا يفتحه بما لا يعنيه ويحفظ قلبه من الوسواس و
يحفظ علمي ونظري اليه ويكون قرة عينيه الجوع الحديث السادس
يا احمد لو ذقت حلاوة الجوع والصمت والخلوة الزمتها
عليك واذا الزمت الجوع ورث وما يورث منها قال
يا رب وما ميراث الجوع قال الله تع الحكمة وحفظ القلب و
التقرب الي والحزن الدائم وخفة المؤنة بين الناس وقول
الحق ولا يبالي عاش بيسر ام بعسر الحديث السابع يا احمد
هل تعلم باي وقت يتقرب العبد الي قال لا يا رب قال اذا

كان جاثيا او ساجدا الحديث الثامن يا احمد العجب من ثلثة
عبيد عبد دخل فی الصلوة وهو يعلم الی من يرفع يديه وقدام
من يقوم وهو ينعس ومن عبد له قوت يوم من الحشيش او غيره
وهو يهتم لغد ومن عبد لا يدری ای عنه راض ام ساخط عليه
وهو يضحك الحديث التاسع يا احمد ان فی الجنة قصرا من لؤلؤة
فوق لؤلؤة ودرة فوق درة ليس فيها قصم ولا فصم فيها
الخواص انظر اليهم فی كل يوم سبعين مرة واكلمهم كلما نظرت اليهم
ازداد فی ملكهم سبعين ضعفا واذا تلذذ اهل الجنة بالطعام والشراب تلذذ اولئك بذكری
وحديثی وكلامی قال يا رب وما علامة اولئك قال هم الذين فی الدنيا
مسجونون قد سجنوا السنتهم من فضول الكلام وبطونهم
من فضول الطعام الحديث العاشر يا احمد ان المحبة لله هی محبة
للفقراء والتقرب اليهم قال يا رب من الفقراء قال الذين رضوا
بالقليل وصبروا علی الجوع وشكروا علی الرخاء ولم يشكوا جوعهم
ولا ظمأهم ولم يكذبوا بالسنتهم ولم يغضبوا علی ربهم ولم يغتموا
علی ما فاتهم ولم يفرحوا بما اتاهم الحديث الحادی عشر يا احمد محبتی

محبة

محبة الفقراء فادن منهم وقرب مجلسهم منك ادنك منی و
بعد الاغنياء وابعد مجالستهم فان الفقراء احبائی الحديث
الثانی عشر يا احمد لا تتزين بلين اللباس وطيب الطعام
ولين الوطاء فان النفس مأوی كل شر وهی رفيق السوء تجرها
الی طاعة الله وتجرك الی معصيته وتخالفك فی طاعته وتطيعك
فيما يكره وتطغی اذا شبعت وتشكو اذا جاعت وتغضب
اذا افتقرت وتتكبر اذا استغنيت وتنسی اذا كبرت وتغفل
اذا امنت وهی قرينة الشيطان ومثل النفس كمثل النعامة تأكل
الكثير واذا حمل عليها لا يطير ومثل الدفلی لونه حسن وطعمه مر
الحديث الثالث عشر من احاديث القدسية قال الله تبارك
وتعالی يا احمد ابغض الدنيا واهلها واحب الاخرة واهلها قال يا رب من اهل الدنيا ومن اهل الاخرة قال اهل الدنيا من كثر اكله وضحكه ونومه وغضبه
قليل الرضا لا يعتذر الی من اساء اليه ولا يقبل معذرة من اعتذر
اليه كسلان عند الطاعة شجاع عند المعصية امله بعيد و
اجله قريب لا يحاسب نفسه قليل المنفعة كثير الكلام قليل الحزن
كثير الفرح عند الطعام قليل الخوف عند الطاعة وان اهل

الدنيا لا يشكرون عند الرخاء ولا يصبرون عند البلاء كثير الناس
عندهم قليل يحمدون انفسهم بما لا يفعلون ويدعون بما ليس
لهم ويذكرون مساوي الناس ويخفون حسناتهم قال يا رب
هل يكون سوى هذا في اهل الدنيا قال يا احمد ان عيب اهل الدنيا
كثير فيهم الجهل والحمق لا يتواضعون لمن يتعلمون منه وهم عند
انفسهم عقلاء وعند العارفين حمقاء الحديث الرابع عشر من
احاديث القدسية قال الله تبارك وتعالى يا احمد اهل الاخرة
رقيقة وجوههم كثير حياؤهم قليل حمقهم كثير نفعهم قليل مكرهم
الناس منهم في راحة وانفسهم منهم في تعب كلامهم
موزون محاسبين لانفسهم متعبين لها تنام اعينهم ولا تنام
قلوبهم اعينهم باكية وقلوبهم ذاكرة واذا كتب الناس من الغافلين
كتبوا من الذاكرين اولئك في اول النعمة يحمدون وفي آخرها يشكرون
دعاؤهم عند الله مرفوع وكلامهم عنده مسموع تفرح بهم الملائكة
يدور دعاؤهم تحت الحجب يحب الرب ان يسمع كلامهم كما تحب الوالدة
كلام ولدها ولا يشغلهم عن الله تعالى شيء طرفة عين ولا يريدون كثرة

الطعام

الطعام ولا كثرة الكلام ولا كثرة اللباس الناس عندهم موتى والله عندهم
حي كريم لا يموت يدعو المدبرين كرما ويحيي المقبلين تفضلا
وتلطفا قد صارت الدنيا والاخرة عندهم واحدة يموت الناس
مرة ويموت احدهم في كل يوم سبعين مرة من مجاهدة انفسهم
ومخالفة هواهم والشيطان الذي يجري في عروقهم لو تحركت
ريح لزعزعهم وان قام بين يدي كانه بنيان مرصوص لا
ارى في قلبه شغلا بمخلوق فوعزتي وجلالي لاحيينه حيوة
طيبة حتى اذا فارق روحه جسده ولا اسلط عليه ملك الموت
ولا يلي قبض روحه غيري ولافتحن لروحه ابواب السماء كلها
ولارفعن الحجب كلها دوني ولآمرن الجنان فلتزين والحور
العين فلتشرف والملائكة فلتصف والاشجار فلتثمر
وثمار الجنة فلتدلين ولآمرن الجنان ريحا من رياح التي
تحت العرش فلتحمل جبال الامن الكافور والمسك الاذفر
فلتصير وقودا من غير رماد فليدخل ولا يكون بيني
وبينه روحه سترا فاقول له عند قبض روحه مرحبا واهلا

يتلومك على اصعد بالكرامة والبشرى وبالرحمة والرضوان
وجنات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابدا ان الله عنده اجر
عظيم فلو رايت الملائكة كيف ياخذها واحد ويعطيها الآخر

الحديث الخامس عشر من احاديث القدسية قال الله تعالى يا احمد
ان اهل الآخرة لا يهنئ لهم الطعام والشراب منذ عرفوا ربهم
ولا يشغلهم مصيبة منذ عرفوا سيئاتهم يبكون على خطاياهم
ويتعبون انفسهم ولا يريحونها ان راحة اهل الآخرة في الموت
والآخرة موضع استراحة العابدين مونسهم دموعهم التي
تفيض على خدودهم وجلوسهم مع الملائكة الذين يمشون
عن ايمانهم وعن شمائلهم ومناجاتهم مع الجليل الذي
فوق عرشه ان اهل الآخرة قلوبهم في اجوافهم قد قرحت يقولون
متى نستريح من دار الفناء الى دار البقاء

الحديث السادس عشر
من احاديث القدسية قال الله تعالى يا احمد هل تعرف صلتي
للزاهدين عندي في الآخرة قال لا يا رب قال يبعث الخلق
ويناقشون في الحساب وهم من ذلك آمنون ان ادنى ما اعطي

الزاهدين

الزاهدين في الآخرة ان اعطيهم مفاتيح في الجنان كلها حتى يفتحوا
اي باب يشاؤون ولا احجب عنهم وجهي ولانعمنهم بالوان التلذذ
من كلامي ولاجلسنهم في مقعد صدق عندي فاذكرهم ما صنعوا
وتعبوا في دار الدنيا وما صنع بهم وافتح لهم اربعة ابواب باب
يدخل عليهم الهدايا بكرة وعشيا من عندي وباب ينظرون
منه الى كيف يشاؤوا بلا صعوبة وباب يطلعون منه الى النار
فينظرون الى الظالمين كيف يعذبون وباب يدخل عليهم منه
الوصايف والحور العين قال يا رب من هؤلاء الزاهدين الذين
وصفتهم قال الزاهد الذي ليس له بيت يخرب فيغتم بخرابه
ولا له ولد يموت فيحزن بموته ولا له مال يذهب فيحزن بذهابه
ولا يعرف انسان فيشغله عن الله تعالى طرفة عين ولا له فضل طعام
فيسأل عنه ولا له ثوب لين فيتحير

الحديث السابع عشر من
احاديث القدسية قال الله يا احمد وجوه الزاهدين مصفرة
من تعب قيام الليل وسهره وصوم النهار والسنتهم كلال
الا من ذكر الله تعالى قلوبهم في صدورهم مطعونة من كثرة ما

يخالفون اهوائهم قد ضمروا انفسهم من كثرة صمتهم قد اعطوا
المجهود من انفسهم لا من خوف نار ولا من شوق جنة ولكن ينظرون
الى ملكوت السموات والارض فاذا قوا طعم محبتي حتى ابصروا بابي
قلوبهم الى تحت الارضين كما ينظرون الى من فوقها قد صارت
الدنيا والاخرة عندهم واحدة قال يا رب هل تعطي من امتي مثل
هذا قال يا احمد هذه درجة الانبياء والصديقين من امتك
وامم غيرك واقوام من الشهداء قال يا رب اي زهاد اكثر زهادا
امتي ام زهاد بني اسرائيل قال ان زهاد بني اسرائيل في زهاد
امتك كشعرة سوداء في بقرة بيضاء قال يا رب كيف ذلك
وعدد بني اسرائيل اكثر من امتي قال لانهم شكوا بعد اليقين وجحدوا
بعد الاقرار قال النبي م فحمدت الله حمدا كثيرا وشكرته ودعوت
لهم وقلت اللهم ارحمهم واحفظهم واحفظ عليهم دينهم الذي
ارتضيت لهم اللهم ارزقهم ايمان المؤمن الذي ليس بعده شك
وعلما ليس بعده جهل وعقلا ليس بعده حمق وقربا ليس بعده بعد
هوان صبرا ليس بعده ضجر وحلما ليس بعده عجلة واملأ قلوبهم

وخشوعا ليس بعده قساوة
وذكرا ليس بعده نسيان
وكرما ليس بعده م

جا

حياء منك حتى يستحيوا في كل وقت وبصرهم بافات الدنيا و
افات انفسهم ووساوس الشيطان فانك تعلم ما في نفسي ولا
اعلم ما في نفسك وانت علام الغيوب الحديث التاسع عشر من
احاديث القدسية قال الله تعالى يا احمد عليك بالورع فان
الورع راس الدين ووسط الدين واخر الدين ان الورع يقرب العبد
الى الله تعالى كالطوق بين الحلق والجز بين الطعام الحديث العشرون
من احاديث القدسية قال الله تعالى يا احمد ان الورع زينة المؤمن
وعماد الدين ان الورع مثله كمثل السفينة كما ان من في البحر
لا ينجو الا بالسفينة كذلك لا يقدر الزاهد ان ينجو من الدنيا
الا بالورع الحديث الحادي والعشرون من احاديث القدسية
قال الله تعالى يا احمد ما عرفني عبد الا خشع قلبه لي ومن خشع
لي عبد الا خشع له كل شيء الحديث الثاني والعشرون من
احاديث القدسية قال الله تعالى يا احمد ان الورع يفتح على
العبد ابواب العبادة فيكرم العبد عند الخالق ويصل به
الى الله عز وجل الحديث الثالث والعشرون من احاديث

القدسية قال الله تعالى يا احمد عليك بالصمت فان اعمر
القلوب قلوب الصالحين الصامتين وان اخرب القلوب قلوب
المتكلمين بما لا يعنيهم الحديث الرابع والعشرون من احاديث
القدسية قال الله تعالى يا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة
منها طلب الحلال فاذا طيبت مطعمك ومشربك فانت في حفظي
وكنفي قال يا رب ما اول العبادة قال يا احمد اول العبادة قال يا
احمد اول العبادة الصمت والصوم قال هل تعلم يا احمد ما ميراث
الصوم قال لا يا رب قال ميراث الصوم قلة الاكل وقلة الكلام وقلة المؤنة والعبادة الثانية
الصمت يورث الحكمة وتورث المعرفة والمعرفة تورث اليقين
فاذا استيقن العبد لا يبالي كيف اصبح بعسر ام بيسر فهذا مقام
الراضين فمن عمل برضائي الزمه ثلث خصال اعرفه شكرا لا
يخالطه الجهل وذكرا لا يخالطه النسيان ومحبة لا يؤثر على محبتي
حب المخلوقين فاذا احبني احببته وحببته الى خلقي وافتح عين
قلبه الى جلالي وعظمتي فلا اخفي عليه الهي وسيدي سالتني
عما لا اعلم وعزتك وجلالك انك منذ خلقتني الى هذا الوقت

انا خائف

انا خائف منك فيقول الله عز وجل صدقت عبدي كنت آت
بجسدك في الدنيا وبروحك معي ولست بعيني اعلم سرك وعلانيتك
سل فاعطيتك وتمن علي فاكرمك هذه جنتي فابتهج منها
وهذا جواري فاسكنها قالت الروح الهي عرفتني نفسك فاستغنيت
بها عن جميع خلقك فبعزتك وجلالك لو كان رضاك في ان اقطع
اربا اربا او اقتل سبعين قتلة باشد ما يقتل به الناس لكان
رضاك احب الي الهي كيف اعجب بنفسي وانا ذليل ان لم تكرمني
وانا مغلوب ان لم تنصرني وانا ميت ان لم تحيني بذكرك ولولا سترك
لافتضحت اول مرة عصيتك فيها الهي كيف لا اطلب رضاك
وقد اكملت علي عقلي حتى عرفتك وعرفت الحق من الباطل والامر
من النهي والعلم من الجهل والنور من الظلمة فقال الله تعالى فبعزتي
وجلالي لا احجب بيني وبينك في وقت من الاوقات حتى تدخل
علي في اي وقت شئت وكذلك افعل باحبائي الحديث الخامس
والعشرون من احاديث القدسية قال الله تعالى يا احمد هل تعرف
اي عيش اهنى واي حيوة ابقى واهنى قال اللهم لا قال اما العيش

الهني فهو الذي لا يفتر صاحبه عن ذكري ولا ينسى نعمتي ولا يغفل
عني ولا يجهل حقي ويطلب رضائي ليله ونهاره واما الحيوة الباقية
فهي الذي يعمل لنفسه حتى تهون عليه الدنيا وتصغر في عينيه
وتعظم الاخرة عنده ويؤثر هواي على هواه ويبتغي رضائي
ويعظم حقي وعظمتي ويذكر علمي به ويراقبني بالليل والنهار
عند كل سيئة ومعصية وينقي قلبه عن كل ما اكرهه ويبغض
الشيطان ووساوسه ولا يجعل لابليس على قلبه سلطانا
وسبيلا فاذا فعل ذلك اسكنت قلبه حبا حتى اجعل قلبه
لي وفراغه واشتغاله وهمه وحديثه من النعمة التي انعمت
بها على اهل محبتي من خلقي وافتح عين قلبه وسمعه حتى يسمع
بقلبه الى جلالي وعظمتي واضيق عليه الدنيا وابغض اليه ما
فيها من اللذات واحذره من الدنيا وما فيها كما يحذر الراعي
غنمه من مراتع الهلكة واذا كان هكذا يفر من الناس فرارا
وينقل من دار الفناء الى دار البقاء ومن دار الشيطان الى
دار الرحمن ولأزيننه بالعظمة والهيبة فهذا هو العيش الهني

والحيوة

والحيوة الباقية فهو مقام الراضين الحديث السادس والعشرون
من احاديث القدسية قال الله تعالى يا احمد لا غنى لمن لا عقل له ولا
فقر لمن لا جهل له ولا رضاء لمن لا يرضى بالعسر كما يرضى بالرخاء
الحديث السابع والعشرون من احاديث القدسية قال الله تعالى
يا احمد هل تدري باي شيء فضلتك على سائر الانبياء فقال
اللهم لا فقال باليقين وحسن الخلق وسخاوة النفس والرحمة
على الخلق فكذلك اوتاد الارض لم يكونوا اوتادا الا بهذا
الحديث الثامن والعشرون من احاديث القدسية قال الله تعالى
يا احمد اجعل همك هما واحدا واجعل لسانك لسانا واحدا
واجعل بدنك متواضعا حتى لا تغفل عني ابدا فمن غفل لا ابالي
في اي واد هلك الحديث التاسع والعشرون من احاديث القدسية
قال الله تعالى يا احمد استعمل عقلك قبل ان يذهب فمن استعمل
عقله لا يخطي ولا يطغى واعمل بعملك الذي علمتك حتى يجمع
لك علم الاولين والاخرين ثم اختم على قلبك بالمعرفة ما لا
يقدر على وصفه الواصفون واجعلك معلما حيث توجهت و

343

اسلك بك الى كل خير وارشدك الى طريق من طرق العارفين
واقربك على العبادة الحديث الثلثين من احاديث القدسية قال
الله تعالى يا احمد ان احببت ان تجد حلاوة الايمان فجوع نفسك والزم
لسانك الصمت والزم نفسك تعبا لا تستريح ابدا والزم قلبك
خشية وخوفا فان فعلت ذلك تسلم وان لم تفعل فانت من
الهالكين يا احمد وعزتي وجلالي ما اول عبادة العباد وتوبتهم
وقربهم الا الصوم والجوع وطول الصمت والانفراد من الناس وان
اول معصية يعملها العبد شبع البطن وفتح اللسان بما لا يعنيه و
مخالطة المخلوقين باهوائهم الحديث الحادي والثلثون من احاديث
القدسية قال الله تبارك وتعالى يا احمد ان العبد اذا جاع بطنه
وحفظ لسانه علمته الحكمة وان كان كافرا تكون الحكمة عليه حجة
ووبالا وان كان مسلما يكون الحكمة له نورا وبرهانا وشفاء ورحمة
فيعلم ويبصر ما لم يكن يعلم ويبصره فاول ما يبصر عيوب نفسه حتى يشتغل
بها من عيوب نفسه حتى يشتغل بها من عيوب غيره وابصره دقايق
العلم حتى لا يدخل عليه الشيطان وابصره حيل الشيطان وحيل

نفسه

واحفظها لك واهلك عليها حتى لا تكون شيء احب اليك من العبادة

344

نفسه حتى لا يكون لنفسه عليه سبيلا الحديث الثالث والثلثون
من احاديث القدسية قال الله تعالى يا احمد ليس شيء من العبادة احب
الى من الصمت والصوم فمن صام ولم يحفظ لسانه كان كمن قام
وصلى ولم يقرء شيئا في صلوته فاعطيه اجر القيام ولا اعطيه اجر
العابدين الحديث الرابع والثلثون من احاديث القدسية قال
الله تعالى يا احمد هل تدري متى يكون العبد عابدا قال لا يا رب قال
الله تعالى اذا اجتمع فيه سبع خصال ورع يحجزه عن المحارم وصمت يكفه
عن ما لا يعنيه وخوف يزداد كل يوم في بكائه وحياء يستحيي مني في
الخلاء واكل ما لا بد منه ويبغض الدنيا لبغضي لها ويحب الاخيار
لحبي اياهم الحديث الخامس والثلثون من احاديث القدسية
قال الله تعالى يا احمد ليس من قال احب الله احبني حتى ياخذ قوة
ويلبس دونا وينام سجودا ويطيل قياما ويلزم صمتا ويتوكل
علي ويبكي كثيرا ويقل ضحكا ويخالف هواه ويتخذ المسجد بيتا
والعلم صاحبا والزهد جليسا والعلماء احبابا والفقراء
رفقاء ويطلب رضائي ويفر من سخطي ويهرب من المخلوقين هربا.

کتابخانه مجلس شورای ملی

ويفر من المعاصي فراراً ويشغل بذكري اشتغالاً فيكثر التسبيح
دايماً ويكون بالوعد صادقاً وبالعهد واثقاً وافياً ويكون قلبه
طاهراً وفي الصلوة باكياً وفي الفرايض مجتهداً وفيما عندي الثواب
راغباً ومن العذاب راهباً مشفقاً ولاحبائي جليساً وقريناً
والجليس الحديث السادس والثلثون من احاديث القدسية قال
الله تعالى يا احمد ان رضيت بما قسمت لك ارحت قلبك وبدنك
وانت محمود ومحبوب عندي وان لم يرض بما قسمت لك تسلطت
عليك الدنيا حتى يركض ركض الوحوش في البرية ثم لم تنل الا
ما قدره لك وانت مذموم عندي الحديث السابع والثلثون
من احاديث القدسية قال الله تعالى يا احمد قل لابن آدم لا
تخاف من فوت الرزق ما دام خزائني مملوة ابداً ولا تخاف من
ذي سلطان ما دام سلطانتي باقية وسلطاني ابداً باقية الحديث
الثامن والثلثون من احاديث القدسية قال الله تعالى يا احمد
لو صلى العبد صلوة اهل السموات والارض ولبس لباس
العابدين ثم ارى في قلبه من حب الدنيا ذرة او من سمعتها

او رياستها

وخزائنه مملوة م

وصيام صيام اهل السموات والارض م

کتابخانه مجلس شورای ملی
نوشته ١٣٠٢

او رياستها او حليتها او محمدتها او ادناها او اكثر منها
لا يجاورني في دار محبتي ولا انزعن من قلبه محبتي ولاظلمن
قلبه حتى ينساني ولا اذيقه حلاوة محبتي وعليك سلامي
ورحمتي الحديث التاسع والثلثون من احاديث القدسية
قال الله تعالى يا احمد يا موسى اذا وجدتني في باب دارك ما تفعل
بي قال موسى يا اله العالمين انا عجزت في جواب هذه المسألة
قال الله تعالى اذا وجدت طلاب العلم فافعل بهم ما تفعل بي والله
اعلم الحديث الاربعون من احاديث القدسية لا اله الا
الله حصني ومن دخل حصني امن من عذابي لا مطلقاً بل من
شروطها وانا
من شروطها
م م
م

قد فرغت من مقابلة هذه النسخة الشريفة
في يوم الجمعة من العشر الثاني من الشهر
السادس من سنة اثنا وستين من
الالف الثاني من الهجرة النبوية
وانا العبد الاقل ... حيدري
...

خط